والله یدعوا الی دار السلام

صراط مستقیم

بامر تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۶۸۷۰

رده‌بندی دیویی: ۱۲۸۳ ت ۶۳۸ و ۶۲/ ۹۵۵

سرشناسه: وصاف الحضره، عبدالله بن فضل الله، ۶۶۳- بعد ۷۲۰؟ ق.

عنوان قراردادی: [تاریخ وصاف]

عنوان: [تجزیة الامصار مشهور به تاریخ وصاف]

کاتب: عبدالله سرابی

تاریخ کتابت:

محل نشر: تبریز ناشر: مطبعه حاج ابراهیم تاریخ نشر: [۱۲۸۳ق]

صفحه شمار: ۱ ج. (بدون شماره‌گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۸×۲۴٫۵ نوع خط: نسخ و نستعلیق (حاشیه)

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری

تاریخ ثبت: تیر ۱۳۸۷

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار وصاف. ۲. واژه نامه در حاشیه و بین سطور. ۳. در حاشیه معانی و توضیحات در مورد عبارات و واژه های متن از منابعی چون مجمع البحرین، صحاح اللغة، کنز اللغة و ... است. ۴. بعضی قسمتهای متن و حاشیه به زبان عربی است.

موضوع(ها):

۱. ایران - تاریخ - مغولان و ایلخانان، ۶۱۶-۷۵۶ ق.

۲. ایران - تاریخ - اتابکان فارس، ۵۴۳- ۶۸۴ ق.

۳. نثر فارسی - قرن ۸ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. سرابی، عبدالله، کاتب. ب. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: ۳ آذر ۸۹

آه از آن روز که ...
... ز بالا ... محشر
... آن ... بگرید
... آل ... تشنه ...
... ا ... عبد ...

... حقیق
... حقیق ...

محمد حسین عباس ...

ولی الله یدعو الی دار السلام
ولی الصراط المستقیم والقیامة

... الی دار السلام ...

هر کس این دعا را بر ... کتاب ...
فراموش نکند والله یدعوا الی دار
... و یشهد
صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش خدای را که انوار اخلاص آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی
ساخت و شکر و سپاس که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود
جان انداخت جناب اقدس مالک الملک بحق و واجب الوجود مطلق تعالی عن درک الفهم
والقیاس کمال ذاته و جل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط سلطان اول
از خزانهٔ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بیرون آورد که اول ما خلق الله العقل و با زینت
نور عقل فیاض کل نفس کل را بصبا صنع صمدیت بشکفانید و بوسیلت این دو جوهر جواهر
مجردات و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان منسلک گشت تعدد یافت و اجرام علوی با دمیدن
شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلال با اسرار کمال او گوی صفت زخم چوگان قدرت گردان
شد همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار فاذا نظرت الی
السماء بنظرة فان السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة فان فی الکواکب
للکوکب شاهد و چون قبهٔ نیلگون گردون بر افراشت بدایع کواکب در آن ثوابت

از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه با بعضها امرجهٔ اختلاف کیفیات تباین ابیات
در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان ثلث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول
معادن بود بصفات الوان و خواص متصف گشت هر نوع از آن تکوین مکون ابداع
و تبیان واضح مدنکین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم لله ملک
السموات والارض منقش شد سبیکهٔ زر ساو و نقرهٔ سیم ناب در بوتهٔ شمس زر کرده
و در الضرب ایجاد سکهٔ ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود نهاد
و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ نوای عدم بصحرای وجود خرامید روی صفا معادن
مجتمع ملذ بطعوم و روایح و قوای جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع
مرتبهٔ تمیز یافت و هر جزوی از آن برهان وحدت صانع موجود که وجود واجب بماهیت
زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد چهرهٔ گل برگ طری بخط شنگرفی علی
قضب الزبرجد شاهدة بان الله لیس له شریک رقم کشید و صفحهٔ الواح اشجار
بقلم خضرت و نضرت از معنی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها نگارپذیر فت و تمشا و سر
ارادات صدق بندگی را باذان الله اکبر خالق الاشیاء و مکون الاظلال والاضواء
در صبح شاهین در رکوع و قیام گرفت تسبیح و حمد نشر و میکنند در کوه سنگریزه
تر سا کل صبا و در طور ترکیب ثالث حیوانات پای در دایرهٔ اختراع نهاد خواص ترکیب

درمستحصل تبوهیتی دیگر از داعیهٔ شهوت وغضب مکنت احساس وقدرت حرکت ارادی
که نتیجهٔ جان قوی بود بخصوص الصنائع طیور در نواهای اوکار با الحان ترنم وتغرید
وانواع وحوش وسباع در جبال وبحار وابصار بصهیل وصیاح تصویت وضرب نوام
وهوام در اجزاء خاک ببرکت الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار کو باشد الا
له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر
که نوع الانواع بود از ترتیب آباء فلکی وامهات عنصری در مشیمهٔ اراده ثمرات تکوین
وانشا بود ما فیه ما خالا نحال الا بکند ابد بعد آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم هیولای جسمی او قابل صور نفوس کرد فاحسن صورکم گشت وداد در مقام
ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ترقی دیگر داد وترا ابن اطوار کرامت
فرمود وبحصول مزاجی نزدیک باعتدال امکان ومستوکر نفس کرد ابدا تشریف قوهٔ عاقله
بدلک ذاته بلا واسطة وبدلک ابدا که صفت خاصه است تشریف ولقد کرمنا بنی
آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضائل ذاتی ومعارج استقلال بمعرفت جمیله
عظمت قدرت به بدیع ویتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت واختلاف اللیل
والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی میجوید آئینهٔ نفس را بعد تخلیه بنقوش تحلیه
مید نکتا صور معرفت موجودات را خاکی در سلک ملاء اعلی مقدس نفوس ملک عقول مجرد

بشرف انضمام حالی شود واز حصول آن استعداد استعداد بعیشی دوام از شایبهٔ زوال
وعمر مصون از لاحقهٔ حین الکمال وفرحی بیخوف انتها ولذتی بی زحمت انقراض ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر هنیئا لهم جنات تجری من تحتها الانهار
خالدین فیها وذلک هو الفوز العظیم ونوام ابن حمد بیقینا وتعالی ابن شانی منتها اسما
رسائل صلوات وفوائح روائح تحیات چنانکه مرسلهٔ حور بهشت از هرب نشان اصوات
تحرک فی نحر الحبیب حمائل کبر ودر اثنای ثنا آن ثنیات عرصهٔ دل چون رخ عارض
بتان گل وناسمن بر باند علی المصطفی الوضاح وجها محمد علیه کتاب الحق
بالحق نازل طوطی نوای وما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی یوحی مشکین
واللیل اذا یغشی چکلی چشم ما زاغ البصر وما طغی سادبل فریبی کرد در خلوت سرای لی مع الله وقت
چاوشان جنات تمکینش بعد از یانش لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل دست بر دم
انبیا واصفیا آمی نهاده صناشر بعیی که در معانی نسخ ملل وادیان وتاسیس قواعد ملت حنیفی
مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میر دستیج خلفی که با مرتبت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
ما جمعنا امت تقابل قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی می جست مؤید نفسی کرد معرکهٔ بعثت
الی الاحمر والاسود بشهد انا نبی بالسیف گرد بدعت وطغیان از لوح وجود فرقهٔ ضلال
و بر خلفا راشدین وائمهٔ دین وتابعان واهل بیتیان وکه مبادران میدان السابقون السابقون

و دلنوازان حضرت اولئک المقربون اند سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض
المزن فاض سجامه سلام کروض الخلد رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد
تحریر کشاف الدین و تبوء العلم درجات ذاته بمال حسنا سعید حاوی القدح المعلی حلبة
الفضائل و العلی علاء الدین صاحب الدیوان عطا ملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین
محمد بن محمد الجوینی طیب الله بنسائم الروح وجههم و والی من غمائم الرحمة فتوحهم
نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تأوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم
و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت جاه عقل و سجاحت خلق و تحری
در فنون براعت و تفنن در اصول فضائل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالب امثله
بوده و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال با مور ملک و ملت در تسریح آراء و ضمائر
کلک سحار و نتایج خاطر غرایب آثار او کردن و کوشش عروس سخن را منظم منثر
عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدیعه و نثر ینتظم سلک الخجل للورد المنثور
عند ابتسام روابعه زیب و زینت تمام و بر امستشفان روایح علو بر مجمره معطر کرده
بحو افادت سوخته هلم جرا تا خواطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص
آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را غنی تاریخ جهانگشای
بل جام جهان نما معاد در سمط ضبط و در فصول کالرقم المسطور ضرب بر الکتیم السحری

و معانی کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری و الفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی المنظر
الشجری و امتزج باریج نشره المسک و العنبر الشحری و استعارات کصفوة القهوة
بها قلب العیش جری و زند الفضل وری و عن لباس التعسف عری و من کل
عیب بری کلام یداوی الکلیم و ینعم علی جنة النعیم و یزری علی نسیم التسنیم
کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لقلت بدا عن حجر تیه ذکاء تهادی بابکار المعانی و عونها
و اعیان الفاظ ما لهن کفاء شوارد الا انهن اوانس و قصر الا انهن سواء مشتمل بر
احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی
خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجشم مواکب کوکب
عدد هلاکوخان زان سخن پرور دانش پیکار که معلول کان جز عار او ملک رای
و مغتنم و آراست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی و انجز یافته
اسا از شکن زلف حروف چهره حور اوش بمحو الفاظ و معانی ما عقول فضلا و بلغا
عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهادند ان ابکار افکار هر یک از زبان منشی
و مملی او از مبداد بمنعت با سخن اند سخن افند باشد سخن اند و سخنان از سحر زای
من و تحقیق و از سیاتی ترسل و نمط سخن پرداز و حسن ابداع و اختراع تضمینات
منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سبحانی و حکم لقمانی و خطب قسی تا بار دارا

بشکست و در غیرت آن اشباع و انجاد و غلبهٔ حقیقت بر مجاز و محض اعجاز و اعجاب او ثناء
صید و انجاد در صوت تشبیهها نزلت و تمثیلا مرغوب و انجا اما چاپلوس و صاف خوب روان
ابو محمد خازن را از گفته: دعوا الاقاصیص والانباء ناحیة فما علی ظهرها غیر من عجبا
والی بناسی یطلق اعنة بلاغ لسان ایادیه فمن اعیا و مودی کلمات عطلت زهرة
علی ریاض فدرا فوق انجمها و مثارک اوالا عبد الحمید بها و ابن العمید اخیرا ذالها
مذامت افریدون و جهانبانی اسبانجها کیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و فر
استیلا و استعلا از نخمیمو چنگیز خان و ترتیب لشکر کشی و دشمن کشی و آیین فوا
و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد بر ابنای معهود
نبوده و از هیچ تاریخ مدین عظمت العهد وزمنه معلوم و محقق نشد و بدین منت عطا
ملک ملک عطا بر اصحاب دولت مخلد ماند و صنادید اصناد بو این جا و مرتبهٔ
گشت: واذا هما اجتمعا لنفس مرة — بلغت من العلیاء کل مکان. پس زنون
خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر
همت و خاقان غلام سایبان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان
مد ادعو خان خلد الله سلطانه که عرایص ممالک عالم بانوار معدلت شامل او مانند خلد برین
گشت و ریاض دین محمدی از خس و خاشاک کفر و ضلالت نوروانده شد پس اسنهر کتابی

الرأی قبل شجاعة الشجعان — هو اول وهی المحل الثانی

مجوس

مجوس و معابد اصنام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی تا عنان
آسمان برافراخت و طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مزید پرتر و در خبایای
سینهٔ مشرکان کرمنان کتابی کفر و کنانوی غنچهٔ توحید ایمان بشکفانید دلها فهی
کالحجارة او اشد قسوة بتأثیر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یأن للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشتند و الان در موالات ملت حنیف بصدق اعتقاد
قدم گذارند و بلحظه کفار از آثار انوار اشراق صبح الاسلام ارشاد شدند و قالوا الحمد لله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و بدین مقدمات مجموع حکایات غزوات
و اجتهادات محمود سبکتکین در دین بر قربه و الا اکثر که متون مصنفات افاضل بذکر آن
مشحون است بار استیفا سر ابهر حشو نموده در شیوهٔ جهانداری و کام مکارم اجداد سنت
و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربه یافته بربوده و بلاد
عباد در اکناف و اطراف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد عالم از عدل
چنان آباد و خرم شد که نیست — فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عقد شان الیوم
انجزت الآمال ما وعدت — و ادرک المجد اقصی ما تمناه — الیوم ربت علی الدنیا بشاشتها
و ارضی الملک و الاسلام والله بالهاشمی وافها هذا در ضمیر کمتر من بندگان
دولت خواه المفتقر فی جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقبا خیرا

٧

من ولیه سوانح خواطر در جریان و جواد فکرت در جولان آمد تا این عروس زیبا را
که بحلی افضال حالی است حالی برای تتمیم حال از حلی خالی نگذارد و در ساق
زینت خلخالا و از چکلی بستگان فنقلی نسب که دامن ناز معنی زیر کرشمه براعت
در پای غنج و دلال میکشند سر آستین طره بر رسائل و اوایل و اواخر میافشاند
با آنکه وما انا الا قطرة من سحابه ولو انني صنفت الف كتاب بدیل تجلد ذکر
مدبل گرداند و زین مجلد نام نیک پادشاه مؤبد موید مخلد بماند واعذبت
طبع البحتري وشعره فمن لي بطبع البحتري وشعره وبعضی حوادث ووقایع که
بعد انصرام ابدع زمان مشعبذ فلک دوار و حریف مهره باز سپهر مکار ستبدی
لك الايام ما كنت جاهلا ويأتيك بالاخبار من لم تزود بر رقعه ظهور انداخته
و از معتبران کیفیت آن باز جسته الی یومنا هذا وهو آخر شعبان سنه تسع وتسعین وستمائة
والی بقیة عمری والی الله افوض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی به تفصیل اجمال
بر حسب اقتضا وقت حال در سلک کتاب انتظام گیرد تا سلسله این حکایت واحد
ابتر و ابتر که از عجائب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد فما دهر ساعد علی بغیتی
و با عمر کن بعض مسابها چه حاصل محتکف مقبل مدرک از مطالعه علم تواریخ و تطلع
بر تعاقب و مقامات امم لغت و نمو آن تا اثر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل

وتجرب

٨

و مجرب نفس کرد د تحسبك قول الناس فيما ملكته لقد كان هذا مرة لفلان
و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بقاء انسان بالشخص محال است والعمر قصيرة
والصناعة طويلة والوقت ضيق والتجربة خطير والقضاء عسير بنابر تنسیق این
مقدمات ماشرف حلیی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم
سلما و حربا و نفعا و ضرا جزرا و مدا حلوا و مرا معلوم شود و معنی كفى بالتجارب
تاديبا وبتقلب الاحوال عظة وضوح یابد حکم السعيد من اتعظ بغيره ومن لم
يعتبر بمن سبقه يعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بر دارد توان دانست که در درج
و مکانت اشد منافع ان جمیع فرق از سایه و مسود و فاضل و مفضول چگونه سا
افتد این نیت ثبت و این عزم جزم شد گفتم که مکرری و طبعی امر است چندانکه در تعلیق
و تلفیق مبالغت رفت و همت که از لوازم طبع عزیز باشد با وجود تعریق جبین خواطر و
تفریق دفین خیمه با تمنیق و ترشیق موانات نکرد قلت لطرف الدمع لما ونى ولم
يطع امري ولا زجري فما لك لا تجري وانت الذي تجري مدى الغايات اذ تجري
فقال لي دعني ولا تؤذني حتى متى اجري بلا اجر سر عنان کائی که پیوسته چو برق خاطف
در مضمار معانی جولان کردی بنا بر کم عما عمو محجوب شد فكانما قد خبت شعلات الفاكرة
وانكفت شقاشقها الهادرة وانطوت حقائقها البادرة التي كانت سارية سائرة

خاطر

خاطر سودائی از هر زه درائی باز بسته ام ملالت و خستهٔ سهام کلالت کشتهٔ ما را
بجز از عشق تو در ویشیها است پس مهرهٔ اصطبار بر انشا و بطلان این افسانه بر خوانده
اهل بیتا دروا آیا خانهٔ من ودیعت نهاده این چنین طلب عز دود دراز من جراحت
اضابی خشنده بخشیم تا افاضت تو آرم سعی توانم کردن این استنصا و استناد
دمام بر کجا است شبها بر گوشهٔ صفحهٔ دماغ وزاویهٔ پردهٔ متخیلهٔ ابکار معانی زیور
نمیو بسته ام و سر مجمرهٔ سخن بسته ای ابدهت مجمره کردان هی اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره
هو المسک ما کررته یتضوع بر کشاده و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر اسرع
من نکاح ام خارجة سحرها نموده ام و زدست ده خول و پایمال اخر الحسنات
اغاز سوئکه بکر نهاده فیا لها قصة فی شرحها طول از مشکل غمها نو فرمایا
امد همه سعیهات برایدل اند طلب امید بجا صل تو جز خون جگر زد بده نکشا
ایدل چو از استنطا و جز استکبا و استنکا فایده ای نمود ع تا خامه زرد و دلنوا
کفتم ای مفسرات خماد بر جمال العاشرای حبیب حلهٔ جفا بوی و نقش بند کارگاه ما
زمانها با لطف بانی دل از کار افتاده دستگیری کن و از مشب بر جادهٔ سود الحیش خفه
کرده دماغ مرکب فی آلاتری ده ما از دشمن و دوست بتیغ ملامت سرزنش نیابی ما کلک
ای سخن پرداز ده شرح غم فراق بکشا ارم کفا کم من از منهم من آهن نا سنگ

ممکن

ممکن بود که من در آتش سازم قلم چون از نی بود انکشت بخاید بزبان صریر نفیر
اغاز کرد ع بنشین کون قصه او کوی و اشکبار دی جواب کفت رسبطر یق دی
براوردن وکدکدارد ع بنود کار چو من سر زنده سوانی خاصه چون تو سر
سخن ارائی ملک شد تا تر جمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر زاد کار خود را
از مشک و عنبر لبن و بستر ساخته ام حاصل بجز سیاه روی من و سفید کاری تو
چه بوده امروز زمانه را موسم تا شاد تیست زمان رأبنا بنیه کل العجائب و اصبحت
الاذناب فوق الذوائب هر ادیبی که هنکام تحقیق لغت و بنا کمال بلاغت
ماثور اصمعی لعونیر العو پندارد و منقولات هر وراهرا طلق خواند جاحظا
خطا از دانش خود بیند و کسائی کلیم بر سر ترهات پوشد نمیر را کلب صفت
فلاذ تعلیم بند و وبر او آخر کوش وار در رحیص وبیص سر مسائل و رد کشف مسائل
نحو چون بمل اشد قبه ند هلمتوا بخوی تشق سمع تحاعهد ساند اخفش خفا
صوت متوار کردد و ماز نیز او دنی نماند و تعلیلات مبرد بارد نماید ابن الحاجب محجوب
شود زمخشری را زنخ شمرد و فرا بمقراض اعتراض و پستین پیراید ابن الاعرابی را
حد اعراب مورد لا محاله مساوی و مثالب و مانند لغات مختلفه در زبان کافه
امم افتد و بمجرد جهل اقاویل صحاح او را بستم نسبت دهند عین نقصان ابر چهره فضل

او

اوفا تو شمرند کراورا چون بدل غلط بر زبان راند اعتبارش ماند مبدل
طریق طرح استعمال کند گاه بیگاه از شناوری محن و تجاوز فتن بادی کرم
سرد گوید دمن همچو باد برآهن چشم من همچو ابر در بهمن نرگس و گل شد که نکشا
جز باب و بیا چشم دهن وهذه عادة الدنیا وشیمتها فلا ترج فما الا نشکیتها
همچنین هر صنارای مغنی رای نافذ ذهن نافذ طبع که چون با ناملل ارتجال با طره
پاکیزه زبان نظم بارے کند رشبور کب طرد قریحه امرؤالقیس و نهج شوو در اسلو
مدیح طبع از زهیر زهیر لطائف کرانه جوید در حسن اعتذار ان خاطر عذرانا
عقد نعت گیرد و از اوصاف خمود کرسر و را عشی مغشی کردی و تعرض سلاست
الفاظ و نفاست معنی طراوت ترکیب لبید ابلید جریر راجز بر گوید فرزدق را فراز
و تعبیر کشد سمرسمره را رقم تقریع زند بحتر برا بحتر یے و معبر برا از عربیت معرے داند
و معزی را بهوان ابیات افکار معزے کرداند ابن اسمار اسم بلا جسم انکارد و کثیر را
از تغزل بقلیل و کثیر در بند هر بند از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان
حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب مصروف خواهد کرد الام ارجی عشر
خیر منکدا واعضی علی الاقذا جفنا مسهدا وکم اعد النفس المنی ثم کلما اتی موعد
بالخلف جددت موعدا اذا قلت یاتی فی غد ما یسرنی وجاء غد قلنا لبنیه وانتظر غدا

ودر

ودر بغداد روزکار بے بنیاد این شکایت را ورد زبان ساخته مراد لیست چون بیا
مکر زمان خراب چو چشم یار و چو حسام مرحے با ب در میلدچه کفتم بکو چکونه د
دلے چو ماهی بر سنک تفته در تب و تاب دلے صبور بمحنت دلے ذکور عنا دلے نفور ز راحت
دلے انیس عذاب دلے ماقت بے منتها چو چرخ اسیر دلے برآتش حرمان زونکار کباب دلے
نه بسته هست و نه هوشیار نه مست نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب دلے که چون
هوس بنم نابشد نباشد کهے ز ناله رباب و کهے ز کریه شراب دلے که چون کند او یاد شکوه
کردن چو حال خال مشوش چو زلف یار بتاب دلے که بر دل او دشمنان ببخشایند چو
ارزو کنندش در وقت صحبت احباب غلط همی کنم این نیست دل سپهر غمست که محو
هم بحث و فکر تش اقطاب وهر فاضلے که اطراف فضایل را مستطرفست و افانین علوم
مستوعے چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در کلشن سخن سحبان بشکفا
و در علم معانی و بیان جرجان را جرجانی خوانند و در عذوبت کلام اکفی الکفاة را از زمره
اکفا نشناسد در درایت کتابت صنا و ضبے را صبحے دانند و بتاسیس تجنیس بسے
سخنه تیتی کردانند و در هنگام ملح و نوادر ابو سعید ستمے را نوادر دم شکند
و در القاسوا مهلبی را مهلت جواب ندهد کسر عذوبت قابوس را ملاقی بوس بیند
وا زفرق رحمت وصل ابن عطار اما نند الف وصل و نون تنوین ساقط انکارد

ای بسا نا بعد از شام وبتّ بلیلٍ ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السمّ

ناقعٌ رسانید و شب زنده وظیفه عنا من الهم ما ندرعنا واعطیت صبر ولیالی

عنا فی الفت الدموع وعفت الهجوع فعینای عینا نضاختا مرتب باید و

هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض خاطر خلیل با توغل کامل

وتعمق وافر از رشک توجیه الفاظ واشباع مغنی و دخیل نماید یوسف عروضی

که صدر نشین رسته عروضیانست در موقف عجز صدر از عجز باز نشناسد در تقطیع

افاعیل چنان از دهشت مقطوع کرد که میان فاعلات رملی و مفاعیل هزج امتیاز

امتیاز نشوانند داد هم روی وار بقید محنت ایام مقید شود و رکن وجوش از زحاف ضیم

واجحاف هر سفسافی سالم و هر متکلمی که در نظم تفاصیل اصول کلام حاصل محصول

را چون تحصیل حاصل محال داند و هنگام شروع در مشرع شرع نعمان از خوان

نعما و نوالی بستاند و محمدا در درس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درس کشد

وما لک مملوک و احمد بخصال حمیده او مقتدی شود و با غوص او در مسائل عویص

فقه قول غزالی ترانه وقفال در القلتین نماید مکحول از سرمه تبیینه در دیده کشد

و از ها نه منها خفایا نویعنی لمعانی او الفاظ و خبیر نا خبیرا ید و در بساط بسیط و مناط

وسیط منز و ایهم الله که اسباب حرمانش چون رخصت فقیر واقتدا بل اثمه و ما و بلا بحور جا

شعر اسباع با بد زراشت حال و قلت منال و کسر خاطر و حرمتش منکدر و مستهجب و مال ماء

مستجنا و مستاج کردی و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت ابراز دو عقب راه تا ف

ئی حکمت اسفن کبیر دان کال غیرت صحت شفا را در نجوی دل کرداند و تبریت فا نون

اشارات را بدو رساله الطیر را مقصوص الجناح سازد و حدس بقراط بفتراط نجرید

دیده خلافت ثابت قره را باب قره نماید صنعا ده ابن الکندی بکندی کرا اید در ترکیب

قیاسات منطقی نطاق لا ینطق بر میان اطقه ارباب نطق بندد علی الحقیقه را ختلف

انسانی او در حیز عالم چون خلا و پرین عالم عین محال باشد حصول امانیش بر منابع لا

بتجزی بالفعل نامو جواید هشش مانند جوهر وجود بدان خود قایم شاد کیش چون عرض

محمولی غیر مقوم مرد فضله و را قضیه مهمله خوانند در صغر و کبر بار و حساب ندارند

اشنا و بیگانه بر عکس مطالب و تو فرها ینند در دست دشمن مصالح او را چون استثنا

ز عین مقدم منتج مراد ندانند ان الزمان لتابع للا نذل تبع النتیجه للاخس الارذل

امروز فضل فضول وبدایع بدعت و هنر محض نیز هنر است (هنر را عیب می گویم که من عیب

هنر دانم در بن عهد هنر دشمن در بن ایام نادان) و فجا حت عین فصاحت نام نهند

و سخافت رای را طبع معاوت رای تمامیز از تمامی کفایت شمرند سعایت را عمل مسا عی

تصور کرده هر که چون صبح نیمت بیشه کرفت چون افتاب تاج زرنگار بر سر نهاد هر که چو

جز

شب پرده پوش خطاها گشت شهاب ثنا او دل در زش بر جگر راست کردند حلم حکم
عجز و هوان گرفته و علم علم انتکاس یافته بنا د فضل غیر و ایی و نوادب ز ظلمت
ما برای ارباب نطق معدود از باب جنون و گیتی مسخره و مجنون و کرد زمر نمر
خسیس دون لا مکث الله دنیا فقیمتها لیست فی عند ذی لب بقیراط دنیا
نابت علی الاحرار قاطبة وطاوعت کل صفعان و ضراط کدام فاضل اصیل
که خراشک شفق گون از گردش سپهر بی شفقت رابعة عدو اصال ندارد و کدام
جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه
لنکک بصر گفته زمان قد تفرغ للفضول بسود کل دنی جهول فان
اجبتم فیه ارتفاعا فکونوا جاهلین بلا عقول فلم اینقصه بر غصه خون افزوند
و شکایه نکایت امیر از ثری تا ثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر
جانسوز بو بار دهم و در طریق تألیف و انشا قدم بر صفحه سیمین سپاه و سر بر خط مشکین
نوهم ع فحینئذ اولی بی القطع من وصل دلشوید حال از یاران قدیم که زمان
نشو و نما و میقات خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز دمساز بودند چو روی صفا
و بوی وفا ندید و نشنید از صحبت ایشان یکسو کشید در بیت الاحزان سینه سرشک
خون از دیده میبارید از میسر سهد تا هر گره دامنتم از من ببرید جز غم که هزار آفرین

برغ

برغم باد هر چند خواست تا خامه نسیان بر ذکر خامه در زبان زند خاطر از خاطر دور
کند از ذی همی النفس ما عودتها تتعود دهیجان آمد خرمن قرار و شکیبائی را بباد بر مید اد
و میخواند آیا هجات النفس فی ظل دارکم یعوز بها المشتاق لولا العوائق اخواه
دست در دامن الابرام وسیلة النجاح زد و بنا با جناب جناب عقل و بخشیش ستایش کرد
بدینکلا کای حروف آفرینش را کمال تو الف و انکه از لاجورد سرمه بر چهره لام بر
تو بر نور رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل از مقصود بالذات
از اثبات نسبه اغراض در مشوب بنوان جستا و بر موضوع دیگر محمول نکرد کرده هزاران
تن هنر هیچ نداند ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی مقال الاقدار ان که تیر بار از سما
و ملامت بر سمع شرف رسیده باشد خاطر سادگی جلی پیشه ساخته و چاشنی
الکسل احلی من العسل چشیده و خامه سبکبار مهذار کالبی البراقش کل لون لونه
از خرده دانی زبان بند شجر بر کشوده و صید باشکایت من و زمان فر میخوانده و جاو
حد تمسک بشعر طغرائی اذا انا لم اعتر ابی دهر اصبت بها العداة فمن الوم
منهما و بالملام ببتلی اذا اتتنا لا ساته من صنیع و لم الم المسیء فمن الوم مو
مبا ارباب فضل تکاثر و از استجاسر و توغل در تملل و تمادی در تغابی از قبیل ع
ان التعبیر ذا الرتبه مامور سپدارند تا در تهذیب ایشان حواله بنوا ارشاد هذا

میرود ع إن صحّ منك الهوى أُرشدتَ للحيل باشد كه اين گمراهان ناپذير تطلبه
طوافان کعبه حیاتی ترك اصرار باطل وانكار بلا طائل كنند والا من بارى از اين مرا تمله
سينه بحب اقامت مپرس خواهم بر وجهها بكيبر بر صحبت ايشان ع رفتم كه بيابى
تو خوش بكفتم نفس لوامه حاضر بودن غايت لسوز بر حال دلشوريده در رقت
شفقت خاطر اهل منا واطمينان را ميكفت لا تزعلن فما ابقيت من خلدى ما استمتع
به توديع مرتحل ولا من الغمض ما اقرى الخيال به ولا من الدمع ما ابكى على الطلل
دل همچنان بر عادت مالوف مبهوت ودر تقلقل واضطراب بود ودر از خور وخواب عقل
چون ميلان نفس لوامه را در لجوى در لنواز مشاهده كرد وعجز ومسكنت دستمند
وتمالك وثابت رفقا بواسطه عزيمت وبر قطعيت كلى محقق دانست وسخن معقول شنيد
بر مقتضاى ان من المعروف استماع كلام الملهوف دلدارى كه از حضرت كرام خرد كارها
متعارف باشد مبدل نرمى وبطريق نصيحت كفت چند ماجرا ما ماجرا اياك ان تضجر
في مطلب فآفة الطالب ان يضجر حالى نفس را كه شفيق شفيق وميدانست بر سانيد
نفر مشتاق وخاطر وخامه را احضار فرمود وايشانرا با دلهم بادله عاقلانه بر تحالف وتالف
ترغيب كرد وبر عيب استيحاش وتجنب تحنيب وتودد ملايم بار نخواست ملجى دل را الما
سكون بجا پديد امد خاطر راه صفا كرفت وعزم سر بر نهاد وما كرد از در تقديم تحيت

وا وازداد سلام عليكم والعهود مجالها وقد تجاوز الاشواق حدّ كمالها دل اركر
بپرسيد چون جان در بر كشيد وكفت ع ما را غم يار خويش كار خويش است بيا
بيا وتا چه دارى هلم الصحيفة والقلم وادن المحبرة المفعمة خامه نيز بموافقت سر
ارادت بجنبانيد ودر معنى انى ذلك من وقد بقاع بدبد در بيتى كه وقتى استماع كرده بود تمثيل
نمود چندانكه فغاهوده ازو چو ميانه پيشانى سخت تراند دركار تا بار شد عاقبت
از سر تيرى با اين همه سرزنش درون را رد يار قدر جفا مطاوعت نمود وقال الشيء من
الاشواق بالرأس فهات ما شئت من اوراق وقرطاس از املاء خواطر با استظهار
عفو واغماض اهل فضل كه ساحت معالى ايشان از تطرق حوادث مصون باد ونقصان افضال
از تطرف زوال محروس شروع رفت وانرا بتجربة الامصار وترجمة الاعصار موسوم
كردانيد بهمين جاده بهمين مجالس بهمين كلك بر همين كاغذ بزيك نقش حكايات
ونيرنك طلسم ولايات چين ارتسام يافت كه چون منكوقاان در سنه خمس وخمسين
وستمائه باستخلاص ممالك متر از اقصى بلاد شرق لشكر كشيد برادر را اقبلا بالشكر
جرار وعدد بسيار بصوب قراين رمضات بار ومضات حدود خطا نامزد فرمود
هم در اثناى اين احوال نوبت خانيت ومخاتمت بويت برقضيه عادت روزكار جفا كار
كه يعطى ويرتجع عطايه منسوخ ولتش با رسائل هادم اللذات بر تبليغ بر ابلاغ اذ جاء

البیت لابی الطیب المتنبی

اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد رفت ابداً تستردّ ما تهب الدهر
فیا لیت جوده کان بخلا چند روز عرصهٔ سلطنت و سطوت لشکر و شوکت براق را دع و داع
نکشت و از ماسبق او عموماً ماند مأیوس و تلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر
شهور سنه ست و خمسین و ستمائه برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایرهٔ سلطنت
و معسکر طایفه و لشکر مانده بود اشاعت انحالت و رامابدهٔ غرور و داعیهٔ هوس
خانیت شد بدین داستان قمقای ماد یا لنوکه بن یکتمر بن خواتین منکوقاان موافقت
کرد و از پسران اتستاو تر لیناس و زیرکی و بعض بیرکان جغتای و او رعدا اغول پسر
ایرلتی را نصرت دادند و او را بخانی برداشتند یکبار بر دو بکار اردبجا جهانرا
نماند بکدخدا ارد یکر سو پیر او تکین برادر پادشاه جهانکشای چنکیز خان و دیکر
شاهزادکان و امرا ایشان سو توافق کرده معاان و معاند شدند و گفت راه قبلای قبلا
اینی با وجود اقا چکونه خیال تفوق بندد و بدین سخن کامهٔ اختلاف از هر کناره در میان آمد
شد بومنا کار زار وان النار من عودین تذکی وان الحرب اولها کلام چون اریغ
در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت شد
طریق سبق و نزق جوانی پیش گرفت و از طریقهٔ اسلاف و شیمت پدران نیکوی خود
انحراف نمود و این توهم بر خواطر او استیلا یافت که شهر نو بنا کند خانه که مقر سریر سلطنت

البیت لنصر بن سیار

باشد از سر ترتیب سازد و روزکار از انشا کاتب انشاد میکرد خانهٔ زرین چه سازی
رای زرین باید عدل باید ملک را رکن اکر این باید صناع تخت و کلاه چه از خطاها و ما
چون بنا در چنین مکش کر ملک چنین باید بادشه را کردن ساکاری کن بلطف
بر کنار تخت ملک از عزم بالین باید کر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح
زلف مهر خویشتن از بهر کابین باید روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کمان کر نظر
در روی خوب و زلف پرچین باید پس برلیغها باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود
با اموال و متوجهات واجب الیانه و کله و رمه و انواع مواشی را چندانکه ممکن باشد
بپایهٔ تخت اعلی که سپهر از دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع میمون روان کردانند
از تمامت بلاد ابل و برکان و قیمتران و مهندسان و بنایان و انواع محترفه سبب اساس
و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس هم در عرصهٔ تخیل با
آن بود توجه نمایند الغو نبیرهٔ جغتای تمکینی تمام و قربتی عظیم در حضرت او یافته بود
و محل اعتضاد و محرم اسرار گشته و صورت چنان بود که در مبدأ جلوس منکوقاان چون
خواتون و نافو پسران کیوک خان فرزند صلبی اوکتای قاان مواطات کرده با جمعی
شاهزادگان و نویان بر زلت هم داستان شدند که مغافصةً غدری نمایند چنانکه تاریخ جهان
کشای حوالها علی التفصیل شارح است منکوقاان از مضمون اندیشه مخالفان خبر یافت

مهربانی نمودن و نوازش کردن بر آن

بأسرهم حکم فرمود و اکثر اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مقهور و بر تیغ یاسا معروض گشتند
در آن بیحابیر کان جغاتا الغو و احمد بوری و بنکی اغول و یغرچی را جهه صغر سن و
عدم تقید مخفی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایر تربیت ارغ بوکا
کانها الغامت الغو را سر و یاسانشو نمود بوری و بورکان هر دو را دشبو اعتنا
واصطناع و صورت اخلاص و اتباع انگشت نما شدند چون ارغ خانیت یافت او را
نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشیده اتخاذ و را ابراه حکومت محافظت
نماید و خوارزم ممالک که ایلچیان بسبب آن متساع شده اند آنجا او را ندو الغو آنرا بجنو
قرار می فرستد چه المالیغ سر حد سبب بل مثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و پورها
معهود شاهزادگان بر جای اقطار که از محیط بمرکز پیوندد چنانکه ثقات مجتازان روا
میکنند که از المالیغ تا بخش بالیغ مسافت هفته راه است و از بخش بالیغ تا خان بالیغ
از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا بغرای اول گویند چهل روز راه و از آنجا
تا فیجو که ولایت تنکت است سر حد ختا از طرف شرق و تا قراقرم از طرف شمال هم
چهل روزه راه است و از قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا فیجو همین مقدار مسافت است
می دانند بد موجب الغو را روان کردند و او شهامت شامل و لیاقت کامل و وفور
مذکور شوکت موفور داشت صورتی چو گل همه تن خوب و سیرتی چو مل همه جا روشنی

از

از المالیغ تا کنجک و بلاش و کاشغر و کنار آب موی در قبضه حکومت او در آمد و لشکرها انجا
را جمع کرد و با بذل مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت خزاین اطراف که جهه
ارغ بوکا بیش او در بندخوار ابر گرفت و بار و کار بار شد عداوت آشکار کرد تا خواست
که از اطراف فارغ و ایمن باشد در تمشیت امور سلطنت مدافعت خصم توانا متمکن
چون چنگیز خان در مبدأ خروج هر طرف نوینی بزرگ با لشکر خشن سترگ میفرستاد
تا هر کجا بر تقبه طاعت بالی در اید عنایت کنند آنجا که تمرد نمایند انذار و تنکیل
بی نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران جهتا کانه هر یکی متر ابا هزاره بسر حد
هندوستان و نواحی شبورغان و طایقان و علی آباد کاونک و بامیان تا در غزنین
بفرستانند هزاره تولی ابتاز نوین بود هزاره بوقی ایلجیکدای و هزاره جغاتا بیرون
نوین و هزاره اوکتای ... ملک بوقا در ساکه منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار
یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت و السعد تابعه فی الراد
والطفل والجد نادم فی النهل والعلل سالی بهادر را با هزاره انجا فرستاده بود
و بر تمامت لشکرها حاکم مطلق گردانید و ایشان از تجبر و تحکم و شر استطع جمون
نفس او عظیم متشکی بودند الغو در حال بیکیی اغول و ساد ایلچی را بکنار آب موی فرستاد
و حکم کرد که بیکیی اغول بحکومت بخارا و سمرقند محافظت اتخاذ و استغنا نماید

برحد

ایلچی بسرحد هندوستان رود و امراء هزاره با لشکر یکه در زیر رایت حمایت ایشان عنان
بقا بدین ساعت داده‌اند استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خوانند سابها در اکر ومنه تجدد
الغو فرسند بموجب فرموده تمشیت مهمی که بدان مامور بودند پیش گرفتند بیکی
اغول در دیار ماوراء النهر کوی دولت در خم چوگان مراد او بود و رعایت لشکر و حمایت
کشور بنام محمد و ارسلان و کتا قاآن باز شحنگی سمرقند و بخارا بجونکسان طاء
و بوقا پاشا مفوض بود و بقاعده هنود ایشان مباشر بر قرار داشت و سنکا ایلچی مرغا
و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امراء و مجند را استمالت کرده مطیع و خاضع کردانید
سوار که با اقران در قران بتحسین منادات و مباهات لنا الترس محلّ و الحجا سرّ
لنا السیف شنف و الحدید حریر میمودند و از مضایق مکامن پر خطر و مصانع عقاب
جان سپر پیوسته چو تیغ خود سرخ رو میامد پس سالار که از عرض کبر و بعضا میر سال
بود بندها دو تمامت لشکر را مستصحب خود ساخته و همت ایشان بغارت سمرقند
و بخارا کرد کما یتمنی طفل بما دبت چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع
کردانید کما یمنع عطشان عن الماء اما از انجا ارتغ بوکا چون بر عصیان و تجاسر
الغو مطلع شد مطلع و مقطع احوال پیش نظر او بود دانست که خود کرده را تدبیر نیست
ما جور آرید کرده ام بد کرده ام از که نالم چون که خود کرده ام بزرگان گفته اند که کار

کرده

که شعر آن از صحت رای و برکت سعادت بی بهره باشد بهره خم نمودن و اعتماد
دشمن کردن چه ولا بروی عقل بر بسته و دم مار بر جیب پرورده و در جهان خود
از زهر کیا و کبستا میل شهد و شکر که تبسه هر خرمند که بوقت خود در زمینه قابل
تخم برومند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس بیع ارزن و انتفاع بوحنطه
بر سطح آب روان نکاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خواسته است تاب
چشمه سنان تیغ فرو نشاند و مجاران غدر و خدعه در موقع توقع شکر نعمت و اداء
خدمت فراوان نماید قصه خواند چیست چون اسباب وحشت و منافست و وسائط
مکاوحه و مکادحه بدین موجب که ذکر رفته متوافق شده بود و از طرفین مستعد
و محتشد کشته بر قصد یکدیکر در خسرو در رستم و بیژن جنک در لشکر
دریا چون پولاد و سنگ در حرکت آمدند کتائب ما انفکت تجوش من الارض
مد جاشت الیها فیافیا لقین المروری و الشناخیب دونه و جئن همام اترکت النا
صیابیا ما اعتاد و حید که نطاق فضا عالم از هر اهر آن تضایق میکرفت و کوه
با همه سنگدلی در زیر سنابک بادپایان زخیم چشمه اشک در رجفت در موقف
مناجزت و مشاجرت شداد افراد و جلاد اجناد بعد از طواف عنا و صعاد اطراف
چون آسمان و زمین هیئت احجار الراس فوق الارض من دم و نجوم بیض فی سماء

فتاح

فنام کرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان ختن شکست افتاد و بوجهی مو بمو بلت
لحظه از ابروی غمزه زن کمان مفتول نیرنجات اسوی ساحر کشته بود که از نهیب تیغ ارتیع
مانند کمر مجال دم زدن نیافته باشد نیافت سبک چون موی خود اگرچه همه بر سر هیچ بود
روی بتافت و چون دست همت پرخاش بر شاخ ارزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت
حسرت بدندان می گزیدند با آنکه خار ادبار در پای بخت شکسته بود در شاهراه نجات ضیف
آفات بخته روی بپای کریز برداشت و صف خود فرو شکست تا چند بوالقی لشکر او منهزم شدند
و امداد نکبت بدیشان متطرق الغو عنان بجیحون معطوف کردانیدند با استجماع متفرق
لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت و در تضاعیف ان احوال سکر ایلچی با او
هزاره و لشکری چون امواج بحار بخدمتش ملحق شدند الحق از اقبال اکرفت و بی اسرا
و خلعت داد جراحت روزکار بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت ان الله
ثبورا و حبورا وکان امر الله قدرا مقدورا چون بلشکر استظهار یافت صف
مقاتلت راست بار چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود بمجشم
فی الهیجاء حتی رأینا البر بحرا من سلاح بعد جولان شیران بیشه وغا و مطارد
مبارزان میدان پرخاش و غوغا و نزول نزال منزل نزال و تقدم مقدمان مقام
انتقام الغو بحرکت نصرت جراره نیزه خطی عامل مداراه از عمل التفا کرد و بنفس خود حمله

وجرد من اغماده کل مرهف اذا ما انتضته الکف کاد یسیل تری فوق متنیه الفرند
کانما تنفس فیه القین و هو صقیل ارتع از ربع روزکار و غلبه خصم کامکار سراسیمه
کشت کوکب طالع راجع و برج امنیت ممتزج الطلوع مزاج بخت نامستقیم یافت
چنانکه ابن بابک کفته انا نشوان من خمر الامانی ونشوان الامانی غیر صاح و ما
هنهنت فی طلب ولکن میل الحسنا عن بخت القباح لشکرش چون روی توقع بد بدند
پشت هزیمت بدادند و دولتش بموافقت چون پشتی بنافت روی بر تافت و منادی حال
این ندا بکوش جانش میرسانید بخت روی دید خون ببارید برفت. بر ملک جوانبخت
بزارید برفت چو دید که نیست چرخ را روی وفا اقبال تو هم قفا بخوابید برفت ثبت
و قرار معلق و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام لکل قضاء جالب و لکل در حالب آخر کار بعجز و خضوع راغب مذعنان
اختیار از دست و تیر اقتدار از شست فتنه بود لاجرم رکاب فرار کران کرد و تا ان نزدیکی
قتلغ تیر لشکری تیز چون خواست زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بمرد تیغ جواب
تمرد و استکبار و سر از تفرد و استکبار او دهد بجز التجا بتمام دولت تقبلا و قبله
اقبال انداخت عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن
که دیرینه دو قضیه طرفین نقیض اختیار کرده بود عذری کوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بود

وحصول

وبحصول ندامت از ما مضی کیفیت مجاری قضا چون باردو رسید حکم رفت تا او را از طرف
بیاد بر دند راست خواهی بلا کما کسر بدید از فلک روی همین الله بسیار شرف
ما فنبت عثر ل در حضرت کردن مثال اقتراف جرایم را که موجب اغراض ارباب اغراض بود
اعتراف کرد و بنور ممکنت حلی وشمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استبقاء
ملک اسبابی سازند و بحشو و جان بخشید از ابتداء عهد آدم تا ابد پادشاه کان ارادت
عفو بوده است از ورود ستان گناه جهه باشید او مصیف مشتار اکه بلغت ایشان
عبارت از ایلاقی و قشلاقست معین فرمود و او را با یکجا نون ومعکو چند تکفل
خدمت صرور کرد یک بدان نوبت فرستاد و از متکا تحت سلطنت بمقا کربت خرابه افتاد
چهره ستور را بناخن تغابن مجراشید از کرده خود بر خود بپیچید چون از شراب غرور مست
شد بود ناگاه در خمار ضجر بماند روی کار چو آب بر روی فرد میخواند وصبرا علی خمر
الخمار و شره بما قلت اهلا للکوس و مرحبا عاقبت خمار شکن را یعنی دوا خرابه الخمر
ان تشرب الخمر بیمانه و از شراب زهر خود نوش بنوباقرا بصفت ممتلی شد جام قالبش بر سنگ
جفا ایام امد شراب روحش که جوهر شرف فتنه جهان بود بر خاک ریختار بخت و ذلک
فی شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه ومدت خانیت او دو سال و نیم بود و از و پسری ماند
آرو نام اکر سالکر به هزار دو بیت بجز خاک تیره تر انجا نیست بر دیکست بدین معنی

فرد مبتلی که وقتی اتفاق افتاده وعمرک لا بد من ان یزولا فان کان یوما وانکان الفا
موضع تمیم دیگر چون از ربیع بکر بخت مسعود سبک که درخند متن منسم منکو
قاآن با سم زارت موصوف بود و در حلیه معالی اعشا مکارم و ماثر بر مخایل و مقسو
بجد العو شافت و شرف تکشمشی در یافت و برقرار ملازمت بنک شد العو مظفر
و کامکار ایام زام و چرخ رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه بار آخر
شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه در الملایغ بر تخت مملکت نشست و علم دولت از حیز
زرکش آفتاب بکذرانید هرغنه را مادر مبارکشاه دختر اربغ بوکا که خاتون قرا
اغول بود بنبره جغتای تا با سیلا در قید ازدواج او در و بتغا او را دوست داشتی واهذ هم
اشهم حبیبا هرغنه را دو خواهر بود یکی اولجای خاتون که هلاکو خان و رابر زوجیت
قبول کرد دیگر بیکی که خاتون ضیا خانی یعنی بانو بود و اتفاقست که نقشبند ابداع
بنوک قلم اختراع در میان معوچنا سه صورت بجمال حسن و بایستکی و زیب لطف و سنا
نینکیخته اند هرغنه هر چند بت پرست بود با دین اسلامیلی تمام داشت و پیوسته تعصب
مسلمانان کردی اما روی کار میکفت تو در دیار مسلمان بر اعیت هیچ صلیب چه قرا کافی
که بکردی رفع مسلمانان وشیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی که مقتدا عهد و قطب دوران
علم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود در شیوه تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت

وبر توحید ذات و تمجید صفات الغیقی چون وحدت دو از بان معنی بدیع شریف
که در ایضاح خجلت در افتاب شد لفظی عذب لطیف که قطعه کابت در ضعف روانی ارشر
ان چون ابر در نقاب ای انکه با لطافت الفاظ عذب تو تشویر مجور ز خجالت رود
اب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد وز شرم عرق خورد و زنهان شد میان آب در عهد
الغو بندا ار جعی از این سرا چه نا پایدار بدار القرار ابرار خرامید جانان بر بسته چند
نماند کس ما زانی که در خرابات قدم تو نماند کس وذلک فی عاشورا سنه احدی وستین
وستمائة علی هذا الغو سلطنت ان و رونق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روزکار
میکذاشت و بهر طرف که عنان تافت مؤید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و ارتیاح مراجعت
کرد تا ناکاه چشم بد روزکار در کار امد و امارت ادبار و اثار انکسار اشکار هر غنچه
هنکام وضع حمل ساغر تن بلورین را از شراب ناب روح خالی کذاشت و قلم نقد روز نامچه
حال ایشان کار از نسخه انیم رشته نکاشت در میغ نهفته مهر و هفته دریغ است دکل قد
انسرو فرو رفته دریغ است انسنبل پر تاب شکن بر شکن او ار ضنک باد اجل اشفته
دریغیست سرو که همی شد تنش از ندی بکلبرک فریاد که در خاک لحد خفته دریغیست
الغو چون خال و سوکوار و سبز پوش کشته و نعمان لاله نعمان عارضش چون لاله داغ هجران
جو تن و توش و در تذکار او مینوانند با ناله خروشان بوی تو هنوز در چمنها رنک تو هنوز بر سمنها

است دیدار تو با قیامت افتاد بنیکست ولی دل اشنیها است رد است قوت غضبی و غلبه
غم و همی بجایی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانانرا که
عنده نابل و متعصب ایشان بودی بر تیغ کذرانند یعنی دو سنی و این طایفه را بو مبارک
بود و مسعود بیک مانع شد قضا بلا را چون دست امکان دافع وقت کفتنام زمانک یا سلیم
قد تقضی سواء ان تغضب و ترضی چیز خیره چه هی بر دل انحو بار جهان این چنین
بود و بود تا که بود کار جهان بی خمار و دوار می دنیا چشید زخم خار است پس انکه
کل و کلذار جهان بمدت تا اندک الغو بحکم انکه هر رنک که بقا باشد مرکبست
بنام زندکانی پی هر غنه کرفت و بهمان راه در اول شهور سنه اثنین وستین وستمائه
روانشد در سبب در سنت فنا بار بر بار رشد وان استطع فی الحشر اتیك زائرا و هیهات
لی یوم القیمة اشغال سبحان الله ما هیچه جبر افتاب سنان او که هلال وارش از خسوف
بلیت مصون میشمرد عاقبت در عقده سرار ادبار و پرده محاق دمار چو صبح دم اندک
بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز و فنا شد عنقا نخوت و سطوتش که بر قله قاف
کبریا از مراودت نسر من استنکاف مینمود هم بنعاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین
عدم کشت شیر بیشه وهو شجاعتش که نهنک جانستان و پلنک فیل افکن را با شغال
شغالی تکلیف کردی اخر روبه بازی فلک کفتار عشوه جاوید در خواب خرکوش نماند تحت

کردون رتبتش که قوایم از امناکب جوزا و قمه شعری بجا بودی و رخساره تباشیر

که از پیشه شکر خند طره پر پیچ وسنبل ماه رویان شکر ریز و عنبر بیز نمودی زمعالک

خاک تیره چینا بتخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد ولم یرزق

الوصل الدهر صابا فرقه ولم یعهد العرس الدهر صار ماتما ویتم ملک او چهار سال

بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست ونفیر زمانه بر خوانکای کردش

چرخ حیله گر و بی هستی وفا وعهد یکباره برین بر قامت شاهی چو قبای دوزن

باز ریخ ما تمش در صد جاه دری شیا بر بنا ملبراق بروج کرد و کوکب طالعش

بدوره شرف عروج در موضع خود شرح بتمامی ایراد کرده آید بمنه ومنه وطوله

ذکر جلوس قبلای قاآن

چون خصم خانیت در قید بوار گرفتار شد

وکلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت تمامت پادشاهزادگان و خواتین و امرا بدو

راست قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط فرمان واوامر قاآنی برندارند و در

پیدا و پنهان و صباح و مساء خط مرالحم و مساخط او را بجان منقاد باشند و در اول شهور

سنه ثمان وخمسین وستمائه در شهر کیمنجافو از ختا قوریلتای بزرگ ساختند بوقتی

که مطالع از مناحس مهجور و او تاد از بعد از نظر مناحس دور بود آفتاب بنقطه شرف اقتران

یافته و از سقوط جمرات ثلث دیک نشو و نما در جوش آمده و طیور با الاف والوف در زمزمه

لأبی اسمعیل حسین الطغرائی فی المرثیة

وخروش لواقح ریاح حمایل شاخ حمایل را بعزم بوس وکنار در صبح و شام مایل ساخته

نوای بلبل تی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورده و دایه غازیه اطفال نبات از مراودت

ومخالطت پیشکاران چهار کانه ترتیب تربیت از سر گرفته حریف نامیه در استکمال

اقطار جسم بهیئت تناسب طبیعی دست صنعت بر کشاده کدخدای مولدات اسباب توالید

مثل بر حسب طبیعت مهیا کرده بند نقاش مصور خامه از صفحه بری نیرنگ تصویر

برداشت و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت کأن عیون النرجس

الغض بینها تشاوی کری اعناقهن موائل کأن شقیق الارض فیه کواعب علیهن

من صبغ الجساد غلائل وقد جمعت سوسانها فی خدورها رواضع الا انهن حوامل

وضم خلل الضیمران کأنها مرازب فوق الهام منها اکالل ونور قضبان الخلاف

فابرزت اصابع لم یحلق لهن انامل تخال ازاهیر الریاض خلالها مصابیح لیل

مالهن فتائل وقد شربت ماء الغمامة فانثنت کما تتثنی الشارب المتمائل فمن اقحوان

ثغره متبسم وورد علی اکنافه الطل جائل قاآن خوشبد طلعت کیوان رتبت

کردون سایه عنایت پایه خوشبد صفت برآمد و عروس خانیت را که از خانان رسیدت

رسیده بود بحکم حصول کفایت وصداق صدق استحقاق و مهمات قضا و قدر وکالت

هو شمر ناصر و کفیل دست در دست او نهاد و عقد مانی ببستند و کفت الدهر قد طا

لأبی سعید رستمی

فأنا قبلاً والحمد قبل ربنا عنده قبلاً كنجور تقدير بطبقچهٔ سيمين ماه لآلی انجم ر آورد
سعو نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان برانداخته طی لسان بالقاب هره مشرف
کردانید کیوان چون هندو حلقه در کوش چون بنده قصرسرو اتشار نعل ماه نو در کوش
کشید بهرام برسم قورچیان خاص کمر میان بست و زهرهٔ زهرا بر بساط نشاط کوش کرد
بربط بیمنا واهنك بر کشید کاینشا کینه بندات کردون باد خانت تو چو طاعت
میمون باد کر یا بو کسی چو صبح صادق بود مانند شفق غرقه در خون باد نیر
الله خیر حافظا بنا قاآن بر لوح حفظ تحریر کرد و تعویذ اعاذك من شر الحوادث
فی الدنیا حراسة لطف الله ما طلع الشمس بمشك جیحمك و زعفران شفق بر بازوی
دولتش بست تمامت شهزادگان کمر را کمر زیب حلقه میان بود اراده کرد نسا خسلپر
اردو شاسیان کانزاد اندرون بارکاه تخت فلك پایگاه هفت نوبت زانو زدند دولت
نعم صبا کنان نو عروس وار هر هفت کرده بر دل او هشت در کشاد هر که نامهٔ
جبیح سعادت هر نامه که دید بمنقار سر کشاد و زبان حال وقد نطق الاشیاء
وهي صوامت وما كل نطق المخبرين كلام مغلی بر بیت املا میکرد کردن
غبار نشان تخت بلند او است خورشید عکس کوهر تر کلاه اوست سبز سناکار
فلك نیست در بروج بر کوشهای کنکرهٔ بارکاه اوست سقاها یاقوت شفا وکم من مرض

قد شفاه ارتشافها بکاسات واقداح زرین و سیمین عقار عقور للرجال مدامة
ندیم المنی راح تریح الجوانیا میمون دخواتین زهره عارض خوش شمائل و فیهن
سکری اللحظ سکری من الصبی تغاضب حلو اللفظ حلو الشمائل مابعناقها
مکلل بجواهر که کوئی شعرای شامی از طرف مجره متلألی شد یا عقد ثریا بمفارقت
بدر منیر مسعود کشت تازه تر از کل بر بار لطیف تر از یاقوت ابدار همه طوق بر سینه
کوشوار بر بسته اند چون جا کو هر نکار همه رخ چون سبا چینی بر نك نوازنده و سراینده
خروشنده چنك رد بیار زربفت و چینی قبای همه پیشگاه شهنشه بپا ایستاده
و شافان لاله رخسار چو نسترن زاد که مشکناب و کل سبز ابار اورد بر دین عود بیش
لعلش سنبل بغوال از انکه بیکند او بخت ازمه کا کل نسترن پرست غم ز دل بنشانند
چو بر خواست بهر کار اب فتنه بر جست از جهان بر طرف مجلس چو نشست در ان مجلس
بهشت ایین خراجه صنعت نو مرد زند و ساغر وار شرابط دست بوس بجای آوردند
و ابیات ابو فراس مناسب حال آمد وماضرة نار بجدته الهبت ولكن بر قلب
المحب يعذب عناقيد صد غيه بجنبه تلتوی وامواج ردفيه بخصريه تلعب
اباغ شراب و قمر در لذت و صفوها كانا من خمر لذة للشاربين وانهار من لبن لم يتغير
طعم مر رسم ورود ابر کشته وسواقی جاریات وجوار سافیات یکهفته بر نهنبو اجش

وطوی بود واندرون خرگاه وبارگاه از گل روی وسنبل موی خواتین سارپرزنگ وبوی از
کار عیش وطرب ولهو ونشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کردونها
بالش زر ونقره وخروارها انواع ثیاب مذهب مفوف ومهلهل از مجلوبات اقطار
وامصار بیاوردند واقربا وخواتین وامرا را بر حسب مقدار وفق استحقاق خطی موفور ونصیبی
موفر ارزانی داشت وبتجدید احکام وتاکید اساس یاسانامه چنگیزخان مشتمل بر
مراسم جهانگیری وجهانبانی برلیغ فلک مطاع در صحبت ایلچیان قمر مسیر باکناف
شرق وغرب واطراف جنوب وشمال متواصل گردانید ورایت معدلت عام ونصفت
تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت وابر بخشش وبخشایش بکلک شهاب ثاقب
بر ورق چهره آفتاب بنگاشت عدل تو ملک را سپری سخت نیکبخت ملک تو عدل را
پدری نیک مهربان از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا بر کار تو نکرده مگر کنج تو زیان
از نائرهٔ عدل شامل او در روزان شبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند امید داشت
وباز شب لیف سینه تیهو از سر ناز منخار بد با آوازهٔ نصفت وجور وعدوان صد منزل
از شهرستان عدل آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم
دوو نزذبات ترک وتاجیک گشت بیک التفات هیبت او صوت از هیولی
منفرد گردد وبیک ربه رونق رای خلل از خلل اموج بوزایل میفرمود ونوعروس

ملک را حلی وحلل می بست تا سهم سیاستش دفع حوادث انام ونوادع جوانب ستم ایام
شد باد جهان بر جهان گلبرگ ازادی بنفشاند ودر عهد دولتش کس خسته نشد زخم
گردون گر زانکه شریف بود گردون لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک اورا
بر صفحه سکه نقود مزین یافتند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل وجانها
اند ومجمرهٔ اوقات را ببخور ثنا ودعا سلطان روزافزون متبخر گردانیدند جناب شجاع
وجنان بنسیم مکارم پادشاهانهٔ او چنان شد که جنان بیاد طراوت آن آب کوثر در دهان
در چشمهٔ ان اورد ونهال اقبال از جویبار نشو ونما اصلها ثابت وفرعها فی السما
تا بحدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله
بر چهرهٔ حال نشست از اطراف چین وماچین فی کل زمان وحین تا اقطار مصر وشام
تا منتهای مغرب خلایق متوجه دار الملک معمور میشدند وبفیض عدل وبذل مغمور
میگشت رغل او شد باز سفید جفت کلنگ از امن او شد شیر سیاه یار شغال
تا این فراز بردد هوا بدان چنگل تا این دراز کند در زمین بدین چنگال هر چند
محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار ومربع مرتع اقبال پایدار پادشاه عادل
قاآن باذل مسیر یکساله راهست کر ماثر یاسا وعدل وانصاف وفطنت وکیاست
وصواب اندیشی ملک آرائی از مستهل افواه ثقات ومشاهیر تجار ومعارف مجتازان

اندیار تا محک استماع امناد که سطری از ان مفاخر و شطری از ان مناقب ماحی آثار قیاصره
روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان
و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که موجب تطویل و موجب استغراق
این اوراق گشت ما یحکم ان القلیل یدل علی الکثیر دلیل بعضی از مخایل ذات و خصایل
ذات او مجملا ایراد کرده میشود تا از انجا بر کمال بخت و وفور دولت یاری او استدلال
کرده از آثار دها و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش بلند
مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف بعوز اصطلاحی نو
بنهاد و استنباط خطی کرد صوران چون خط شاهد دلپذیر و خط ده و نوعی
و با خط فرمانها با طراف ممالک روانه فرمودی و ازان چون صیت معدلت خود مشهور
کردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب سلوک آن
هرچند امداد انعام و فیض رفاد سمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف
و تبذیر اغراض معقول نمودی و با عیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که
چگونه مقتضی عدل باشد که معدود از مبذل بذل که متحصر از هزار بالش زر صلت
فرمودن و دیگری را بدست نومید سنبه تا بالش دادن چه هر کس که در غیر موقع یاد
ازما لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع اتفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود کودکی

ازاین

از این اشارت تنبیهی بود بر حالت وکتا قاآن و اسراف وی برویت و فکرت در جود
و باز بدین تاویل و تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست
شامل مستجلب نظام عالم و مستند قوام بنی آدم است عقلا و نقلا پسندیده و با بسط و بسیار
چون نور در حدقه دیده لان العدل تعم عوائده والبذل یخص فوائده و اگر شهد
روشن رای انصاف تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم کرد که بمجرد نوال تا بسیر چند
اشخاص ممکن شود و رضی الناس غایة لا تدرک واگر گنج قارون و ملک سلیمان
و عمر نوح کسی را میسر باشد رموزات انمد و محاذات ممکنت ارباب حوائج و
اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نماید که اکثر غیر متسلی باشند
و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد بار دیگر همه حال
استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر
در قسمت ارزاق خلایق باید کرد اگر چه از لایزال مقدر گشته و بر قضیت مصلحت
و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده ثمره خوشحال هو خلقه ان الانسان لربه
لکنود میجبا ند و عقل منکسف بالی پابسته و کاد الفقر ان یکون کفرا میکرد بلی با با
عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مال است دربلد لمحه بیک کلمه
عالم را امارت و بالعدل قامت السموات و الارض بر منصه عرض جلوه میتوان داد

وبار

و بارز ذکر جمیل دهر الداهرین و عوض العاضبین میان عالمیان باقی و پایدار کند اشت
دیگر از احدوثهٔ ذکر جمیل و اعجوبهٔ نشر عواطف جزیل او چنین حکایت کردند
که وقتی از اوقات یکی از اعزّهٔ اولاد در اثنا طرد و مصطاد با معدودی از افراد
لشکر جدا ماند چو اسب و تن از تاختن گشت سست فرود آمد راهی رای جست
تمر ایشان بر وجهی از اعمال حشم نابلغ افتاد استرواح کامب و استجمام جناب الحطه
نزول فرمود و بواسطهٔ تکاپوی و رکض و تحوید از عقب خوش بر حسب و ما جعلنا
هم جسداً لا یأکلون الطعام آتش اشتهای طعام در تنور معده اشتعال یافته بود حکم فرمود
تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی از مشرب ظرف یکنی اهالی و متوطنان مطالبت
کردند بهیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانیدند اتفاقاً دیگر سال در سنین هم از آنجا عنان
رکاب شاهزاده بود بدان بار بر آن موضع که علی الحقیقة مجاز مختاران بود کنند کردند التماس
گوسفند و ظرف یکنی تازه کردند اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل میرفتند و شرح حال از
نزول کرّهٔ اولی و طلب نزل و معاودت آن طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود
عرضه دادند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند و دیگری بر این آسوف
حکم راند قاآن روشن روان پسر را احضار کرد و چین انقباض بر جبین آفتاب ضیائش
انداخت و بزبان خشونت باز خواست فرمود که سائس انتقاع از ناپسندیده نخست بوده

والبادی اظلم والتابع له اسلم اگر نوبت پادشاهی بتو مفضی شود و امور خانیت از تقید
الهی مقتضی ملکداری و رعیت پروری بر این سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون که مایان را
ذکر کرده و برو بر دستار که و دابع فرزندکار غرشانه اند علی غیر المعهود تطلی انداخته تا
روی راستی بوقت از روی دیگر و مقابل انصاف یاغی بناورد و به برق شمشیر مصقول ایشان را زنگ
از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل نذهی باز نظر بریمیا که آینهٔ سکندری جز آن بدست
نیندازی پادشاهزاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمهٔ قامت
تفویض کند قاآن عاطفت عادل منش فرمود تا منتظمان از اصلی ارزانی داشتند و
خاطر و تخفیف مؤن و تامین احوال ایشان را مکتوب دادند حاشیهٔ بارگاه جهانپناه
را که مقبل هر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بودند و دیده ساخته و زبان باستدامت دولت
پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمه و استمالت کردن جهان
صحیفهٔ ذکر حاتم طی کرد چه بیان و ما این انصاف و انتصاف اگر روان نوشیروان در
غرقاب خجالت غرقاب چه شود زبان تیغ نیلوفر مثالش بیاد کرد سوسن دربا
بمهلت و لتش هر کر بیابند بجز در ظل باد دلکرانی بعون ضعفتش با رویت شا
کند کبک دری هم آشیانی عجب نبود گر از دیوان عدلش ستاند گرگ مرسوم شبانی
بدین نمط و سیاقت اطراف ملک از حفظ و سیاست مستو داشت و شجرهٔ نیکنامی در چمن

ایام متمادی بگذشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین کشاده
بود و آنجا اصول و دار الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی
آن مقصور گشت در شهور سنه احدی وسبعین وستمائه بایزده تومان لشکر جان شکر
چنانکه درین قطعه گفته‌ام جنود اذا هاجت لدی الرکض قسطلا تقول لقرص
الشمس حالک حالک تساوی علی الحالین عند صباحهم ملیک و مملوک و
ملک و مالک ولا یمنع الاعداء من خوف باسهم سوی السیف تبلو کل شیء لها هالک
فرمود با ایشان اجون و یکلمش و بایان پسران هوکتا نویین و علی بک بلواج بفرستاد

و اعجب عجایب آن بود که چون بایان را تعیین کرد اشارت راند که از مبارزان همه بایان کار
چین بر دست بایان مکفی کرد چون از لشکر بسرحد یار چین رسیدند خیمه زده کشیدند
و تلال و وهاد و عرصات و هضبات از سواد اجناد در فرزینی چون مور و جراد متموج
شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از ضغاین کردن غافل از مکامن دهر بوقلمون
جهه نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما الدولة الا اتفاقات حسنة بایان فرمود
چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر پیش گرفتند خود با لشکر از راه
خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان آنجا آنست بقوایم شمال و جنوب مراکب
بی احجام پایمال بقوایم باد پایان آتش حرکت شاما بین بر محیط محدب بسیط شتافتند

خاک قطع کرده بمقصد پیوستند روزی که سپهر زر از آسمان رشکیند و نسیم صبح
در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جنگ خیل روم چنگ کشیده داشتند بایان
روز شبگاه شب یکی چهره را بغارت دادند با لشکر بشهر خنزاد آمد فغفور را
نام جوق نفا بود با موم حضرت و اعیان سادات خیره و متحیر شدند و از هجوم لشکر
که مانند قضا بدفع طالع بد طالعان بر اهل جهان فرو رسیدند مضطر و منزجر گشته تسلیم
و استسلام مهر بنهادند اسیما بما من مأمن الیه و استیلا الی ذلک اذا خلا من
بخلاص و صفا منیع خون ریز دیگر بشمر در برضا در رغبت ایل و رعیت شدند و مسلک
در حد حاد طواعیت بایان مرد هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشان را نوید امن و
امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و رعیت
ارباب انجا نجم متابعت و مشایعت با شید تا دلها همه باذعان و انقیاد اخلاص و حسن
اعتقاد قرار گرفت و باییر تستعبد الحر بس قلعه آنجا که سینافو خوانند بصعوبت
مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون بافراد رجال و شداد ابطال و محشو بذ
خایر و خزاین محصور بود اساس قلال از تشور بر رفعت تنک بر او نهاد و شرفات
آن با قرن الثور در مناطحه آمده و سمت سکان از مدیته خضرا خوشتر بر بن جید
چنانکه زآسیب چنبر فلک اندر فراز او بر کنکره حمید روی مردبان مستصفی نشد
بود

بو لشکر را باستفتاح آن اشارت راند محافظان قلعه شما چون از گشادن دار الملك
و لشکر کشیدن پادشاه خبر دار شدند متعلقان ایشان بر روی کار دید بود حلول و مراحل
چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده قد حلبت الدهر اشطره بیغا فرستا که در زمان
صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و گلبن بهجت شمایل بر
پرورانس تازه شمائلی از افعل و لا تفعل فراغی حاصل و در مرتع بیغمی رفاغی شامل
عهد مغازلت و مغانات بود در زمان معاذیت و معانات سلوکی کان فی خلع العذار
تعلی کان من عبر اعتذار بود خو شنوده ام که فتح این قلعه بدست پادشاه نامی تیسیر یابد
و بما نعت مدافعت و مصانعت و بما صنعت مفیدی نافع نخواهد بود لا یستطیعون
حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع
و قلعه و ما فیها ملك الیمین و رحمت دفاع و قراع از عقب در بگشادند از قلعه بشیب
امد اذا جاء نصر الله و الفتح هین علی المرء معسور الامور و صعبها خزاین و دفاین
تسلیم کردند و لا تغترن بالدهر خدنا فانه یجب بلا معنی و یقلی بلا سبب دیهیم
شمه از شرح عراص عریض این ممالك و کثرت خلایق و اصناف نعم و کرروات تجار و ثقات
سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد مختصرا که سواد اعظم ممالك چین است که جنة
عرضها السموات و الارض وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط انقرا او بیست و چهار

البیت للوصاف

وصف ملك چین و ختای

فرسنك

فرسنك باشند سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنك و اماکن و مساکن
از چوب افراخته و تتنوق تمام بمثابه ای خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع
بام بسته در طول معظم اسواق انسه فرسنك نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار
مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغا تمغا هر روز هفتصد
بالش چاو است کثر شمار ارباب حرف تا بحدیست که صناع صنعت صباغی دو هزار
نفر در اعداد امد و باید ولك القیاس علی ذلك و هفتاد تومان لشکر و هفتاد
تومان رعیت را شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت کشته با آنکه هفتصد
کلیسا قلعه اسا هسته هر یك مواج از کشیشان بی کیش و رهابین بی دین دیگر علم
و تیمار خدم و عبدا وثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض
نیست و از عوارض و تلانات معا باشند چهار تومان از لشکری اهل حراست و
عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی درکشید و شب چادر قیری در
عیاران چون خیال ابران شب روی آغاز نهند طراران کمند تاب داده چون طره
معشوقان سازد هند گروه گروه بر سر دربندها و محلات و مجاز کوچها و سو
و کوشها در مواضع معهود خویش باحتیاط بنشینند دامن و جعلنا النوم سباتا بر
مردم دیده که هنده بچکاند در قماط ملتحم پوشید بپوشند در میان شهر سی صد و

موضع

موضع قبول بسته‌اند بر سر آنها اگر روی خانها دجله غزار نسب منصب منشعب از بعد ماده
چنین و انواع سفن و معابر بسبب احتیاج چنین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن
در حلا هند فکر نکنجد تا بعقود خناصر و روزنامچهٔ محاسبان مستحضر رسد
از دحام غرما اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طوارئ حاجات در
چنان ملکی طاری و مجتمع شده ببدیههٔ عقل و ملکهٔ نفس خود معلوم باشد انبوهی مقدمات
حال دار الملک اصلی اسلام اما چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال
و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم‌تر باشد
از آنجمله لنکین فو و زیتون و چین کلان را چون خنسای شنک خوانند یعنی شهر بزرگ
بمثابت بوان اعلی و العجب مشاهدان تقریر کرده‌اند که با وجود این طول و عرض
بر حسب لعدالة معمار الارض در سایر بلاد ربع مسکون زمین نیابند که قابل
عمارت و فلاحت باشد و از حلیهٔ زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد
و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد بتایید آسمانی و دولت قاآنی
ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبتدا زمان آدم تا غایت وقت بذکری
از آن بار و بتحفه از اقطار خرسند بوده‌اند بی تحمل اعبا مصاف مصاف ممالک کشت و
نعرهٔ بیخطا مملکت چین را بکشاد و بر فتنه و آشوب جهان کرهی محکم چون چین لف بستان

برافکند

برافکند کشور سیکچین ابروی قوس بیک تاختن از خطا تا ختن چون فیما مملکت
او را چینی داد فرو فغفور کلاه سلطنت را از کف و خزاین عالم در قبضهٔ تصرف
آمد حکم رفت تا چاو که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بود مبادرت نمودند
و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآنست
و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاو که در ممالک قاآن چون نقد علی و بدل
او جاری و رایج بود بر فرو دوزند و باز منادی بر نشاندند که ملک ملک قاآن و چاو چاو
قاآنست ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده بالضرورة چاو قاآنی را قبول
کردند و فرمان عالی را در مقام امتثال مثول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است
که بهای آن ده دینار باشد اما بالش زر و نقره با پانصد مثقال البته بالش زر موازی نود و دو
بالش چاو معتبر بده هزار دینار و بالش نقره موازی بدیست بالش چاو معین بود بیست
دینار بدین تدریج و ترتیب از اطراف مسخر و حکام خائنه متمرد و مخالفان را
مدمر کردانید و لا تحسبن الایام فی تغییر الاموال و تغییر الرجال خالیة و خلا فیها و طرا
لا تبدیل لسنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا فتح
جزیرهٔ مولجاوه از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مولجاوه
بود از بلاد هند در شهور سنه احدی و تسعین و ستمائه یکی لشکر خشن بر خاست بجویند

کرده

در تعیین مقدار بالش زر و بحیات درهم و دینار

کردی باالهیبة و هیبت عوالی و معالی روان فرمود علی مراکب تجری لجة الماء بادبان جرمان جون

ساحل مقصود را مرابط مراکب سفاین ساختند ازبیم صولت شمشیر جزیره که طولش دو یست

فرسنگ و عرضش صد بیست فرسنگ بود در قبضهٔ تملک او در آمدند و الی انجا سر امید

با تنسوقات و غرایب عازم بنکی حضرت شد و راه اجل مقدر ممکن جواز بموضع بدایع

پسرش بعد از ان بپایهٔ تخت اعلی پیوست و از نصاب سیوغامیشی و غاطفت بلیغ

نصیبی وافر یافت و مخراج اتاوه که مقرر فرموده اند زر و مروارید ان ناحیت در نصرف

او مسلم کذاشت و حقیقت بموضع طرفیت انکه اطراف بحر بطرایف تلبید و طارف

مشحون وار کثرت اجناس خزاین و نواخر جواهر و بضایع و بدایع و نفایس شرایف متعین

نمودار صنع چون انجا د جوانب ان باریح عود و قرنفل بویا و اصقاع و نواحی ان بریاحین حو

کویا انا حدیقة تحسد علی نباهة نزهتی روضة الجنان و تقطر فی مبارزتی عبرة الغبرة

کاللالی فی فرضة عمان و الغار فی مجمرة مجاراتی یحترق کالعود علی النار و یذوب فی الربیع

عن ترجیع مثالث العود و مثانیها هدیل القماری بالاسحار اکنافی تدل علی و هو الحاله

بالاشتراک لا باللواط و تیفوه بمدایح نزاهتی کمصاقع البلغاء انواع الطواطی

والله مشکور علی قبض التعاطی و اسدال الذیل العفو علی خطیبات الخاطی ما طوی

الکتب طاوی و اوطا الارض واطی دیکر در عهد خانیت یکر خانان تختگاه مملکت

خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مرید اقتدار یافت ان را باطل کردانید و در وقتی

که افتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ

کوئی ابن اعداد بر وفق معاهت ستینو و دان را طایدو نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صنایع

از هر جنس بدانجا نقل فرمود و با ندک مدت از کثرت و از دحام خلایق مصر جامع کشت

و از وفور زیب و زینت نور لامع بر اطراف ان شهر قرشی که بزبان ایشان معبر از کاخ

خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صد کام در چهار صد کام از الواح

و اخشاب مبنی ساختند و بدان بهشت اباد قباب و مناظر که رشک غرف بیت معمور و سقف

مرفوع بود بر افراخت عماد ممکن و اضلاع رصین از جوانب و ارجا با فنون رایش و انواع

تکلف و نمایش ترتیب یافت عرصه زمین از احجار رخام مفروش و در دقت صنعت قسمتها

عمل تماثیل مصور و طلسمات منبت بران مثبت و منقوش و روان ارشمیدس از ناز کی

و غرایب اقلیدس شیا متحیر و مدهوش اشتباک شباک زر و نقره و اطراف شرفات

ایوانش مثال ماه چو طرفه و جبهه زهره در زمین شک خلد برین مشاهده کردند نمودار

ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت ان مکان و نزهت

ان بنیاد دید رای الربیع رای الروض المربع رای الطود المنیع رای شهلان

قلت کذا بر بن نسق امور دولت و اسباب تمتع متنسق یافت و اهواء خاص و عام بر منابعت

الامیر ابو احمد بن اسماعیل میکالی

ومبایعت منطوق چون امتداد عمرش از عشره ثمانین بر گذشته بود بل تخنق بسبعین
کرد قد شارفا لسبعین من عوامی ودنت منیتی وحان حصادی واسود مشرق لونه
وتضعضعت ارکانه وابیض منه سواده خواست که پسر مهین را جمکین نام هم در حال حیات
خود متصدی منصب نیابت و ولی عهد سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت کرد
تا او را در حکومت ممالک جا دهد بر تخت خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران
دولت عرضه داشتند که هر گاه قاعده معهود و از داب و سنت پادشاه ممالک کشا چینگز
خان بوده که تا او جویک پسر متقلد امور سلطنت باشد ما بندگان موچلکا دهیم که بر
خانیت جمکین بعد از وفات او تا بر سر عمر خط بطلان نکشند متفق باشیم و امراء او را
مادام که امثال موافق بلی تقدیر مقدم قدیر حیات بود که ولی پسر از مولی در گذشت
و از هوس تاج و تخت و تجبر در مراتع ناز و بجت تحت لحد عوض یافت فلکل مجموع

المتنبی یرثی محمد بن اسحق

سواکم مشبه ولکل مفقود سواه نظیر اعوان بر تیمور پسر جمکین باتفاق عهد
تازه کردند چون نوبت رحلت تقان رسید از این دار فنا بعالمی که دار بقاء است
خواست پیوسته اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوای نفسانی ساقط شد و ضعف
امتداد سن با امراض و اعراض دیگر توافق نمود قوت تاو رفته اند و زمان کوچ بود
موعود یا سایر رانی نیک تنک در رسید مصدقه ضمیر و مخبوات خاطر را کشف باید

کرد

کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون قد فاکر بر خانیت تیمور اجماع افراد در سند
و اجتماع در سلک تابعیت او محقق و هو المراد و الا که عقود عهود اتباع بسبب عدم
استبهاء سمت انحلال خواهد یافت مصالح جوانب چنان از دیگر سیما یکدیگر امور
کیفیت از الحضور بیکدیگر باز رانند تا شهامت شاهانه ما او را با ملاک ایجو خان
اموال استرضا کند از تقلد قلاده این عهد که کار خطیر پرخطر است متابی کرد
متا بعد الیوم تیمور نبود طمع سلطنت بشطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقه
انقیاد و قرب اعتضاد تفادی نمایند در مبانی امور دولت پریشان ماند و تدارک حال
بر ایشان متعذر نماید شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند
تیمور مستعد اعتنای امر خانیت است گفته اند وحق علی ابن الصقر ان یشبه الصقرا
و بعد از وفات مالک رقاب در نایب بر صدا بن بیت وامثن عنده علم الکتاب بقرتر
این سخن که هیچکو بدانیر هیچ داند خدا بلکه شناسد خدایگان در موشفات این احوال
ناگاه اجل کمین بگشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت و در همه لشکر سپر که خاطر بدو
براستی نیافتند چون تیر اجل رسد سپرها هیچ ست در شهور سنه ثلاث و تسعین
وستمائه فان عادل در گذشت و نام نیکو و افسانه اسعد الملوک من بقی بالعدل
ذکره و استن لسنه من یاتی بعده مخلد اثر سعی مشکور و مخلف الاخلاف بساط ملک

تیمور لا یسلی اسمه لسمو صیته و لا یسلی عن صحیفة الدهر الا آیات قصصه اید کارنا
دستور بلغی گذاشت بیا بگوی که پرویز و زمانه چه خود برسیم پرس که کسری نقد و نکار
چه بود کز او نهاد خزانه بدیگری بگذاشت و از او گرفت ممالک بدیگری بسپرد
نه هر که مال بپوشد بعاقبت بنزلبست نه هر که مال جهان داشت عاقبت ببرد ذکر طلوع
تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال و رتبة المجال در تاریخ عهد
بایدو خان ملایم نمود اما چون اختتام ایام قبل از افتتاح صباح دولت و مقارن دشت
خواست که علاقه این معنی انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بواسطه اجنبی قرار کرد
چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لا یفتر و حلول جوهر در محل خود رائق تر او له
کتاب معانیه خلال سطوره کواکب فی برج لالی فی درج بعد ما که قاآن ندا خود را
اجابت کرد و از جمکین سه پسر ماند کبله ترمه بلا تامو کیلد کلکی بو تیغی الکن
ترمه معلول شهزادگان قاآن ابنی بر حسب التزام اولعز قاآن تیمور را بجانی برداشتند
و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائة بمجمع قنلادحا آراء بمکرع اقداح ربیعا
موصول گردانید نانی چون روز جوانی فرح فزای و هنگامی مانند شب وصل غو
عمر دراز بری دولت را از طلعت متلالی خود ممثل خامل آفتاب گردانید و محیا بارگاه
محیط کردار مرکز فوق لهو و نشاط ساخت فتوج بالعلیا فوق سروره و تاج

الدهر

الدهر فوق سریره شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قاآن
بلغات مختلف و دلها متفق دولت روز افزون او را دعا گفتند چون روزگار از مآثر فصل
بهار خرم و خوش بود باد بر رفق اندر وزید و راز غش زبان حامیان سپید این شعر
دلکش فالورد بین مضحک و مضرج والزهر بین مکلل و متوج والثلج یسقط
کالنثار فهم بنان ملتذ بانسه کرم لم تمزج طلع البهار و لاح نور شقایق و بدت سطور
الورد بین بنفسج فکان یومک فی غلالة فضة والنبت من ذهب علی فیروزج
ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق
مساررت لب بر لب وی نهاد چون نای چشم راز ایشان گشاده و بربط استراق سمع را گوش
نهاد معلوم حاضران گشت که اسرار ایشان ابریاعی رابع بود و کل حدیث جاوز الاثنین
شایع از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب
چو ترانه زد صراحی حالها از بهر اجابتش ندا قلقل چون رغبت لهو منفی شد گوشه
رایت هزل مخفی تیمور قاآن روی بساختن مهمات مملکت آورد و بتجدید سوق قاآن
عادل که سر بسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و منافع طریف و تلاد بود و تبلیغ
داد و پادشاهزادگان و نوینان و امرا چنانکه هر یک بطرفی از ممالک بودند مقرر و موسوم
بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة والمقدار بولغ و بایزه و خلعت

فرمود

فرمود و از مرکز ارض که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند امرا و اعیان
حضرت او و ایلچیان چنگسانانک پایان بنجان علوی عبد الله بنجان سمرقند با شمس بخارا
اینو میرخواجه همچنین بود و امر فرمود که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه استقبال انها
مناهج اباء و ابتهاج با احیاء رسوم کریمه اسلاف که طریقه مثلی و ذریعه علیا صاحب
دلتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته ممالک را بعدل و انصاف معمور دارند
و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال
املا کرد اتابک از ظلم اما فرمودند و اجداد تو احداد جهان فرمودند امر فرمودند که جای
خویش دادند بود تا آنکه چنانکه ایشان بودند ذکر ایراد حلق و لقعه
بغداد و نوازل بلای بغداد بنشیند کان جرائد احوال روزگار داشته اند
مضامین صحایف اخبار کشایندکان چهره ابکار احداث و نمایندکان تصانیف شهور
واحقاب تولاهم الله برحمته الواسعه چنین تقریر کرده اند که مدینة الاسلام در عهد دولت
خلفای بنی عباس دایم زبور و پاس فلک در حریم امن و امان بود و مغبوط کافه سلاطین
جهان بود و بن پیوستن با فلک اثیر همراز شد و اطراف و اکناف آن بار وضه رضوان
در نزهت و طراوت انباز و در هوا و فضا انظار امن و سلامت در پرواز الوان
نعمت و راحات و اصناف نعوت و تنعمات بی تعداد عقل در حیرت مشرب الخضر ماء بغداد

نار موسی لقاء آب بغداد میم مصر از ذل بر الف الوصل اذ لاح تاء بغداد کنار دجله
رخوبان سیم تن خلخ مبار جبه خوبان فارخ کشمیر مدارس و بقاع همچون علما حاضر
غاص و فسنه دران ایام دست بسته و پای شکسته و لات حین مناص ارباب صناعات و
حرف متفرق از نفایت چنانکه شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند در غیرت
صورت ابی خامه ادرنک کاغذ از روی خجلت میشکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد
العزیز الجرجانی بدین ابیات اقرار کرده سقی جانبی بغداد کل غمامة یحاکی دموع المستهام
هموعها معاهد من غزلان انس تحالفت لواحظها ان لا یداوی صریعها بها تسکن
النفس النفور و تغتدی بانس من قلب المقیم ربیعها یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات
القلوب ربوعها فکل لیالی عیشها زمن الصبی و کل فصول الدهر فیها ربیعها بحیثیت
آب فراتش در جله دجله خود زلال معین زده و نیل مذلت بر رخسار چشمه حیوان کشیده
ریاضش در فصل بهار رشک گل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار در بستانهای آن
ترنان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخلات انداخته و بر غبغب ترنج
زلف مجعد انگور فرو گذاشته نارها با نارنج همعنان لت من جنی نارنجنا نار اجی اشتغال نموده
مادام بر زمان نیشکر عاشقان از چشم و لب دلدار خبر داده عرصه آن با عرصه گاه فردوس توامان
و حاصل اموال اعمال آن یکسال بنیاد از سه هزار تومان و هذا المعنی قد استغنی عند

ان فی بستاننا نارنجنا

اهل

اهل الخبرة عن البیان و لیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست و تسعین و ستمائة که راوی این
حکایت بدان خاك عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن و قصور و ترتیب دروب
شهر و اعمال در انفس هر چند عشر معشار زمان سالف نبود اما بنسبت بکر مشاهیر بلاد
و اخایر ممالك بجا از خصب و راحت فردوس عدن مینمود و مجمع لذات و انس بی غبن در
عزیمت انفصال بحکم هوای فی خلفی و قدامی الهوی فانی و ایاها المختلفان این چند
بیت منظوم کردانید اودع روزا حلیف سهاد و اودع فیها القلب طول بعاد
اسیر و یجری من دموعی دجلة ارق من الماء الفرات لصاد تقطع نفسی سوق قطعها
اذا اتی رائح منها الی و غاد فؤادی جحیم من تذکر خلدها و صاحبی اخوالی بزین محول
بعذب میاه و اخضر بواد مصنفه تشبب آنست که خلیفه المعتصم بالله ابو احمد
عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد نعم و ترفه و کثرت
اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت عظمت و جلالت و تکبر شهره
و مذکور شرفات و خرفات ایوان دار الخلافه ایکوان تقابل و عاسما کین بنا ضلکی نمود
از غایت ارتفاع سپهر ثبات مذهب و مرصع سرر مرفوعه و نمارق مصفوفه خوش نموده شد
عرصه تشویر ساخت و سامیة الاعلام تلحظ دونها سنا النجم فی آفاقها متضائلا
تحن بها ایوان کسری بن هرمز فاصبح ارض المدائن طللا فلو ابصرت ذات العماد لذمها

لاعیت

لاعیت عالیها حیا اسافلا و لو لحظت حسنا تدمر حسنها درت کیف تبنی بعدهن
المجادلا چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت
دار الخلافه نداشتند و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان
زمان در حضرت خلیفه بار نبودی بلی پیش قباب مجد معابر شادروان سنگی بمثابت حجر الاسود
انداخته و طایفی اطلس سیاه از مخرجه صفه بر صفت آستینی فرو گذاشته سلاطین و ملوك
اطراف کسی که بسده سنیه طاق و عتبه علیه خلافت تشرف جستی از آستین چون
دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی
و اذا قبلوا ابوابك الترب ماروا الاکرام لا الارغاما در عهد اتابك سعید مظفر
الدین ابو بکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسم
رسالت بحضرت امامت فرستادند چون بپیش قباب رفیع و جناب منیع رسید بر استلام
حجر و استکمال الزام نمودند از غایت نسك و تقوی مستنکف بود پیش سنگی متخشع
شدن و شرایط تلثیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت از ابر سر سنگ نهاد و بر آن
بوسه داد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه در مرکوب نمودی بر اسبی براق صورت و برق
رفتار کردن بطوق زر و دستارچه مزین و مطوق کرده و دستاخت و ستام مرصع مستغرق
ساخته و از بطنان غبب دستار و زمرد دعا صنا جعل الله الخیر معقد ناصیته و الاقبال

غرة وجهه وادراك المطالب بجميل قوادمه وبنيل الاماني طلق شدّه وفتح الفتوح غايته
شاوه وسلامة العواقب مثنى عنانه برخواسته سوار شكّ وطيلسانی مانند شب دیجور
در دولت فرو کذاشته با افراد سادات کبار و مشایخ جهد کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت
که فلك بدیدهٔ دوربین کواکب دران زینت و تجمّل او تامّل میکرد و رضوان براعلای
هوا از جنبان مواکبش غالیه استقراض می نمود فضا از ذرهٔ خاك سم سمند سا ذرد
دیدهٔ خوبان خیل بصوا از منبران روایتست که خواص و عوام مجرّحات و پنجرها و غرف
بیوتات که بر ممرّ مواکب بود بنسبت مواضع کرا کرفتند برای تفرّج و نظاره و یکنوبت
احتیاط کردند از وجوه استکرای استکراه سه هزار دینار عوال در قلم آمد چه تفرّج
ابکار نوخو نظاره در جهان ما فی الانکد غرّاره مع الحداثه احتشام و جلالت کمال
اقتدار مهما مستعصم پادشاهان بود که درین موضع استیفاء شرح آن توانکرد و کان تاریخ
شصت هزار سوار نامبرده و هر سوار در دیوان عزیز مرتّب موظّف داشتند و تا مدد لشکر
و پهلوان صفدر سلیمانشاه بود ممدّح اثیر الدین اومانی و مدار و امر او جمهور بر در
دوایتا صغیر و کبیر و شبرابی مقرّر داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن
عبد الملك العلقمی مفوّض و او فاضلی متبرّز بود ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور و ناصب
رایتی المعقول والمنقول کرم جبلی واریحتی غریزی داشت چنانکه مصداق دعوی ابو محمد

خازن

خازن می توانست بود و من یرد علیه للسماح امیر و یجلب
من فوق الثرى بمخبره فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر در حال تحریر ذکر او در مثنی بر نحو
بیت از انشاء او املا کرد وقالوا فلان في الوری لك شاتم وانت له دون الخلائق
تمدح فقلت ذروه مابه وطباعه فکل اناء بالذی فیه ینضح اذا الکلب لا یؤذیك عند
نبیحه فذره الی یوم القیمة ینبح مستعصم بدعت و راحت و تمتع بملاهی و ملاعب که عین
بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوك فکیف خلیفة بحق والامام ابن الامام المفترض
الطاعة علی کل الانام متعوّد بود و ابن العلقمی در اخذ و رد و صد و در احوال مستبدّ
متفرد الالمعی الذی یظن بك الظن کان قد رای وقد سمعا بلی مقربان حضرت خلافت
وزیر را دقیقهٔ احترام و رعایت نمیکردند بر قانون ادب برو سخن نمیراندند بی واسطه سر
وا ازو در میکشت عاقبت الامر عیان اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی
در تغییر نیت و تکدیر مورد اخلاص آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصب حمایت
اهل سنّت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال کذرانیده بود طایفهٔ لشکر فرستاد و کرخ را غارت
فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را اسیر کردانید و بنات و بنین در فضیحت و خلافت
حفاة عراة حاسرات حواسر از خانها بیرون کشیدند و زبدهٔ تشیع مذهب تشیع مجد
بود بدین حرکت متغیّر و متأثر کشت و این مکتوب از سر اظهار حبایا ان تحت الضلوع تا

دو نامه پیش سید تاج الدین محمود بن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد

ولذ مجاری اینکلمات سحر آثار و مطاوی اینمعانی معجز نکار بر کمال فضل و افضال و استدلال

میتوان کرد من رای من السیف اثره فقد رای اکثره وهی هذه خدمت بدعا لیل و ثناء

عطر مندلی ویُنهی انه جذبها من النیل الی ساحة الاثیل بمجمل شوق یغنی عن التفصیل

وبیان شدة القرم الی شریف تلک الشیم وهی بعد الدعاء لایامه لا اخلاها الله من

انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم ودیس البساط النبوی المکرم وقد نهبوا لعترة العلوی

واستاسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل بقول شخص من خرقة امور یضحک

السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة بالحسین علیه السلام اذ نهب حریمه

واریق دمه ولم یغتر بغیّهم امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد

وقد عزموا لا اتمّ الله عزمهم ولا انفذ امرهم علی نهب الحلة والنیل بل سولت لهم انفسهم

امرا فصبر جمیل وینهی ان الخادم اسلفهم الانذار واجل لهم الاعذار وخاطبهم سرا

واسلهم جهارا ارنی تحت الرماد ومیض نار ویوشک ان یکون لها ضرام فان

لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث وهام فقلت من التعجب لیت شعری ایقاظ

امیة ام نیام وکان جوابهم بعد خطابی ان لا بد من الشنیعة وقتل جمیع الشیعة واحراق

النهایة وتمزیق الذریعة وان لم تکن لکل منا مطیعا جرعناک الحمام تجریعا وکلامه کلامی

وجوابک

وجوابک سلام ولتترکن فی بغداد اخل من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع

ولنهملن اهمال الفلاسفة محظورات الشرایع ولنلقین لقاء اهل القری اسرار الطبایع

ویبرز ضمیر من ماسر و انتقامه بطی رقاع حشوها النظم والنثر کما تسجع الورقاء وهی

حمامة ولیس لها ظهی یطاع ولا امر ولا فعل یلیق کما قال المتنبی قوم اذا اخذوا الاقلام

عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا ما لا ینال

بحد المشرفیات فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون

وودیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا رایت الکوکبین تقارنا

فی الجدی عند صباحها ومسائها فهناک یأخذ ثار آل محمد طلابها بالترک من اعدائها

فکن بهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر صاد سهام اللیل مبخجة المساعی

اذا رمیت باوتار الخشوع یصاب بها المقاتل حیث کانت فتفذ بالجواشن والدروع

بدین صابیات احد کار فسیی افلاک هابط شد بدین سایط که ذکر رفت و ورد

کردفراز و نشیب اجناد و فریب مدتا چکونه خلیفه و اتباع امیر شرب هلاک تجریع کنند

و مملکت بغداد انتزاع کرده ایشانرا بتیغ انتقام تفریع و مدارج اینحال پادشاه ممالک

ستان هلاکو خان در شهور سنه اربع و خمسین و ستمائة از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله

علی حده فارغشده تخریب باج و قلع قلاع ایشان لاسیما الموت والموتاشرف ـ

شرفها

شرفاتها بمنجنیق وجعلها دکاً آمید گشت و روز مملکت صد و هفتاد ساله صبا بصبا
که لشکر پادشاه دشمن مال خوش بود از تیغ کشیده برو آل رسید ایلچیان از باهر لیغ مجز
بتشهیر این فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب بر ذیلک فا رب اجانب بوان فرمود
و مسامع کافه امم را باستماع این بشارت و استمناع بدان بشارت مشرف و مشنّف
گردانید با استیصال آن قوم مضل و ضال و طایفه ناپاک بیباک که با ائمه اسلام مباعها
بالشام قوم و بغداد النوی وانا بالرقمتین و بالفسطاط اخوانی عصا جاورت اذا
ادبهم وان فرقوا فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی بما صنعت حتی تشاء
فی اقصی خراسان مبرد نعمتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود
مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کار در زبان ایشان چون کار زبان خنجاب یسته دار بستند
بدست فاهیت بستر استنامت فرش کردند در متوسل فراغ و رفاغ پشت اقامت باز داد
مولانا اعظم شارح علوم الاولین والآخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف بالله
العالم بالله اذا دعی الی الله احل الله روحه اعلی محال الفردوس و خصه بانتم بهجة من جلال
القدس فی مقعد ... بانتها در خط قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق
خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق ناصری است در ترجمه کتاب الطهارة از
تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان

اشارت کرده و گفته اند اختباس سبب همین بود که قصیده از منشات خود بحضرت مستعصم
فرستاد ابن العلقمی بر ظهران بمجالس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین
مکاتبات و منشات با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوائل و تبعات آن تنبّه
باید کرد ناصر الدین متغیر شده بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جان
علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود والذ یحبس
والمهند یغمد درینحال که جهان دیگر شد اعداد بن ملتر خلاص یافت و بحضرت
ایلخان مظفر رسید بانواع عاطفت و رافت محفوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص
و حکم یرلیغ شد که ناملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و ورود
مهمات دولت سوالات می فرمود و او جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی
لایق و تفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بند خضر وقعی
تمام و محلی منیع یافت والفضل لا معنا ابانة مشرقة انامه عالیة را بانه ایلخان بفرمود
تا از مقام قهستان اخیار و سار وان بر قصد حلت بیند اختند بر حزم جزم و حزم
دل و شاد روان در بشاشت و گشاد روان شد اقبال خضرت عیش در خضرت او
مبینا و نضرت نضرت رخسار در سبز زار شمشیر او مشاهد میکرد کمال بطش و مهابت
و نفاذ امر و نهی درینکی هزار شد سلاطین و ملوک عالم از رعب باس او بر شامخ حرمو

۲۵۰

برلك بید ازند باد خزان از آن بدید اگر قیصر روم اندر خشم شکرد هیبت

درگه خاقان بچنین بندر نامت شنود او یکی خشم تو بر کبر د بجای خنجر و نیزه یکی نا

تو بکر بند بجا خاتم طغرا ابن العلقمی دبیر د خفا از سر حقا بنارگاه ملك شکو رسول

فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد در نظر

ایلچیان تقبیح صورت حال خلیفه زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان

عزیمت سبك گرداند بی آنکه لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد

تا بتکلف طاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و از این نوع اهمه معقول

مستحکم کرد هلاکو خان بر مجرد این پیغام بنا بر اعتماد نفرمود و بر حصانت بغداد و کثرت

اجناد و وفور اسباب اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مسافت

و صعبت دروب و سکك و مضایق دروب و محلات از خواص لشکر نامعلوم ایلخانی که

فسحت عراص کتب از وطان خیول و خوال و ازدهار خیول و زحام فرسان متضایق نمود و متمتع

ظاهر نشد و پادشاه جهان خاتم آخر زمان و کنا آن در مبادی جلوس و نوبت ما غورا

با لشکر فنا لب پدید آنمعو مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه ناصر لدین الله

فرستاده بود و در آن تاریخ صد بیست و چهار هزار سوار در شهر و اعمال معین و مرتب

بودند مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمدند و چون آن امنیه سپار کرد اند امام اعظم

ابنای

ابنای لوان باسره اصحاب تجبرها استقل به قط این اخبار در مسامع جایگیر شده

بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام

مرابر اعتماد و تو کید مبنای اعتضا طلب و ثوق کرد او علی التواتر مصحوب ثقات رسل

موجبات استظهار حضرت و اطمینان خواطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع

لشکریان بموجب وفا و حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت

سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون لا عادی بر عزم این جهت

یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استمضای آن مملکت از مولانا نصیر الدین

استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشاری بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب

و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص انجا بی تحمل مزید کلفتی بر دست

مواکب منصور میسر خواهد شد مدت امامت و خلافت بسر و اثر الوصول و صول

الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر مبادی دولت پادشاه تواند

والا اذنب بالنجوم ولست ادری و رب الارض یفعل ما یشاء با کاو منزها دانه

یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که در سراچه ملك قدمتی اگر عالمی مبتعر

باد و هو مرتب خلق الانسان علمه البیان هنگام استفسار و استفتا بر عارض

صفحه جواب فانه سبحانه الله اعلم بالصواب کشند اگر اطبا عیسی معجز ندکه فرمانده مملکت

ابدان

ایلخان والواح اند در عقب مواضعات و اثناء معالجات جلائب الشیا هو الله جلاب نعمت
صحت می دانند و اگر مهره علو نجوم اند سیاحان عرصه افلاک و مهندسان اقطار کره
خاک بعمل تأمل بر تخته احکام نجوم نقش والعلم عند الله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو در حساب نمیآورند هلاکوخان بدین تأیید ضمیر منفسح استعداد اقصی حرکت
لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و استدعاء حضور یکی از اینجها کانه کرد و
بیدار کوچک ماشرابی یاوری ما سلیمانشاه ارکان سه گانه خلافت محیی الدین ابن الجوزی را
بفرستادند ایلخان در غضب شده سوغانجاق را با لشکری از راه اربیل روانه کرد که از
دجله بگذرد و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت
همایون در حرکت آمد و از اطراف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود
پیوست شیطان تسویل و تضلیل را از اشطان اغوا دراز کرد و سر حقایب حقایدبار در
خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه جمّ غفیر از سلاطین و ملوک
اطراف داغ اخلاص و مطاوعت خلیفه بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ
حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال برید
شمال و صبا صبا و مسا مسا یقین گرفته چندین مال هر ساله بعلت مواجب عساکر
و اقطاع و جنود و توابع اجناس صرف کردن از مقتضای رای رزین و فکر دور بین نماید اگر خلیفه

رخصت

رخصت فرماید تا عمال لشکر را هر یکی بطرفی نامزد گردند و شغلی موسوم گردانند تا این اموال
خزانه توفیر باشد خلیفه مصلحت اندیش که همه شور جهان و خلاف صواب بود رأی وزیر
بالرویه منوط گردانید ع آنکش غم کند غمخوار کی اذا کان الغراب دلیل قوم فما
المجوس لها مقیل و خود با استماع الحان خوش و اجتماع با جواری دلکش چون داریه در
مشاهده غلمان حوراوش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود و از رشف ثغور بیض کواعب
ضبط ثغور و بیض قواضب بپرداخت و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض
گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار کرانه کرد و فلک غرت اثر شعوذه
و تصریف در فرجام کار خود گران کرد و قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول خدمت
الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات خزینه مصر وجود تو
یوسف همت نگاه دار بیش از تهمت زلیخای ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغنم
کار بست و نیکو چنانکه گفتار را بگفتار غرور دهند قال النبی علیه السلام لا تکن کالضبع تسمع
باللدم حتی تخرج و تضاد در تفریق کلمه و تشریه جمع امرا و تنفیر جند سعی پیوست تا بدو
زمان اکثر لشکر و قواد و افراد را تفرقه ای بسیار حاصل شد معلوم باشد که نظم سواد
و ضم اوابد عقده صعوبت دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات از باد اجتهادی
بکار در نمیباید مثل صیاد که بر رهگذر صید بهر حیلت که در جبلت دارد دانه میپاشد

میباشد دام میگسترانند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع

وار امید کردند بان مجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد نغمه از

دامگاه رمیده شوند سعیها ضایع و زندامت ذلی بع کرده مثل است الف صیاد لا یقوم

بمکش واحد ارى الف بان لا یقوم بهادم فکیف بان خلفه الف هادم هو لا

کوخان بر منبعا متفرد به نرمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از ردی

خود بحرکت اند لشکری متعودا لبس الدروع تخالهم فى البر بحرا او الهواجر لا ذا

از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلکسا چون دریای جوشان و پلنگ خروشان روان

کشته او زه قصد لشکر ایلخانی که امارت تبکیل و عذاب است ما بو بغداد رسید

جناب وارث خلافت که عز سر الیه صبح خارش افت بود چون دواتی و شرابی خمر

اما متراید از غفلت و توانی و کسالت و بیخبری ملامت کردند بمبالغت تقریر

کرد عالم قوه غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است و مجوف اسماع شیخ

و شاب از دبدبه جهانگیری ایشان با طنین یقولون و الفلب اللبیب مصدق

فیبصر و عمى و یسمع و صم اینک عزم استخلاص آینده بار کرده اند اگر بتحقیق

پیوند و کان یقین شود بی لشکری موفور و استعداد تمام مقاومت رخنه طاقت

نباید چون سیل از سر کذشت در کرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد

بود

نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضا هوا در محبس قفس افتاد چندانکه دار زوفرخی

سر بر پشیر بر قفس ما لد و در هر نفس ما لد عنا و ابتلا زیادت کرد ع اذا وقع الحذر

لا ینفع الجهد بمصلحت چنان نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید

اطراف کار خود پیش از بودن فراهم کرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول

امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و

احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نکردد لکل امور اسباب و لکل دور ابواب غافل

توفیق یار و هوشمند زیرک چون اصطکاک تداخه متفقد حد در ضماخ او جایگیر

شد از تولید آتش بلند بر مرمیهم بشرر کالقصر کانه جمالة صفر اندیشه کند چون

از دور شبح سر ابر اشاهد نمود پهناور در یای ژرف و صوت موج ها کوه انسا

پیش خیال او ر و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل ناهب طبب آتش بوی نرسد

چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد از روی معبر ساحل بر جا

نکذارند پیش از هجوم ایشان بتهیه اسباب دفع و لم شعث و استجماع عساکر از نواحی

و اعمال مشابه باید داد و بیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود

او از تشتیت شمل لا جمع الله شمله مواضع بوده و اختلاف الاراء ینبع عدم النظام

منتم بیش نه آخو شمرده و ترصد ابن داهیه دهیاء و واقعه دهما صرف الله الیه کاید نما

کرده

نزد هرچند ناصحان مشفق از سورت نایرهٔ اشفاق سورهٔ این نصایح در بازار
درس آل عمران بر وی و از آل النساء اِنّ البقر تشابه علینا میکرد و آیهٔ ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه باز میبرد اما فاتحهٔ حکم السبع بقوارع تهدید پشت بذیشه
پشت نکشت و بدخلیفه از تأمل در مضمون مذاکره اعراب نحو متعاوی میکرد تا سید
تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر خلیفه در زمد غفلت وغرور
پهلو بر بستر استرفاه و سر و انداخته و گوش را از استماع نصیحت اذا اردت الکرامة
فقل للکرامة بر ستیختا باوزیر قرعهٔ استبشار کردانید کرفت وهم فریب غابت تا از
بجان خریده مثل است که خواب با مستان بخت بیدار دن باشد خاصه چون تو ماهتاب
یاوری کند سهو و زلت طبیب مریض را مرض با نی شود وکیف در شب بحران قال بعض
العلماء اذا اخطأ الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثقن بالامیر اذا غشك الوزیر هات
چون از رای پرده تدبیر وزرای متطهر و نحو خواهد سوء و موجب آن لا محاله از
بنابر از زمین بر رو بد حسن تدبیر و طول تفکر مردانا و کثرت اعوان و زور بازوی
لشکر توانا در هیچ تأثیر تواند کرد لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه اذا جاء
الحین حار العین ابن العلقمی بنیخ از این وقع ساخت و با نواع شعوده ایشان را منعا
کردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت با بغداد بجهه وجه میسر شود اگر عورات و صبیان

از بام خانها با خشتها پخته بمدافعت برخیزند همه راه مضایق و شوارع محلات تا اخر
باشند تا چه کرد آید بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم مستولی یافته بود و ست
حریف عقل و درایت بر مانند بر رقعهٔ خلوت رخ در رخ ماه و شان کرد جد ملك
الدهر وانت تهزل و زیر نیز مر آیند بیلق تزویر و تصنیف منصوبه احیانا مشغول
کشت تا چگونه فرزین بند حصن چنین ملك و دین بکشاید چه قوت بفرس فراست
و فیل بسوی بل او را شهمات دهد پنهان علا و استعلای احوال خلیفه کیفیت حرکه
و مثال پادشاه میکرد تا کاه خبر رسید که سوغانجاق و طابجو و طایفه از لشکر
ایلخانی پر ولانی اولئك هم فرسانا انفسهم میمن عصانی از طرف غربی متوجه بغداد اند
خلیفه فتح الدین بن الکر و مجاهد الدین ایبك المستنصری الدویدار الصغیر با ده هزار سوار
بمدافعت ایشان روان کردانید چون میان عسکرین کارزار مید مصادمت مجد
مصادمت سید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد در اول وهله لشکر مغول
منهزم شدند فتح الدین مرد جهاندیده بود و غبار و قایع دهر بر سر او نشسته و روز کار
روشن و شب عنبر کون عنبر موی او را بشمامهٔ کافور تجارب مبدل ساخته کفت هم در جایا
ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و ما علاء حال بر ید محضر خلافت روان
داشت دواتی بطر جوانی با شطط جنون جمع داشت ابن بابی زابر نوعی از تعلل و اهمال کرد

وجواب داد که حقوق ایادی واصطناع امیرالمؤمنین خلیفه را بدین وجه مکافات میکنیم
که بیکروزه مدافعت اعادی حضرت خلافت ملالت وکسالت اظهار کرد بنده مصلحت
انست که علی الفور پیش ازانکه ایشان را مددی رسد متعاشو بهم خاطر از اندیشه ایشان
فارغ کردانیم فتح الدین از قبالت رای وجهالت نفس وخودرایی ونابهمواری دران
درغضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب با کهای تحریص کرد در حوالی دجیل
اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد چاصف مجارا تسویه کرد فتح الدین بر مرکبی که تعا
طاب من خیلاء الخیل وارتفعت عن ذل الحمار عبارت از انست والبغل استر الغنا
الرکوب سوار گشت وبا فصاحت وبلاغت فواهم ارا مستور ومحجل کردانید یعنی دغدغه فراز غرا
ضمیر نماید عنان کش خاطر نیاید انروز مطارده کردند رقعه مبارات ابقائم بر افشاندند
وفریقین مقابل یکدیگر فرود امدند لشکر مغول در شب انفر از ابر محیط بغداد
کشادند چون انکشان که از چاه ظلمانی شب بدلو زرین رسن افتاب شبنم صبح کشیدند
وسبزه زار اسمان را سیراب کردانید لشکر بغداد چون نرکس از خواب در امدند خود را میان
نیلوفر غریق اب یافتند از طرفی اب کردانیده وخشت خاک بر اتش دولت میر وانند
سوباد حمله لشکر صر اثر اب روشن اقبال ایشان را تیره میکردانیدند تا اکثران لشکر در محاصره
وغمرات اب چه بزخم تیغ چون اب هلاک شدند واب باهمه سنگدلی افغان کنان بزبان روان

رفتند

برقامت شمائل انجوان میخواند شمشاد و سمن ازینچنین اید بهند و فتح الدین دوات از مقابله
مقتول شد واندک معدودی که از ان ورطه هائل ساحل امنی یافتند از نهیب تیغ
خون اشام راه شاکر فتند عاقبت دولتی پیوستن خلاص یافته مجهول وار به بغداد
در امدند اعلام خدمت خلیفه کردانیدند که از معرکه بحر خطر وبحر معرکه اثر دولتی تابسه
دیکر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر
سلامت برزبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین وهمچنین از غفلت وغباوت
او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین
رسیده اند جواب داد که ازانجا چگونه توانند گذشت عرصه اش تنگ است لشکری که متوجه
اینند بارند بر روی دریا چون موج گذرند وبر قلال جبال عقاب اسا روند وسد سکندر را
پرده عنکبوت خوانند وسلسله حدید را خیط الشمس دانند پس سنابک مراکب ایشان
از حمرین چه خبر دسکر غباری وازصدمت باد پایان ان لشکر که برین جهلا الاشرار
ودر بنجا ل عبد القاهر لقطی وبروایتی مجد الدین ابرهیم بن سعد الاربلی کفتم یاسا
وبمحض الحق تزنادا صح فعنه نشدان وانشاد واسمع فعند روایات تحقیقها
رواته واحادیث واسناد فهم ذکی نقاب حاذق بفظ وخاطر لنفوذ النقد نقاد
عن فتنة فنکوا فی الدین وانتهکوا حماه جهلا برای فیه افساد اذا اضمحلت امور الناس

لیس لهم فیها رواء ولا حزم وانجاد اما الوزیر فمشغول بعنبره والعارضان فنشاخ
ومداد وصنا الباب طور اشارب ثمل وتارة هو جنکی وعواد وشیخ الاسلام
صک الدین همته مقصورة بحطام المال یصطاد غذته بالبوس اناء سواسیة
ما سودوا فی الوری یوما ولا سادوا ان جئت تبرا او شارفت ساحتها فقل لمن بات
فی فضله صاد یا ضیعة الملک والدین الحنیف وما تلقاه من حادثات الدهر بعد
اذ المقدر کائن والمخذول خائن والمحذور واقع والتدبیر فکیف اذا لم یشتمل
بقوائم التقدیر ان الحزم یبنی المجد والبسالة وکم دولة هدمها الخرق والکسالة
از سخنان مرتضی علی علیه السلام است نعم الموازرة المشاورة وبئس الاستعداد الاستبداد
وقال فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال بالقوة والجنود کسی بکردن مقصود دست
حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود سل من لطاهر ما الذی اذهب ملککم
قالوا شراب بالعشیات ونوم بالغدوات در ماه محرم اربع خمسین وستمائه که عید
عاشورا مقتل بود عرصه بغداد مانند کرب و بلا و زبان حال گویان ویلا و بلا
چون نور جهان افروز صباح حشم خسرو شید از افق شرق پدید آمد و مدار حیات و قوة حساس ابدان
حیوانات سایر و ظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملاعین بیدار فوارس قوالون للخیل
اقدمی ولیس علی غیر الرؤس مجال بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال

مغافصة

مغافصة از راه یعقوبیه بعقوبه و نکال ودنی المثل کالتکیل نکال وانکال بهادر دولت
و اقبال برسیدند از جانب جنوب شط نزول کردند و حال و زمان سکون و قرار سکان
وامن و امان رحلت نمود شط المزار فلا اهل ولا سکن ماده اضطرار استقامت
از خواب دل و دیده خلیفه و اهالی در شد و بی خواب ورای صواب حجاب استحالت شد
و زبان خلافت بطریق تدبیر در غم و کربت این ابیات انشاد کرد بی نفاذ واخوانی
حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی وخلتهم سهاما صائبات فکانوها
ولکن فی فؤادی وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی ازرق
اضطرار بفرمود تا دروب را استوار کردند بر بارو متجند حاضر مستعد و متشمر باشد
و دوانیان و شرابی و سلیمانشاه و دیگر و جوقه لشکر و ممالیک صبحگاه تکبیر سواد را از
غامه بغداد کردهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عنقا زرین بال درین
سبز آشیانه مدتی زیر پر برده بود و روز بی عنقا که چون آشیان مسکین مظلم بود مانند
دل کامکاران روشنا گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر چون
کرکس مباهات بر افراخت و نایره محاربت که ضرام احطاط عطب بغداد بود بر افروخت
متکشفا لعداته عن سطوة لو حل منکبها السماء لزعزعها از اندرون شهر نیز چنانکه
در بارا بنا شتن تخویف دهند یا بقوت بازو دست رکیرکاه سهلان شدند یا فنا برابر کل

اندایند زلزله را با فشردن قدم ساکن کرداند شعله برق ابر استین اطفا کنند شکرد
کار حرب مستعد الات رمی و رشق و ضرب کشتند طایر سنان از برج معوج الطلوع
ویسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا طیران اغاز کرد و عقبان عقاب چنگال
قهر باز از وقع حجر محاصره علی الابتداء مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت
و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت و جواب در خلل مقدر زانکه تا سره
تیر در مبحث جدال انداختند از زور بازو زه زنبورستان خوشید و زبر زبان زنان نقد
بر سطح میدان امینا چون لالی ثمین نمود مجاز سنان قائم و مکاوحت دائم بود و تیر چرخ و زنبوران
و سنگ منجنیق و نفط از طرفین چون برد و غاء آبر آورد و انصعاق مانند نوازل قضا
در انجذاد خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون مشاطه کردون
بر زلف شام ظلمت خضاب بار آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیدند و داشتند
روز بدین منوال بغداد محصور و انواع تنکیل و تعذیب با محصوران بود چون هنوز راه بجلد
پیموده بود حکم رفت تا از خشتها پخته که پیرامن شهر بود پشتها بلند و قصور مرتفع ساختند
چنانکه بر در و دیوار بغداد مشرف بود و مجانیق بر افراشتند و از صدمات احجار والتهاب
قواریر نفط شهر بنالید رعد درخشید برق گشت ژاله پیکان از سحاب کمان بارید
کرفتها بابما عجز و ازد لال شد و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آورد

چه شط که در میان بغداد چون مجره بر وسط السما جاریست از فرط احاطت فتنه بود
مجال فرار مسدود کردانید و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم جنابو
در مقام انتقام ایستاده من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید و در میان مجد الدین
محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد
العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند مبنی از انکه ما معتقدیم
و هکذا احیل الینا و ابل علینا چه از اخبار اجداد خویش ثمة اثنی عشر سیما امیر المؤمنین
النجد المقام و الباسل المقدام المخصوص بدعاء و ال من والاه و عاد من عاداه
البطین الانزع الفصیح المصقع ساحب ذیل الفخار صاحب ذی الفقار المتصدق بیت
المکارم و الصلوات المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة و الحلم باب
مدینة العلم واسع النطاق الشاسع الخطا احذق من القطا القائل لو کشف الغطا
اسد الله الغالب علی بن ابیطالب چنین یافته ایم که شما ممالک این بلاد شوید و الی
انمقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمها استکبار کردی و بدین اخبار اینکلمات حوا
مذار قول مرتضی علی علیه السلام اذا جاءت العصابة التی لا خلاق لها التحزب والله
یا ام الظلمة و مسکن الجبابرة و ام البلایا و بل لک یا بغداد و لدارک العامرة التی
لها اجنحة کاجنحة الطواویس تمائین کتمائث الملح فی الماء بلانی بنو قنطورا و مقدمهم

جهر

جهور الصوت طهر وجوه كالمجان المطرقة وخراطيم كخراطيم الفيلة لم تصل بلدة الا
فتحها ولا برزت الا نكسها هلاكو خان متبهج و بشاش کردد و بسبو غایتی و اخصا
ایشان بر لیغ میدهد تکله و علاء الدین النجمیرا براه شحنکی انجا میفرستد بدبنوا
اهل حله حلهٔ سلام پوشیدند و جام خلط طاوسی نوشیدند خلیفه برقرار از خصم زبون
خانه و اشنا در بیکانه دشمن پنهان و دوست اشکار او واقف بر سوز و زیانکار
وابعد بعدنا بعد التدانی واقرب قربنا قرب البعاد در باب کره کشای این واقعه
مشکل و تدارک این نازلهٔ هایل استصوابی میکرد که درمان این چنین درد زمان
این مصیبت که عمت و ما طابت صفت دارد دستکیر و یا مرد کیست این میگفت
کریست ام که هر سحر زند اتش بسقف چرخ افغان و زار دردل علامه اشکم که
چکد ادید در کنار مد فرا برا ملک دام میدهد و بر تقریر کرد که لشکر مغول بهانه
ندارد و در شهر لشکری که بدان کفیتن خصم باز تواند مالیدن ممالیک این قدر حشر
تا غایت کوششی عاجزانه کحرکة المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود
و استیلاء ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر تیسیر می یابد اولا
استمالت بذل تحف هر دو کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب تدبیر انست که خلیفه
مقتضی اترکوا الترک ما ترکوکم ترک مناجزه ترک اختیار کند و برک موافقت و مصافات دهد

اگرچه

اگرچه طریقهٔ تا ترا کرد کم تجیء سپرند فانهم اصحاب باس شدید با دشمن غالب تواضع و خضوع
کارخرد دانست و حسن مدارات و لطف مهادنت رای تام و ناموس ملک و ابروی
دولت پیشه هوشمند الکفتم همه نام و ننک شد درسر تو کفت این همه نام و ننک که
بود اتلفت للحب ما بحت من الحب سوی ان ما و جهی الا قالب صنا
فی وجهک ماء فخل عنک ملالا صواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تردد
بتبلید حلیفه زود بخدمت هلاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع رمان
و تحصیل غایب تواند بود چون خلیفه مبذول دارد بعد تاکید قواعد استینا
بجنس تدبیر با مظاهرت بمصاهرت مستحکم کردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تضاعن
توفر نماییم تا دختری از دولح لحاق خاینت جهه خلف صدق خلیفه در حباله درآرند
درایند و در دره از صدف بحر امامت در حقه رفیع او پی تقصیر در سلک شود
و بید مقدمات عرصه ملک و دین ساز مشارکت کیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت
متحد کردد و در میانه اموال و دما چندین هزار مسلمانان مصون و محفوظ ماند و جاه
وعظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روی افزون هذا تربد و لکن الزمان
ابی سیلاب خوف و فزع داندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز جد از باطل و
فرق میان کذب و صدق بر وی مبهم کشته بود ظاهرا سنکلمات بر تقدیر توافق اسباب

وحصول

وحصول وسائل موافق مصلحت نمود دین قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم
کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بالابد دشمن فریفته شود بلا
و سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد بناکام فرجام کارزار کرد خود
اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دلفگار گردد و از خود انصاف دهد که بدع
فانی استحق وذلک حقی حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعاع عباسیان
داشت و رای و ظاهر افاید محض از طایع مقتضی بود و از روی کار بیچ و پیچ مستبد و مستکفی
و متوکل بر اسباب و نتایج ناموجود و مستنصر بذرایع غیر رایع و راضی زخلاف ظن
مضاجع معتمد و مستظهر که بمجرد مواد ما علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد
بود و واثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و مسترشد گردد و از غایله سطوت ایلخان چون
هر فرعون ببعثت موسی مامون والله هو الناصر المقتدر المعین والهادی الی المنهج المنیر
روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه یوما عبوسا قمطریرا و شر معاطب
خاص و عام بود ما کان شره مستطیرا با هر دو پسران ابوبکر و عبدالرحمن و کوکبه عظیم
از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص اعلام
و خدام حرم استرکاب و توجه بجانب ایلخانی کرد و طرقوا کوبان از شاهراه شهرستان
عدد در بغداد بیرون شد اه من عزم بغیر ایاب اه من حسرة علی الارباب چون

چون نزدیک ربض که عبارت از آن بلغت ایشان کریاس است رسید غلبه و موج ازدحام
مانع شد نه خلیفه و پسران را با سه خادم بار دادند و در خیمه چون طرف ره موقوف
کرد و خلیفه با خود گفت فریحی الخیر و انتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا
سلیمانشاه و دواتدار را با چند خواص ندما پادشاه اخصا مانند صبا که
ترنج زلیخا را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبد المعانی بهرها کواکب از
روی نطع سیما برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زنند
ع وموقد النار لا تکری بتکریتا ناول بار که از احکام اجعل بیننا و بینهم دما
حکایت می کرد و خندق که چون غور و فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند
بعد از آن مانند شاهین جایع که در کله کبوتران افتد یا گرگ غشوم که در ربیضه اغنام
راغیان اغنا شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر افتادند با مداد قتل و
بهم والله یدعو الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل
بغا انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب تمر روان گشت و انّه
و یهلک الحرث والنسل بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد خزاین خاص حرم
محترم دار الخلافه را بمکنسه غارت کنس کردند بمطرقه قهر شرفات از اوج سر جلت
زده کان در پیش انداختند و در و قصور که از ارائک و غرف جنان از شرم آباء و بران

بقصور منقصور بود و از خلیفه بر امتداد سور با خاک کوی برابر شد و بزبان حال گوید ابیه
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم برخواند پنیر که او بر نظر زرین
زر بنهاد ... ترکوا برخوان ... شعر ... برامد
ادیم ایامها سقی عهد ... کان خیامها ابکار ... خیامها و لذ عز
... شط مزارها و اوحش مغناها و توحش مقامها قلم حرفان ... بر صفحات جو
جدران نوشت ان هذه منازل قوم تشهد لهم بالبشر فوالسؤدد تم مرد
جبر ... جار الزمان علیهم اذ جار حکمهم علی الجیران و فرشها ... هست
بکارد پاره گردند میسر بهر نشبان حرم بزرگ که سر فرا کوش کنبر انش نبار
اورید لولو کاغوش تا نام نوالا نکرد دست هم حرمتش الا که بر پوشیدند
هر گلعوه برکه کال رعنا نکرد افتاب اندر سرایش رواند شد نداشت تا ...
ستم و اضع الاسما نکرد چون زلف بتان موکشان دبرزن و اسواق بر آوردند و
هر یک بدست ... از لشکر تاراج شد روشن چشم ... مکاره
محصنات فالان ابرزن خذلا طالما ضربت علی کلا کلها ایدی التقی کلا گاه
یکساعت نزله یوم القیامه منیه التسلا ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی
ای صبا ... الاتوا ... خیر البلاد ... دار السلام

اصغر بدان سلطان لشکر اتش قهر صاعقه اثار صرصر هیبت و کم من قریة هلکناها — هلاک نمودیم اهل قریه را
فجاءها باسنا بیاتا ناینف مجال سرو و مکامن سر خرابا بنا ما کذاشتند فقالت الدنیا
تنادها بسلام حیث من و بنسیم خیام کانت ربوعک للظبا اوانسا — للفقیه ابو المظفر ناصر بن منصور المعروف بالغزال
ما بالها نفق الارام غراب البین و حشت بر سر هر کاخی اعرابی و از فریاد یاد
کیف احبابنا وما صنعوا یا دار این هم یا دار یا دار دکفت و ازان همه نعمت و اسباب
و اصحاب و اتراب جز مثل ما بال الدار دعوتی وما بها دیار نمودار نماند چنانکه مهر
معزی گفته ازدو یار خرکهی ایوان همی بینم تهی وز قد انسرو سهی جاهی بینم چمن
بر جای رطل و جامی کوران نهادستند بر جای چنگ و نای نی آوا زاغ است و زغن
القصه اطناب چتیت بغداد خراب و ممالک عالم بذخایر و نفوس انمعمور شد مغول
اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند دا طرا
بقیمت شبه و صفا نفر و ختند و از این جنس در شهر از تسبب انفاق افتاد و چند
کس بدان واسطه از حضیض فقر و فاقت با اوج ثروه و نعمت رسیدند و لشکر را چندان
نقود و اجناس از اطلس و اکسون و مغتق و دیابج و مجلوبات روم و مصر و چین و ختن
عربی و نعمانی و غلمان رومی و الانی قبچاقی و سرای ترکی و ختای بر حاصل
که مذلک ان در عقد محاسب و هم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه
نقود

وقماش و فراش که از خزانهٔ خلیفه و نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد

پروردند و زمین صورت اخرجت الارض اثقالها و از تعجب چندان مالها قال

الانسان ما لها و خلیفه مصنعی جهة قراح استنباط کرده بود و ابزار آن رنگ

رنگ مضروب مستنصر ناصر ملأن ساخته بر سر داشته ابن قضیه مشهور است

که چون خلیفه ناصر لدین الله دعوت حق را اجابت کرد این مصنع زمانه بنزاره

مستنصر روشن نا خادمی که محرم اسرار بود بر سر آن رفت و گفت تا اجل همین قدر مهلت

میخواهم که این زرها را بدست قلت لنفقات انفاق کنم خادم خندید مستنصر بران

ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی جد حضرت اینجا آمد

از این در و مصنع یکی هنوز پر نشده بود گفت مکر زنده مانی من چندان میبایدکه این را

تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمود بار مستنصر آن زرها

در مصالح خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن هیچ باقی نگذاشت و از آثار خیر او یکی مدرسه

مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس آفاقست مقصود از اینحکایت آنکه چون نوبت

خلافت بمستعصم رسید با مساوقت و تدنق آن مصنع را باز مالامال ساخته بود لاجرم

عاقبت چون تصحیف آن مضیع شد از معتبران روایتست که چهار هزار چهار و انفال

غنائم و انفال بحجم راندند که جار فتا بملا بر و شب کرده بود مفرشی اذا ما اکلنا

بقلة

بقلةً مع کسرة ونماء عراة فوق جص مرشش تمنی امیر المؤمنین مکاننا

بتلک لقلایا والحصیر المنقش کاملان دانند که در دنیا مایافت از غم ما یافت

بهتر واند و نیستی از لی هستی مولم تر نعوذ بالله من الحور بعد الکور غور جود

روزگار ناپیداست بازیچه ها و حمل وثوز دور و ارون فلان فی منتهی الاحوال

ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه ادا و مکتوبه صبح آنجا

نماز بست و بدایت نمایه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک

ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل کرد چون از نماز صبح فارغ شد در دعا تضرع

و زاری مشاهد آن ایلخان و مستمعان ایمتال صورت نماز که بندگی معبود کیتا

و معنی آنکه در حق ایلخان و خلیفه برهان یافته بود کلمه را عرضه داشتند هر چند

در این موضع مختلفست چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند

چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی را بسمع اشرف ایلخان رسانیدند

ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب چهره مبغوض سیرت مایه حسد

و معادات و ماده بغضا و منافات تبا لمن خادع بماذق اصفر ذی وجهین کالمنافق

ذهب شکر خنده قهری بر دو در مواجهه خلیفه می گفت یا ایها المغرور ما لک مالک

فقلنا ما الفدت و مالک مالک بلی راکنند اشاره شاه بروی زمین بران جمله ایست که

طبق الامال پیش خلیفه نهادند

اذا این طبق

لأبي القاسم الحريري صاحب المقامات

که از لسن طوق مناول کی کنف زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورکشای ممالک دنیا

بوساطت ترجمان فرمودن معلومست که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان

تفرقه نکردی تا بقدر جان خود و چندین خلایق ماردان مشارکت ندادی تا ملک

موروث از تعرض چنین لشکری جانستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون

ماندی لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اسائة مجرم از این سخن که چاشنی

حکمت داشت خلیفه مکث جواب نداشت بالجمله چون کوره زرگران دم در کشید از چاه

دیده شستم ید بفوارنی دمع هما البخل والتبجل ریاض ذبول یافته رخسار ابداد

از کریه اگر کار بسامان نرسد آخر کم از آن که ابروی شودم ایلخان در نفی و ابقاء او

با ملازمان مقاصه بپوشند کفنند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق خوانده

بودند و فروج خود میدانند اگر از این ورطه خلاص یابد رجا باشد که از اطراف

لشکرها بر وی جمع شود و استبناء احتشاد و استعداد کند تا تدارک آن مهم را بتجشم

رکاب کردن سنان و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد عز عاقل با حتیاج فرصت نبدر

مانت نکرداند مکینا مکان نجابا معاوت دارد دست هند رز منبی که خار و حسک

باشید باشد توقع نیشکر ندارد و سینه آنکه آزار خلید بوازان بوی وفا طمع نکند

تعلا دشمن را مجلسی بهلو نه طور شده کجا باشد تا دیب او تا زبانه لا یبق تراشیب

مقرعه فنا صورت چگونه بندد فلا تبغین شانیک والدهر مسعد فما کل منجور ترتیه

ثانیا پادشاه بقتل او برلیغ داد عرضه داشت که تیغ سفاحرا بخون مستعصم نکین

نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمیاند اعضا و ابنا و را متلا

کردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لا شیء زوج جسد او بمصعد من بما سما

و زمین فرستاند مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلاف بنی عباس منهدم

شد لباس امامت خلافت یافت ستم تنها نه بر او چو وار کسی رفت دین بر دار

بار بی برفت و به انتهت الخلافة العباسیة التی اطلع ذوو العز من اسلافه القمر منارها

و اظلم علی المتصلین بسلک المنقبة اسعارها و ذلک فی الرابع عشر من شهر صفر سنة

خمس و خمسین و ستمائة فنادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع رفقة الملک

ودع النفس نا خیر واحد تظفر به والا فأولها سیظفر بک وقد دهل رحمه الله

ان مال الاموال زوال واعمال الامال خیال والملک صید شرود ولا یصید

کل صائد والدولة غانیة شطبا لا تنقاد لکل قائد الحزم جنة العاقل والکسل

الغافل والرای السدید فی سیاسة الملک اقوی من الجد الجدید وحد الجد وان تفکر

المعقول امضی من لبان المصقول والملک اذا تفرغ من استشارة الناصح و استقلال

الرای الصائب هو جدیر بجهالة المصاحب من کان قدره ورایه کالاملا ید

والشمس سناءٌ وسنا فعليه ان يهجر كالنجم رقاد وسنا الا انما الدنيا اذا رمنها

رمتك واذا سقتها سقتك نعيمها هباء هي والظل سواء فاذا اقبل له المرء ولى واذا

ولى المرء عليه شعر لبتولى ليس السعيد الا من تفكر اليوم في غداه ولا الشقي الا

من يعوق امر اليوم الى ما عداه وابن رباعي فارسي هم در بيمعنى وقتي بر حسب حال انشا

يافته بود و چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد بر نطع فلك چو برد غم باخته است

وبيم كعب وح از بيجهان تاخته است بشتاب در امضاء عزايم زيرا كه بد عهد دو كار

بشناخته است چون شمع دولت عباسيان بسر استين قهر كشته شد و روز بخت بر كشته

ابن علقمي توقع داشت كه در معرض مساعي جميل و كد جزيل امدا نواخت در حق او از حضرت

فايز كردد و مصالح حكومت بغداد چون هراسه از نايبي تا كزير خواهد بود واو بكثرت

وقوف و بصيرت تمام در كيفيت صروف وصروف طواري مناهج ومجاري سوانح

مخصوص است و بوي مفوض شود همت ايلخاني او را التفات نفرمود و كفت مطمع صلاح

ومطمح اخلاص روي بر خواست چون ولي نعمت خود را بد انديشيد اضاعت حقوق و

اخفار عهد ز منقا لله اصطناع و تربيت او روا داشته امد كوچ دادن مار انشايد چون

اول كسي از لشكر ايلخاني كه ببغداد در امد علي بهادر بود كه دروازه حله را مسخر كرد انيد

او را بشوغلامي شيء فرمود باستيفاء بغداد داد و ابن عمران را كه در مدت حمران او در خاطر

نكذرانيده بود راه حكومت روا داشت چه در مدت محاصره و اقامت ايلخان بخدمات

پسنديده قيام نمود و لشكر را ابتغار از راه بعقوبه مدد كرده بود و صورت حال و بوقت

مقام بغداد از خزانه ثقات سالخورده تفحص رفت غرايب حكايت او اكه از غرايب

ايام است چنين روايت كردند و العهدة على الراوي كه او از رعاع الناس بود در ازاء

وفارغ از رفع جركين وكاس خدمت عامل بعقوبه كردي و در نوع كتابت سپيد سفيدي

چندانكه اسم سياه كاري و سفيد مستي بر وي اطلاق توانستي كردن هيچ دانستي پس

يكسال كه چتر افتاب كردش ايلخاني بر سواد بار عراق سايه انداخته روز منوب او

در وقت هواجر و شدت ظهاير كه از حرارت لهيب خورشيد حربا انش پرستي اخر ما

كفته وار سوز جر تو رجيق سلسال در حلوق صراحي و دهن ساغر مزاج مهل و عليل

كرفتي و بنا بر هواء كرم بشيزه بزم شكر مسنا ماهي ذال بر سر تخت فيلوله را افرا

استر واح استنامت كسترده بود و پاي در كنار ابن عمران نهاده شرط دلك و تغمير

بجا مياورد ناكاه بزرك لشكر خواب چنانكه كفته اند قد غشي النوم و نفر بنيه اقتعه

عقيق و نسرين بيني در اسبه بر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن اورد و حواس ظاهر او را

او را بسر پنجه تعطيل پاي در بر تافت حاكم پرسيد كه موجب سكت كشيدن چيست در جواب

كفت غلبه خواب مقتضا عادت سوال كرد كه در خواب چه ديدي كفت مجاسر خيال چنان

رفت که بساط خلافت طی شده بود و رشد دولت مستعصم غی و ضلالت شده و حکومت بغداد
با سرها خورا و بجدا لا هزلا بل جدا در قبضه اراذل مردم چنان از تصور بی استعداد
استبعاد کنند قضیه استهزاء در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای
غائب باشد با رسینه ابن عمران زد و او را از تخت نکونسار در انداخت ولکن لرجل
حطه الله رافع ولیس لشی شاء الله دافع از گردش چرخ انداز سفله نواز و روزگار
هنر دشمن جاهل پرور اگر بامالی سرفراز و گردنکش شود در مساعدت بخت و دولت
مملکتی او را دست خوش اید حریف خرد داند که قطعاً انگشت بر حرف اعتراض او
نداد و نتوان کرد چه این شیوه از وی مستغرب و مستبعد نیست بای هر دان قضیه اضغاث
احلام بل مستحق اضعاف ملا شمرد و الحکایة بر طاقچه نسیان انداخت در بیحالت
که ایلخان عالم گیر محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را
استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار ایم و این تیر را بدست خبثا [illegible] در کار
اغراق کرد از بهر [illegible] بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان بر گرفتند قصه عرضه
داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در دل ایلخان کشورستان موقع یافت
ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود چون هیچ حال وجود او بی محل مضایقت و مناقشت
نبود ما تقاعد نکنند کهن [illegible] از بغداد کم کبرا او را بیرون فرستادند تا بحضرت عرضه

داشت که اگر حکم بلیغ شود من بنده چریک پادشاه را بعقوبا چندانکه باید مدد دهم
مرحبا این سخن در دل [illegible] تصدیق بود و از قبیل محال مینمود و او را مسخره داشتند بر انابیر
و زبیر و منبها که محل توزیع غلات بود و بی نفس بعقوبه حوالی وقوف داشت نموده
که هیچ روزی بسبب تعیین [illegible] با و حوالت بقلم خود لشکر را تغار داد اگر به بدعت
نکرند بخلاف انچه دستور [illegible] اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص
شد قضا حق [illegible] خدمت ابن عمران بسبوغامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد
که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد حریف یاس و خجلت را منادم
مع هذا مغرور از [illegible] اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغه مینمودند چندروزی دنیا کامی
میسوزند و میکرد و تحملی مینمود و با هذا بتوسل اطراف و تعلق میساخت حتی
استوفی غما قرب (?) ما بقی من رمقه و ذرء [illegible] و مضی فی حزن القلب و حرقة هر انبه نهال
مکیدت این جنس [illegible] در عهد و [illegible] شر و فساد [illegible] ابناء زمان سمر گردد
قال المامون لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل
برجل الا انحط من قدره عندک ما لا ینال عاه ابدا و حضرت او چون نام تمنا برامکه
فرموده الحکم بقدوم ممقت الله علی الصدق و راست گفته اند که هیچ طایفه غماز را
نشاید در حرم خود ره داد و پادشاه ستمکار و دشمنی که در تونه شعار دارد که اظهار

داری در ثبات کند غمازی که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد از ان
سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اربطه باقلام مختلفه
و عقبات سقفه می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی نمودند که یکی از ارباب مولات
ان متشیع لفظ لا را از این کلمات کشط کرده هفتاد چوب مجازات بر زدند میان مغول
طریقه محمود و عادتی مستحسن شد که هرگز ایقاع و سخن چینی را اعتبار نکنند و بنظر
اعتماد بر ایشان ننگرند و اگر احیانا سبب جر منفعتی یا گوشمال معاندی ابلاغ و ازتر
و تفویت کنند سخن وی در گوش گیرند چون مصلحت کفایت شود و ان مقصود در
سعی او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خبثی مستقذر دانند
و سخن او حبثی مستهدر کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء
منک و پیش قول و قلم او را اگر چه بصدق اقتران یابد مقداری نماند فکیف که انواع
اغراض فاسد و فنون ترهات کاذب فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا مبین کرده و
این قضیه بشریعت نزدیکتر از آنست که چون کسی مقدوح مجروح شد شهادات او شرعا
مسموع نباشد مدتی چهلروز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب
دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشه بقایا بار حمت کرد و لشکر را
از قتل منع فرمود مهلا فقد ازببت فی الغلواء و امرا و شحنگان نصب کرد و صفی الدین

عبد

عبد المؤمن که بانواع فنون ادب فیثاغورث ثانی و مفسر ایات مثالث و مثانی و مجری مراسم
دوایر فن موسیقی بود و مصنفات متقدمان را متروک گردانید و بر اصول پردها اثنی
عشر چند شعبه تفریع کرد و منزلات اقدام مصنفات سلف باز نمود و در صورت
عملی چون با الحان محیر از منشات و معمولات خود غزلی را بر پرده نوا کشیدی بقول راست
بر بساط ابو نصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعت بدوست جای گرفت بودی
و هرگاه که بمشاطه زخمه زلف عروسان مرغول و تار را پیراسته کردی تا یک طبع باز
چون گیسوی چنگ در پای افتادی و بر بربط صفت گوشمال التعلیم خوردی و بر مسامع دف
حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شاخص لا بصا ماندی و هنگام استکشاف علم
نسبت تالیف از حکم مطلق او روان افلاطون متبسم شدی و در ضرب اصول از خفیف
اول تا ثقیل ثانی فرق ننهادی و از نقیبه ذوق تقریرش طاس فلک طنینی کشیدی و بی
سماع و ایقاع بر هیئت موزون خود در حرکت دوران آمدی در میان این احوال به
بندگی سریر دولت پادشاه شتافت و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم پرده
بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط می نواخت و هیچ فرید نظر بر وی نینداخت چون
حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت و نخست بهای او هزار
دینار از بغداد بطریق ادرار رسم بالمساهمة مقرر فرمود و سالها بر او و فرزندان او

اذ ظفر فيه موفق بود چون مال جهان انداخته ودشمن بر انداخته كشت ديار وبقاع وما
فيها اكنده وبرده وسوخته وكار بر وفق ارادت ساخته از حكم اشارت پادشاه موسى
اعظم نصير الدين روح الله روحه اين فتحنامه كه جان حكمت را پيكر بلاغت زنده
داشته است در موجزترين عبارتي ومعجزترين اشارتي بتحرير اعلان چنين فتحي ملاحد
واظهار شدت سطوت ومزيد اقتدار وترهيب اطراف وسكان امصار وتخويف ولاة
وحكام اقطار وانذار بشوكت [illegible] بشامات فرستاد اللهم فاطر السموات
والارض يعلم الملك الناصر انا نزلنا بغداد في سنة خمس وخمسين وستمائة
فاستاسرنا مالكها وسألنا وسائل فينا وندم واستوجب منا العدم وضن بالمال
فآل به الامر الى ما آل واستبدل نفائس نفيسة بنفوس خسيسة وكان ذلك
ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا
اما بعد يعلم الملك الناصر وسيف الدين بن [illegible] علاء الدين القشيري و
سائر امراء الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا على من حل
عليه غضبه فلكم بمن مضى معتبر وعمن ثلناه مزدجر فاتعظوا بغيركم وسلموا الينا
امركم قبل ان ينكشف الغطاء ويحل عليكم الخطا فنحن لا نرحم من بكى ولا نرق لمن
شكى قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد

وايتمنا الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا بالطلب فاي
ارض تؤويكم واي بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من مهابتنا مناص
خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق و[illegible] سواحق وقلوبنا كالجبال
وعددنا كالرمال فمن رام اماننا سلم ومن رام حربنا ندم ملكنا لا يرام وجارنا
لا يضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا وان
انتم خالفتم وانتم على بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم
فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا
لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم
الايمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحببتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم
الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما
كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اي
منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم انا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة فتسلطنا
عليكم من بيده امور مدبرة واحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل
الويل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل والامن والعفو لمن له الينا سبيل فنحن
مالكو الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا كل سفينة غصبا

نهبّروا بعقولكم طرق الصواب واسرعوا علينا بردّ الجواب من قبل ان يضرم الكفرة
نارها وترون شررها وتحطّ اوزارها فتندهون منّا باعظم داهية وما ادريك
ما هيه نار حامية ولم يبق لكم جاهًا ولا عزًّا ولا تجدون منّا كهفًا ولا حرزًا وقد نبّهنا
عليكم منادي الفنا هل تحسّ منهم من احد او تسمع لهم ركزًا وقد انصفنا كم اذ راسلنا
فردّوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم
بالمرصاد وعلى جادّتكم من اقتصاد فاذا قرأتم كتابنا هذا فاقروا اوّل النحل
وآخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على اهل
السلام از بلاد حلب اين مكتوب ردّا عليهم در جواب تصدير كردند مبنى بر ثبات
جاش و رسوخ اعتقاد و تهديد بمبعاقتل و جهاد مبنى بر مكاشفت و معادات
و اصرار بر مخالفت و منابذه الجواب وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك
تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممّن تشاء وتعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء
بيدك الخير انّك على كلّ شيء قدير وقفنا والحمد لله ربّ العالمين والصلوة
والسلام على سيّدنا وخاتم النبيّين محمّد النبيّ الامّيّ وعلى آله اجمعين
على كتاب ورد مخبرًا عن الحضرة الايلخانيّة والسدّة السلطانيّة نصر الله
رشدها وصيّر الصحيح مقبولا عندها بانّكم مخلوقون من سخط الله مسلّطون

على من حلّ عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك وقد نزع الله الرحمة
عن قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين
كفى بهذه الشهادة لكم واعظًا وبما وصفتم به انفسكم ناهيًا وزاجرًا يا ايّها
الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كلّ كتاب لعنتم وبكلّ قبيح وصفتم
وعلى لسان كلّ رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة
كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم انّنا اظهرنا البدع واضعنا الجمع
وتركنا الايمان واستحببنا الفسوق والعصيان لا غرو ان كان لفرعون ندّ
وكان للشريعة منكر امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع فنحن المؤمنون حقًّا
لا يداخلنا عيب ولا يحاصرنا ريب القرآن علينا نزل والربّ رحيم بنا لم يزل
تحقّقنا تنزيله وعرفنا تأويله انّما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا
السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجّرت واذا القبور بعثرت
علمت نفس ما قدّمت واخّرت والعجب العجب تهديد الليوث باللتوت والسباع
بالضباع والكماة بالكراع خيولنا برقيّة وسيوفنا مضريّة واسيافنا يمانيّة
وأكفّنا شديدة المضارب وصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث
اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت وسيوفنا لواحق اذا طلبت وسيوفنا قواطع

اذا

إذا ضربت ولتوسنا سواحق إذا زلزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع
قلوبنا بتشديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف
ولا يزعجنا ترجيف إن عصيناكم فتلك طاعة وإن قتلناكم فنعم البضاعة وإن
قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال
فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم أفيكون من الموت
فرارنا وعلى الذل قرارنا ألا ساء ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم
المنية لدينا غاية المنية إن عشنا سعيدًا وإن متنا شهيدًا ألا إن حزب الله هم
الغالبون أبعد أمير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة
لا سمعًا لكم ولا طاعة إنا لنشوق إلى اللحاق به لكاف عن مطمع بنصر ما تخيل
تعززنا تطلبون أن نسلم إليكم أمرنا من قبل أن ينكشف الغطاء ويدخل علينا منكم
الخطأ هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك لو كشف الغطاء ونزل
القضاء لبان من أخطأ أكفر بعد إيمان ونقض بعد تبيان وتكذيب بعد تبيان
وطاعة أوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئًا إدًّا تكاد السموات يتفطرن منه
وتنشق الأرض وتخر الجبال هدًّا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف
رسالته ما قصرت بما اقتصرت وجزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك إلا

كصرير باب أو طنين ذباب لأنك استخففت النعم واستوجبت النقمة سنكتب
ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدًّا وتلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان
الغرض إلا إظهار بلاغتك وإعلام فصاحتك وما أنت إلا كما قال القائل
حفظت شيئًا وغابت عنك أشياء كيت وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب
ينقلبون لك هذا الخطاب وسيأتيك الجواب في أمر الله فلا تستعجلوه الملك
الناصر ويعفور وعلاء الدين بنعش وسائر أمراء الشام والأجناد لا يجادون الريا
وينتظرون صهيل الجياد والتصاق البداد بل يريدون السعي إلى الجهاد وإلا
إلى جهنم وبئس المهاد وضرب الكلم بالصمصام الحداد وكلهم يقولون إذا كان لكم
بالحرب سواعد شداد ولديكم هذه الفصاحة وقلوبكم كالجبال وعددكم
كالرمال فما الحاجة إلى قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات وها
نحن مؤخر الصفر موعدنا السحر ويعجل الله لمن يشاء الظفر ونحن ما نشرنا بدوام
الكلام وما قعدنا مقام الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلام
چو جواب مختصر بپادشاه بالامداد رسید آتش غضب موقد گشت و ابروی
تسلی و سکون بر خاک ریخت خواست تا خرمن هستی ایشان را بر باد فنا دهد کیدبوقا
با سه هزار تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب حال ایشانست کتابت

لما جرّدوا سيف قهرهم صبّر بها الدهر الغشوم كتائب چون قضاء آمر در نزول
و سیل عرم در تسرّع باستخلاص شامات سوار فرمود و خواران مکاوحت
شامات شین و شنار بر خسارهٔ حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب آید
مسطور می گردد

استخلاص حلب و تتمیم ذکر شامات

از حکم یرلیغ شاهزاده یشموت با لشکر گران طوالع طرف الجوّ منهن خاسئة
حسیر و قلب الارض منهن مرعوب استخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت
آمد بعزم اذا ما انساب فی ملتطمه من الجحافل لم تزد الا علی فصیل و پادشاه ملک
کامل که سلطنت میافارقین داشت بیناک در خشم بود فرموده که سیلی از طوفان سطوت
دامن بار نبندد و بارقه از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نماید دیار هستی را بسر
دیار اندیار بر کشند سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد خلیفه از وی استمداد اجناد
کرده بود او لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد چون بموضع بشارت رسید که مفرق
طرق و واسطهٔ ناحیتین است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از انجا سنا
و اعلام را چون رایات ادب در شعهد نکونسار کرده خاک از سر تلهف بدست حسرت
بدامان پاشیدند و مراجعت نمودند شاهزاده براه میافارقین لشکر کشید ملک
کامل دانست که در شدت حجز با شرط رهانه داد و فرهانه دادن معامرات باشد مفارقت

و باعتماد

و باعتماد قوتهای اکبر سیموا ماعجی را امتحان کردن تحتن باشد نطیت ماجرای و هوشیه
بقلعه انکلیک و یا نبه که محصنها منبع بود و بذخایر وافر مستظهر توسل جست
اما در نواحی و اعمال که برتمر اجناد افتاده هر چه در حد امکان آید از قتل سکان
و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع بتقدیم رسید و آثار صاعقه در ربع
و کرک در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه نمودند از انجا عازم حلب شدند
و در ثانی شهر صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه بدار شهر نزول فرمودند و بود
خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد بهروی تسرعت حلت
خلت حلب من ناسهم و قلوبهم لقد وجلت کالطائر المتجدد فطار انجاسا
کام در مطاوعت بر بستند و از خصار زبان بر کشاده داشت هیهات تیسّر باد
عاصف غبار آنجا باد و نمود و طبانچه با تیغ و تیر چگونه دستبرد نماید بعد که چند
روز کوششها کردند عاقبت شهر گرفتند مغولان یوم یفون المرهفات وقد
غلت غزتی و یرو السمر و هی حرار در شهر بخشند قتل بهمان کار ارتکاب نمودند با
و غارت و سبی و اسر که عادت معهود ایشانست مشغول گشتند ابل حلابل اسلامیان
که از شعاع ابن حلابل از سواد دشنه خود چهره را پیراهه خجل و حل ببستند چون آفتاب
هر دو روی هر جا شدند و سنا کردار در آن عفاریت طواغیت و آن عفاریت سازند

سپر عصا حصمت اسپه سوترا در مجلس معاقرت باخذ و اعطا کاس اوامت اجلا
میکردند ای بسا صبا با نارش که سبا با کشند عواتق محجلات که پیش از آن
وشوهر در معرض فضائح آوردند بازی چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری
دینار و جواهر و اثواب و ثیر و نفایس کثیر در مهران اعتبار ایشان قیراطی وزن نداشت
خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل ابدار و زبرجد
زبرجد عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان شاهزاده
آمد که در و دیوار کاشانه و هم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آنجمله عارضه حد
پدا شارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از
صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت انتهاض رایت نقلت لشکر بر استقرار ود و قوت
غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین از
زخم سنابک مواکب چنین مجروح هفتم بن شاهزاده بخدمت تخت بدرجه امید خزانه
بعرض پیوست محلی مرضیه و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایا آن
خزانه موجود و در عهد ارغون خان از زاده هم دانه یتیم چون پسر مریم در بقیه کلاه
ترصیص کرده داشت و وزن آن ده مثقال و چهار دانگ روی کار ایهام را می گفت کسی
مریم را نگوید این در یتیم از کجا آورد تزیین و توشیح را بر شیخ الاسلام جمال الدین

عرض

عرض کرد بغایت نظیر و توام ایرا طلب توانی داشت پس فرمود که از حبات خزانه غلبه
است لا در در درد بی اذ من مکاتبها لا الدر یبقی و لا الدری فی الفلک
اما از طرف دیگر چون کتبغا نوبنا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت و هجوم لشکر
ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد اما ارباب دمشق در آن
نوائب خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تجربه بلاد که
نظار آن بود عمده تجربت اهوال و عروه تمسک احوال خود ساخته و با شارت
ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم
مصر شدند و بوادی که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ماورا ... بر
مثال طریقی ممدود ملتجی و همت بر استمداد استبداد مقصود داشتند ملک
ناصر نبیره ملک اشرف بود که رباعیات او در صبا اوزان پارسی صناعت لطف
و سلاست کان نسیم مسری الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان بلا ...
و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینه السلام استماع رفته بالطف اذ لقیت
من اهواه ذکره بما لقیت من بلواه ان ضرته الحبیبة خالطه او زر نقل
عبدک لا تنساه چون منشد مصراع اول را با نشاد رسانید بالطفا اذا
من اهواه گفتم ما اشرف والطف هذا الکلام لقد لقبت باللطف اقصی غایته

الطافه و چون مصراع رابع صورت املا نیافت ورق نقل عبدک لا تنسنا
کفتم اورق عود الفضل من تقیة هواء تلک البلاغة بقایاء اقوام چون مجال
مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و دیدند مشایخ و معارف باسنان حق و علم و مضا
رحمه نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد را استقبال و تلقی کردند و غلبات
بطش و غلیان باس او با التزام طریقه مهادات و مهادنت توقی نموده نواصی خضوع
بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا
با لشکر در شهر رفت و خزاین و ذخائر در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت
هفتماه عراص ممالک قبة الاسلام را عراص تلاع الارض بنقش تربها نوالی
جباه متبوه و مباسم مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد مظفر کرد بالحان
قهرمان قاهر و بر عزم ارتعاج کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد
مبارزت و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدف قلب شکنی و تیغ خونریز صفدر بودند
امّو الحرب مشبوب العزیمة رأیه اذا کلت الآراء لا یتتعتع عنان کرای شد کید
بوقا چو معلوم کرد که بدبو جهت قصد پیوند و شر این پیشه خود ساخته بمصنع
خد شرایین حیات ایشان را فصد خواهد کرد خزانه موجود را با زن و فرزند بقلعه
دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شد در سرحد بیابان نزول کرد

مصریان مواطات کردند که از ماوراء رمل دو روزه راه برند و بغتة عطفة نما
و از خیامها سفید بر این لشکر تتار بیرقها اشکار کردانند چون این نشانه ظاهر
شود شامیان نیز از اماکن و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را سرکوبی
بلیغ و دستبردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند نمایند بر این معنا
لشکر لها عدد الرمل المبر علی الحصی ولکنها عند اللقاء جبال از طرف وادی
رمل اجتیاز کردند شامیان بر مرصد انتظار و موعد انتصار و اختبار عاز و جاز
ایشان بودند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه فرمان زاغ خیام اطناب
ساغر می نا بکشیدند راکب تا خلیع العذار مشتمر کداشته و صوغنا ما الوفر برداشته
امن از طلایه و پاسبانی غافل از نوازل قهر و بابی زمانی که متکفل فتح سرای حزب الله
و حتف لشکر پادشا بود بیرقها سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت
لشکر خود دیدند کمان بیکانه بردند و بر جای خود ساکن بودند تا از خوالی صفوف جوش
با جوش و خروش چون محیط دایره بیکدیکر پیوستند و فجأة دفعه حمله آوردند
ایشان بر پای بسته خواب بودند بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب
فوج فوج از کوشها مستعد شدند و سلاحها بر تن خود راست کردند و روی بجنگ
آوردند هم چنانکه فراش خود را بر شعله شمع زنند تا خبر میشدند هاجت الدهماء الفتن

وبلغت الدماء الثنن فكل وار بالجماجم تلعة وكل مغيض بالدماء مسيل پر
دلان بطعن وضرب رشق ومشق وهتك وفتك دست باز نهادند چون العواحد
رمح از کف ابطال مانند نوشته دواضافت ساقط شد جمع کماة تیر را همره صف
بنون تاکید کمان چو غمزه وابروی یار دو یک دیگر پیوستند فان القوس من هجر
النبال وطار السهم من طرب القتال در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح مبرهنت
و مصدر سینها بسها معتل مثال صحیح صنامشتق میکرد اینده وردانه دهار اجوف
مینا خطبا اسیا مصر بیض صفائح بالايدي مقابضها وهذها صفائح مغا
الاعناق والقمم اضحكن من خلل الاغماد مصلتة حتى اذا خلقت عز ما بكين
دعا بر منابر اکناف معول بته اللهم اقتل كفرة اهل الكتاب الذين يكذبون
رسلك ويصدون عن سبيلك ويدعون معك الها اخر خوانده گرفت عام
الامر کبد بود با تمامت لشکر زخم انوتان رتوث وضرحسام ان لشکر ضرغام
ارغام بلنك انتقام بر بساط مضار عرصه معاطب کشته اللهم مکر معدودی
مجروح که خبر مقتله شنعاء وداهیه فحشا بحضرت هلاکوخان اورد همه لقمه شکر
توان فرو برد که مثل توان خوردن که در وذلك في رمضان سنه ثمان وخمسين وستمائة
از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور

شامیان و ثبات قدم و لطف حیل ایشان در موقف منازلت و وفاق مناجرت
مغول معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود بازن و فرزند
کیدبوقا در قبضه تصرف و قید اسار او در تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه
مطاوعت مخاضعت کفار بی انکه تیغ مصر بر ایشان بعقبق مذابی که مجاری ان اوعیه
عروق است ملوث گردانند بجراب باد عدم فرستاد و ایشان را زبالا قلعه بشیب ابدا
و پیش از اینحال دمشق و حلب مضافات دیار شام از عداد مصر خارج بود چون
ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال بر تو ابن فتح ارایش یافت کفنا یند باد بزخم تیغ
ابدار تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضافات ممالک مصر معطوف که عواطف والطاف
واصناف الاء او ارسنن من و سنت منت مبرست تسعی بکجاشت ممالک شام
که در افتاب کرد تن شهر بی موفور دارد ملک مظفر را از ان داشت ذکر استخلاص
مبرد بن وعلبه متمرد بن وفوق کافرین مارد بن بعون رب العالمين
بدر سبب این احوال شماخر توبین ازحکم بر لیغ اسمان مکان ایلخان با لشکری
انبوه جهه استخلاص متمردین وانخذول بازگشت در اینحال سلطان ملک سعید
بود پسر خود را ملک مظفر دربند حبس میداشت چون قلعه انجا تا قلعه سما در
رفعت همراه بود وبا سد سکندر در مناعت انباز میکرد در تحصن ان استظهار کرد

واسباب مدافعت و مکافحت را مهیا کردانید شماغر با لشکر مصر خبا و موضع مقام
اختیار کرده بود و بر سر آن شجعا اتراك بفرط رجولیت و فرط فروسیت ممتاز و با آنکه بر
او مستا سیصد قلاج بر سر ستار منصف ما بالای قلعه نکول کرد پس سونکو و قنغتای
و تمغو بر راه ایلچی بهم بر درین رفتند و از زبان پادشاه کفت ممالك شرق و غرب که در مدت
خروج ما بلشکر کشاده شد و اسباب دمار و بوار که معادیان و معاندان را آماده کشته
مذکری مقنع و ناصحی مشفق بی منکر شنیع و زاجری فظیع است چنانکه کفته ام
کفی لك انذارا بما هو سابق من الغارة الشعواء والموت سائق وما صار فی الآفاق
من صیت بطشه تحدث بالآثار منها الخلائق فما فل جند او تبلبل باسل وما
کل سیف او تسلل عاتق بل القوس مرنان وذا النبل طائر وذا الجبل صهال وذا
الرمح خافق سیوف لاعناق الخصوم سوامق لتوت لهامات الرجال سواحق
اکر بر تمرد و اصرار نمایند و بحصانت سنکی بر هم نهاده پناه دهند باد غرور در دماغ خود راه
دهند بعاقبت ثمره آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهند بود و اکر با ایلچی را
تلقی کنند از فرزند و مال و خواسته چندین مسلمانان در حصن امن و قلعه امان نماند
فاختر فایهما هواه منقلبا بر نهر در کدامست اختیار است بکیر بواطن سلطان سعید
از ترعید صواعق مخالف و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را

تمکین

تمکین و نواخت کرد عقده نفار بکشاد و در عنان بر بست و بر راه مطاوعت در آمد چون
بدبندکی حضرت با انواع تحف و هدایا تشرف جست او را با هفت زبر که فلك ملکت
او را هنکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزکار اعادی را در دفع مکاید
هفت اختر سیاره بیاسا رسانید پس ملك مظفر دار محبس ما بسر صد رسانید
و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد تا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اردو
میمون قیام نمود و باسقاق مبر در بین همبر ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاده
مقرر کشت

ذکر موجبات وحشتی که میان اهالی کوهستان

و کبرا اغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانکیر چنکیز خان بر ملوك و ممالك عالم
قادر و مالك کشت و اطراف و اکناف بر پسران چهارکانه جوجی جغتای او کتای تولی
قسمت فرمود و منازل و یورتها را در چهار سوی کیتی تعیین نمود چنانکه مستخرج
روزنامه دهاو منصوص شهامت منها او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهان
کشای مسطور و مذکور است جغتای را عرصه منازل از حد ثغور ابغور تا تخوم
سمرقند و بخارا معین شد و مقام مألوف و سوسینه در جوار المالیغ بود و او کتای
در عهد همیون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بودن همحدود ایمل و قوباق که تختکاه
خانیت و سره مملکت بود مقام داشت و تولوز ابورت مجاور ملاصق او کتای بود

واز

وار اطراف قبائل خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکویه رحول بنا
پسر مهین جوجی موسوم کرده بنده ماورا دربند که از دمرقپو گویند ایام موضع مشتا
و معهد لم شتات لشکر او شده و احیانا تا اران تاختن کردند مسکفت اران وادر
بایجان نیز داخل ممالک و منال ایشان بدین موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت
از طرفین تعاقب گرفت در زمستان سنه ستین و ستمائه چون ترکر تقدیر
رود دربند امانند سبیکه سیم کرده بود و پوستین برای شتا باندازه طول و عرض
اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی بر بدو بر سطح اعلی مقدار یک نیزه چون اجزا اسند
مصمت شده بحکم برکه اغول لشکر مغول تا باکثر از عفاریت و غول زیادتر اقطار
باران و سبر تعبر از نزول سیول اقبلوا حاملی الجداول فی الاغماد مستلئمین بالعدد ازان
برناب امتزد چون آتش و باد بکذشتند از صهیل و صلیل جبال و اجنا طبقه سما
پر اصطکاک خروش رعد لمعان برق برق کشتاب تیز خشم افروخته تا البکوز بیامد
هلاکو خان دفع شر شرر ایشان را بالشکری آراسته پذیره شد غداه لقوهم بملمومه
رداحا تغادر للارض بکرا و خیل تکدس بالدارعین تحت العجاجة جمرا جمرا
ببیض الصفایح و سمر الرماح فبالبیض ضربا و بالرمح وخزا بعد از مصاف و مقاتلت
ایشان را منهزم کردانیده و همچنین از عقب لشکر می کشید ایهر رود ادرکوا ان توقفوا

خشوا

خشوا ذهاب الطریف و التالد در دربند باکویه باز عرصه مجادلت بکستردند
و اقدام اقتحام فشردند لشکر برکه و مرا بقا نرفت تا خلقی تمام بقتل آوردند
و باقی مغلوب کشته عنان انهزام براه داده هلاکو خان لشکر را اجازت انصراف
نداد تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کردند بی تحاشی کان تیار المهجات ماء بعدما
المهند من عطاش فولوا بمن ذی بروح مغاث و ذی رمق و ذی عقل طاش
هم چنین روز بروز مراحل تا غیا منازل لشکر ایلخان شد چون در عرصه ملک
شهرزاد نزول فرمود برکه اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلا
پادشاه دشمن مال نایره غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر ده
هشت نفر مستعد کرده شوند مساجلت و مقاتلت را مرکب مغافصه بر لشکر
رسیدند و راه مهادنت و مواسات بربستند و دست تطاول برکشاده تا عرصه دیار
خود از شوایب تغلب و تعکب بیگانکان مصفی و منزه کردانید رصالوا و صوله
فیمن یلیهم و صلنا صولة فیمن یلینا ایشان را از علج کرده چند نزار تعقیب معاقبت
کردند چون پادشاه اعادت سوی معسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود تا ارتاقان
برکه اغول که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال داشتند و تناس اموال تمام
بیاسا رسانیدند و مال انچه یافتند خزانه را برگرفتند و بسیار از آنجا عتب بود که پیش

معان

بتزیر مودت عاو بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان تمامها در دست موتمنان
بماند برکه اغول بنیر مجاز اثر اتجار در بلاد ممالک خانی را بقتل آورد و همان معامله
با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و مسافر ارباب تجارات چون کار هنر
بیکبار بسته شد و شیاطین فتنه از شیشه بغض حسد قران نزدیک قاآن ایلچی
فرستاد و شماره تجار آماره کردانید از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود
بودند پنجهزار به باتو تعلق داشت و سه هزار بقوتی بیکی مادر هلاکو خان و باقی
مال الغ قول یعنی ولای بزرک موسوم بود تا هر کس از اولاد چنکیزخان که بر سریر خانی
استقرار یابد از انجا خاصه حکم کند این پنجهزار باتو را تمامت صحرا راندند و بزبان
صفایح بیض که برید منایا احمر است پیغام اجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند
ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعده الحب یتوارث والبغض یتوارث در نظر عقل
ممهد است بعد از آن کشته شدن برکه اغول پسر شر منکوتیمور قایم مقام گشت و با اباقا
بساط مخالفت قدیم مبسوط کردانید میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد یکنوبت
سه هزار سوار تیغ زن نیزه کذار از انا باقاخان بوقت مراجعت عبور بر آب اجرا
بیخ مبتلا شده شد تمامت غرق کشتند حاصل ایام حیات بر تخته یخ منقوش کردانیدند
بعد از انا باقاخان را چون کثرت لشکر و حشارات ایشان معلوم شد از این سوی دربند

دیوار

دیواری کشیدند و آن را سیبا کویند تا مداخلت و مکابرت از لشکر جهان آشوب متعذر
گشت و اینمعنا دایم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین بر قرار تا عهد دولت کیخاتو
خان چون بقای وارث مملکت منکوتیمور گشت بتواتر رسل و تجاوب مراسلات
راه تجار و از باقان کشاده شد اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت اران
از کثرت حزایات برکه و اسب و کوسفند در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد
انقطاع چند ساله سمت انتشاع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه ممالک کیر
هلاکو خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل
رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم و از سرحد و یمن جدد تجدد
همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ کردانید حوی و حمی بالرای والسیف ملکه
فلله من حاو و لله من حام واطراف مسالك واکناف ممالك را بقطاولان مهام
کامل و قراولان سپاس شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و چون از
امور فراغی حاصل امد مولینا سلطان الحکما المحققین نصیر الملة والدین الطوسی
در بندکی تخت سلطنت که قوایمها کانت علی فرق فرقد عرضه داشت که اکر رای
دان ایلخان منصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات
رصدی سازد و زیجی استنباط کند تا صایبات فکر دوربین و رای هندسه کشای احتیاط

نماید و ایلخانرا از حوادث مستقبل آن شهور و اعوام و احکام محاوره فلک خاص علم

اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و تحویل سالها فرا راه کنند تا بعد

امعان نظر در تدوین و تدبیر مآل که عطایا کبری و وسطی و صغری بدان منسوبست

و باز جستن هیلاج و کدخدا و خداوند بخت و شرف و مثابت خلق و خلق

و وجوه کواکب پادشاهی کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء ملک و تقوا

تسلسل و وقوع و حقیقت آن بازنماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنای ایلخانی

گشت و بولایت اوقاف تمامت ممالک ببسط نظر حسبت او فرمود و بر تبلیغ داد چندانکه

مال که مؤونت استعمار و مکنت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال بداد

و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین کاتب منطقی را از قزوین

و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی از تفلیس حاضر کرد و در مراغه

از طرف شمالی بر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود که کمال آراستگی و ذلک فی شهور

سنه سبع و خمسین و ستمائه و صنوف دقایق و حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم

مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورد و تماثیل و ممثلات افلاک تدویر و حوامل

و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقوش و مکشف کرد و منازل ماه و مراتب

بروج و ازمنه کانه برهیئاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه

قبه بالای آن بر سطح عتبه مبا افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع

در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت دقت

نظر پرداخت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلاد ارتفاع

قطب شمالی در مواضع و صور و وضع و اسامی بلدان و هیئات جزایر و دریاها و دشت

و مبرهن کرد اند چنانکه گوئی کتاب مسالک و ممالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده

اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر

زیجات متقدمان چون گوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزود

اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی

حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد ثم بح لا بود

و امروز در زیج ایلخانی و گوشیار و دیگران کح مب اعتداد کنند در زیج خانی کح ب

چنانکه چهل دقیقه نقصان میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی در جداول دیگر

بتقریب بارهوی عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود

و هلاکوخان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه معاناه خانه تو ده فانی از فراز تخت

عوض نمود الا تعس هذا الموت کیف ارتقی الی حیث حضرة العالی المنیع الجوانب

فمر علی تلک القنابل و القنا و داز علی تلک الفواضب برا بین قول دخم سنان

وزر و جواهر وافر انجا بر بخشید و چندین خزر فرزندان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل
و کلل همعنوان او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت حدث و مضیق مضجع و
مقام و حریق عذاب و ایلام مصون مانند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر
تاریخ ان گفته چون هلاکو ز مراغه بر مستانکه شد کرد تقدیر اجل نوبت حرمش
اخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه* که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر
کجا شد انکال رعب جباری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت کشورگیری و کلاه
گوشه نخوت اسمان فرسای تا حایل قضای اسمانی و حاجز مقادیر یزدانی گشتی تا چند
خزاین و دفاین نفیسه در میان نهادی و یکساعت تاخیر و مهلت یافتی بزخم تیغ جهانگیر
کرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رانی تیر قضا کشاد بیک کشادن
دست تیر سپاه شکستم بیک فشردن پا چو مرگ تاختن اورد هیچ سود نکرد بقا
بقا خدایست و ملک ملک خدا ذکر جلوس خان عادل اباقا خان نبیره چنکیز
چون مدت عمر اسیر گشت و برسم مالوف روانها متابع روان او وراث فرستادند و
در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر
که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان و در چمن شاهی سهی سرو کرانمایه داشت
اباقا تیمت تبیین منکوتیمور بردار قنغرتای اجای تکشی نکودار جشکب

بوجار

پسوار جومغار چنانکه کوید هاماتهم خلقت للتاج مذ ولدوا وصیغ اقدامهم
للوطا بالسرر اما حاکم محکمه ازل خاتم عدل و صمام فضل بهستاو و یمین بامر دیوان
اباقا مقرون کردانیده بود و امارات ملک داری و مخایل بختیاری از ناصیه همایون
او لامع نمودار غوان اباقا اولجای خاتون با دیگر خواتین و شهزادکان و نوینان
بر تذکر احکام چنکیزخان توفر کرد و بعد ما که ایلچی بحضرت قاان اعلام واقعه
و استعلام مصلحت خانیت روان کردند باتفاق خط دادند و همداستان شدند
که مطاع اوامر قضا امضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول قاما
و تنبیه حکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی
چون طالع خود مسعود و زمانی بمناجح امانی موعود پای فلک فرسا را بر مسند سلطنت
و متکای اقبال و کاه خرکاه طرب فزای نهاد اذا ما علی صدد السریر جری لنا
به فلک بالخیر والشر دایر عقل کل زبان بثنا فایح و دعا ماتح بر کشاده میخواند
زاقتضا عقل فعال انچه صادر میشود منهیا خاطرت ز اسرار اکاه باد صبا
جلد ار بنا شد تا پاسبان قصر تو انکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه باد مشتری
در بحر مهرت کرو طن ساز چو حوت هر دار قوسش خدنکی بر دل بدخواه باد ترک
چرخ ار دشمنت را خون بریزد چون حمل نیش نهرا لود عقرب بر دلش ناکاه باد

امبار

آفتاب از اسد باد دشمنانت دشمن است تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد

کر باد دوستانت هم چو میزان راستست از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد

تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر خوشه و توشه راه مسیح الله باد وز فراز مه

کج رای کند خرچنگ وار در طریق آسمان چون مه رود گمراه باد راس اگر پای تو

بوسد مشتری بادا باوج ور ذنب گردد مطیعت همچو راسش جاه باد تمامت شاهزادگان

نوبت کمر در کردن انداخته هفت کرات افتابرا از انوار دیدند و کار صورا چون فردوس

برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون براراست و صو

فتانة التعزيد باظرة بعين ظبي تربل النوم خورا جرت ذيول أثياب البيض

حين مشت كالشمس مسبلة اذيال الآله وقرع ناقوس دير على شذ

مسبح في سواد الليل دعاه ساقيان از انجوهر صهبا انور من النار واصفى من السلسال

باد وصافی از نور خرد در دماغ کرده بسا غرش پیکر جان بنگری چو بقلح در حلقه

ازاثر انشود ساحت چشم رعنایان مغز خود عنبر بنصفی ساغر و بطاسا و کاسا

سیم وزر پیوند وطافت باقداح المدامة بینهم بنات معول تنثني بین الخضر

وتحف بالزنار شدت عقودها تنایر اعکانهن معاقدها اسرتی و مطربان خوش

اوان سیلان بلبل نوا آوازا سلطنت بر بن غزل هرچه ترنم کرده همیدون یادم

چنان آمد که من خواهم رزدبوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم رزد فرفال امید چنانم

که من چشم رز رعد نقش بیدار چنان آمد که من خواهم وانیز رباعی ملمع که از گفتار

و دیدار گل خوشتر و دلکشتر است بقول راست تا لی انساخته الورد کالصلیع

احبابنا بصبوح والبلابل في الروض على الورد بنوح باد دوست نشسته خوب بهنگام صبوح

گو مطرب باد نا دهم دا د صبوح چنگ در بداومت کاسات مدام و مشاهده ساکال الله

شهبا عیش و عشرت در دام کام داده رند و روز مراد بی لب انس و استیناس

پیوست و چون محبا د بنا رنگ از اثر حمیا کلگون شد در تجاویف دماغ سوره

اطراب شرابی جوهر خوی پیمود و لج السقاة بها وهات و غج الحساة بهو وها

ودارت علیهم باکوابها مزیل الظلام مدیل الضیا غزال مرالترک حشو القباء

یدیر الغزالة حشو الاناء ترفرق في الکاس انس الحزین وعذر الخلیع وغ الاما

انجمن ثریا انتظام تفرق بنات النعش مي کرفت و یاران خانه خروس وقت صبح بر نمشا

و بر سم صبوحی از قول ابن المعتز خروش فقد نشر الصباح رداء نور وهبت

انفاس بهیج وجان ر کوع ابریق لکاس ونادی الدیك حی علی الصبوح و حرمنا

من طرب شوق لي و تر بکلمة فصیح براورد و اب کار دولت کارا عیش و مسرت

پنجه مستا کرنه مرغ صراندام و اتش صبح و فتاده انه دلها بتاب صبح همه جا چو

ی همه صنعتوح صبح جرعه شد خاکبوس خاک بجرعه خراب بدین صفت نسق احوال
ایام ولیالی بمراد وکام میگذاشتند بملازمت صبا وخیل صبا وحبیب وافی وسعد
موافق بموافقت حسن انجمن که در مجلس بهار برکنار جویبار لاله بیرجام بستد از ابر
مدد است سحاب میکردانید سوسن ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد
اتاك الربیع بطیب البکر ورق علی الجسم برد السحر وخفت علی المرء اثوابه اذا
راح فی حاجة او بکر ونفرت الارض من جوهر فمنتظم فیه ومنتثر کل همه من بوی
دین نرکس همه سر چشم شد وسنبل وبنفشه از غیرت ورشك زلف وکیسوی یار دربتاب
وخشم اطراف سهل وجبل از سبزه وریاحین نمودار کارکاه ششتر وطره دخانه
اندر سلسال عذبر حالی عذبت سلسبیل کشته وغضارت ونضارت باغ وراغ
بریاض فردوس های سبیل فاخته بتجنیس وتسجیع زکفته کانب خوش نواخته
وان الریاض کفوح القماری وان الفؤاد کنوح القماری پر از غلغل رعد شد کوهسار
پر از نرکس ولاله شد جویبار ز لاله بهبب وز نرکس فریب ز سنبل عنا وز کلنار
زیب مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد وکلغونه ارغوان بر چهره نوعروس
انفصان کرد ونرکس مخمور مستانه تا کاسه پادشاه عادل کرد برفرق زر زناب
سلغر مبتلا علی هذا کار عیش بنهایت کشید واسباب لهو وطرب بغایت ملاامت [illegible]

همت

همت کان یمین دریا یسار ایلخانی شاهزاده کان انعوار پادشاهانه وعواطف خسروانه
مخصوص کردانید ونوبینان از اجوان اغوان اقا والکان بدرشکنور وبرغان اغول و
امیر سانتر وشیرامون پسر جرماغون ودیکر امراء تومان وهزاره وصده ودهه
فراخور حال واندازه مراتب بنواخت واشغال ورتبت هر یکی چنانچه مهم ومبدا
وغایت درصد ومعرض ان بودند مقرر ومسلم داشت وایلچیان چون عقاب در
پرواز بر نشیب وفراز مانند برق در مسیر وجواز روانه فرمود با برلیغها متضمن نوید
بخشایش ومتکفل مزید احسان وبخشش یدن بعیر الاقطار شرقا ومغربا وبحرینی
ببر بحا جنوبا وشمالا وچرمك ثغور اطراف روم وبغداد وموصل ودربند معین
کرد وبرادر خود شهزاده تبیین را در خراسان بر جای خود بنشاند ودر سیاست ملك
ومحافظت رونق سلطنت وتوفر بر عین خانیت وکمال انصاف ومعدلت تا حدی
مبالغه نمود که بدان ید وساد بدان رزم وبزم بدان حزم وعزم وبدان رای جزم ازنهان
سلف وسلاطین کامکار حکایت نکرده اند ودر اندك زمان بواسطه این جهانبان
ونشر راحت وامان جهان چون بهشتی شداد آراسته پر از رنك وبوی وپر از خواسته و
جلت ظلام الظلم انوار عدله الا فتامل هل تری متظلما در عهد خانیت اوکه
تاریخ رونامه عدل وآرامش وعنوان رازنامه بذل ورامش بود جهان معاصر آن [illegible]

در

در جهان فضیلت و معاشم هر یکی را در صنف خاص ذکر یکی مولینا اعظم نصیر الدین
محمد طوسی که در کمال حکمت و علم ریاضی و اخلاق رزو طالیس و بطلیوس و افلاطون
یونانی در گذشت دیگر رهبر یونس صاحب دیوان شمس الدین که کالک رزین سیما
رزین بر دیباچه دستور وزارت کان فیها غایة بل آیة کان فیها مبدعا بل معجزا
رقم زد سیم عیسی نفسی در فن موسیقار و الانی ساحر البیان فی تفسیر المثالث
والالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها
بر گلبن زمانها نواء مصنفات او بقول راست بر رهاز شرک النفوس و نزهة ما مثلها
لمطمئن و عقلة المستوفز خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که
بغرس اللد فی ارض القراطیس صنعت بنان او ربید و براعه او برهان الخط هندسه
و خائنه ظهرت بالجیل اینه سوغونجاق نوین را به نیابت وجه کوه ممالک
ارزانی داشت و تخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف
میری غافل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور مواعظ نهاد که ذکران هرگز
دهر خافت نشود و سنح شان برکار باطراف و حواشی از راه نیابت منصب صاحب
دیوانی ممالک بر قاعده زمان هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب
الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و بیض غررهم تفویض کرد و اباغا عنان

ار

ارضنا به صید و حاظم اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود و یکاد من کرم الطباع
ولبیدهم یهب لتمام لیلة المیلاد و اذا امتطی مهاما فلیس بینهم الا انشد
الاجداد نسالت جرثومه شرف و اصالت اروح اجلال و سباهت عرق کرم و نژاد
اصل نبیل خاندان دولت بار ایشان که محط آمال و محط اقبال و محط افضال
و مرتع توابع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع صبغ اعراق
و منزع اصحاب استنجاد و مقرع ابواب استرفاد بود عالمیان از امثلی سایر آن
و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و متظاهر و بحقیقت
در زمان دولت هلاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول و مصطبح تیغ تیز
بیکانکان بود در محافظت بر قواعد سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضه
اسلام ید بیضا نمود و چون سر بر خانیت ممکنت با اباقا مزین شد سیوغامیشی
زیادت از الوف و منظر فزود و سناوت تبع مرتخ آثار او بر فراز هر کالک بنقرار عطا
منار کوه زر نثار او مقرر داشت و زبان فزارت او املای محرر در صنعت حسن تکریم
می گفت و منصب از همه کس افزون شد و منصب وی که منصبها از منصب وی منصب
یافت بعزم ثابت رای صایب جد صادق و اقبال مساعد اتمام مهام ممالک
و استدراک خلل احوال شرع و عرف مقادیر جهور از عتبات رعایت رضا

استیهال و مضا استعفا ثابت و جاری کردانید اصف را نملك را ضبط اینچنین

کردکه او کم کجا کرد سلیمان مدنی انکشتری جاب و سلاطین و ملوك و اکابر

خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و از مرز املجا و مامن شد و در زمان نشر صحایف

جود او افسانه حاتم کطی السجل للکتب کشت ولبث بن قیس احنف الحلم لم یمت

لیبصر حیا یستخف یلملما ولو طی رات سماح یمینه طوی ذکر جود فی عدی ابن اخرما

از کردنکشان اطراف و ملوك ممالك هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت

از جاده متابعت منحرف کردانید سعادت ابدی و دولت سرمد او را غریق بحر بوار

و حریق نایره دمار ساخت و ایه سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در صفت او منزل

کشت یقضی بنصر مو الیه القضا کما یجری بکبت اعادیه المقادیر فالجود و العدل

مذ بسطت بهمته معاقد الملك ممدود و مقصور و کل فضل طواه الدهر مذ

ظهرت ایات علیائه فی الناس مشهور در تمامت ممالك ایلخانی از خالص املاک

نامیه و اموال خاصه دیوانی مفرد و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر و انعام

و انواع صلات و صدقات کشاده میداشتند در تاریخ شهور سنه ثلاث و تسعین و

ستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود بر اوراق محاسبات اینجو غشور حاصل امد

حاصل امد حاصل املاک اینجو داد سال سیصد شصت تومان بود و مع هذه

الجلاله

الجلاله در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطه انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه

تا حکم مبالغت رفت فرمود که بهبوب صبا تربیتش از گلزار علوم غنچه امانی هر

هنرمند و تیر شیح زلال اقبالش نهال افضال بیخ اور و سایه گستر شد و فنا اموات

هنرمند احیا خوامید شنات ثبات کرم که مانند عنقا مغرب اسمه لنسمع و جسمه

لا یری صفت از دود در معرض ظهور جلوه کرد و کوکب دانش هنر ذاتش درجه

استعلا کرفت افتاب درخشنده رایش ماشطه ارایش بلها شد سایه هما اسا لیش

عالمیان امدانغا و الایثار از لایش منت منزه بود افاضل از اراذل و حکیم از جاهل

و اصیل از خامل امتیاز یکه امروز متوقع نیست ظاهر کشت و اداب فضایل را

رونقی که حالی موجب اذابت روح است و از ان رمقی نمانده حاصل قلم الفاسا چون

نون والقلم متبرك و متیمن جهانیان نمود مداد حکم البحر اجد من التبر و البوار

کوفت سخن ارباب هنر که در ین عهد داعیه عقد و شجن مینماید در سجن دهان مقید

بر سیر سقوق عرض اد شعری که چو شعر شعار سعری دارد شعر و ار ابر فلك

اشتهار تابان کرد و کار نثر و هو الیوم هباء منثورا از نثره بر کذرانید اجرام سما

در ازاء لطافت طبعش کثیفی حایل بود و سلسال الحیوان از شرم رشحات کلکش

بکدورت مایل با غزارت دابد و صنعت و راستی خاطر مبکال قرین کلال اوان و سلا

القاطش در صنعت کتابت والکفایت بندرون القلتین سخن نقش بی حشو خوب ملیح بود

فلو بجش الطائف بضریح نکتها سیاست معانی همه از قوت فضل بدیع جمع عبارتش

از نزهت استعار داد هر فصلی ربیع با فصل الخطاب بو الفضل بدیع فضل ضلال

الضب من دهش النوی وصار کالضب ضل فی تیه سبسب نفمیناد لفریبش

چون نقوش عقل در نگین جان جا کرد و صورت ترکیب الفاظ زابداع معانی بدیع

لطایف جان پذیرد هر چند که افتا برا با قامت ببیت احتیاج نیفتد خواست

که این کتاب از نتایج قلم در فشان و نتایج خاطر عاطر انصاحبقران خاتم تذبو

که جهة ضبط مسالک رو و مصالح ان قروم بدان بار عنان عزیمت معطوف کرداند

بود ولکل شی دولة حتی للبقاع روز دانا مجلس بزمی از غبار اغیار عاری و بلباس

استیناس کاسی تجرع کاس و مجالس الانس محفوف باکیاس رغبت نمود و کاتما

دعا الایام له بلسانی واثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی لا زال المجالس المانوس

محفوفا باحداق النرجس لغض الفاتر والطباق وجوه الورد البهی الناضر مزینا

کالجنان الخلود باغصان القدود ورمان النهود وشقائق الخدود مصروفا

لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس والایناس مقرونا بنشید منظوم کاللورد

المنثور و نشیو منثور کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور مشمولا لشمول الجمع

شمل و شمائل الارتیاح واصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح فاخرد

البلابل من بلابل البال وابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال ویلبو بانشاد

تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء الزلال والسحر امد که انکه نای بلبل

سار در چمن نوای غلغل کوید بزبان عقل کل کل بشنو ز قند صوت قلقل

در باب که عمر در گذر است از سر و حد سرفراز است و ز بلبل و گل برگ و سنان

و ز غنچه همه چند راز است نرگس دم صبح دید باز است تا کیست چو او که می گسار است

تا غنچه چو خلد عدن حاصل سرو است چو قد یار مایل انس است بوصبح شامل و ز با

شمال خوش شمایل گل بر سر عاشقان نثار است سوسن بنثار زبان کشاده شمشاد بپای

ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وانم بر غنچه بکر زاده سکر که صبا پرده دار است

باربد کلاه برازار با سوخت عبیر طبله عطار با هست کشاده بار تا تار با زلف کشانه

کرده دلدار با بوی نسیم نو بهار است ابدل مهنشین هرزه خاموش سالوس مخر

فسانه مفروش تقلید مقلدان نو منیوش با یار نشین و باده منوش کت حاصل

عمر انبد کار است امد گل و رفت موسم دی ورنا مد هیچ غم مخور هی دلکش قدح

و قنینه می با چنگ و رباب بربط و نی کین اب و هوا ساز کار است دهر چمن

لاله زار هی هر فاخته کرده ناله زاری هر فاخته کرده ناله زاری بر گل شد ابر ژاله باری

هان

هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بیشمار است زاهد بدست تو به بشکست

با شاهد و با شراب بنشست میگفت بعاقبت چو شد مست مکذار تو فرصت از دست

زیرا که جهان ناپایدار است مانند مرغ شب سحر خیز چون ناله چنگ ناله کن تیز

با عقل بدو جهل مستیز در ساغر عیش خون بریز کین وقت شراب خوشگوار است

شد خسته زخم تیغ گردون کز آنکه شریف بود و گردون هستش بخمار باده مفتون

زیرا که درین جهان وارون هر جا که گلیست جفت خار است دل کشت زخم خرا

تشا بنمو رخ افتاب ساقی هین ساغر و هان شراب ساقی در فصل گل و شباب ساقی

دیوانه کسی که هوشیار است سبزه چو نبات نیکوان رست خرم دل آنکه عیش

خوش جست با دار که عهد عمر شد سست امروز که روز نوبت تست از دی و پریر

یادگار است پر رنگ نگار شد زمانه بلبل بنوازند ترانه می صاف و راوق مغانه

ای بیخبران ازین میانه هنگام کنار جویبار است عشق است و صبوح و جام روشن

شمع است و شراب و طرف گلشن مطرب برای خواطر من در پرده راست این غزل

زن شعری که چو دستان هوا راست دل در غم تست بی قراری وز شادی عیش بر کنا

ایدبد مدید چون نو باری بی روی تو دیده اشکباری زینی غلطم که دیده باراست

لَم تَنَل بواعثُ اشتیاقی والدمع جرت من المآقی رو رو هشت وانت راقی

قَدمت بصارم الفراق والعشق هنوز برقرار است ای باد اگر چه ناتوانی در

بنگ خدایگانی باید که بمخلصی رسانی تسمیط شرف که ارمغانی در گوش خرد

چو گوشوار است دستور مؤید و مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان

رای انور فیاض کرم که هفت کشور از یمن همیشه با یسار است پیوسته بکام

دوستان باد در دولت و عز جاودان باد با نصرت و فتح هم عنان باد فرمانش

قضا صفت روان باد تا چرخ سپهر را مدار است در چنین مجلسی ساقیان سیم

عارض یاقوت لب مزنرین علی الاوساط قد جعلوا فوق الرؤس اکالیلا من

الشعر شرابی خاص مروق کأن صغری وکبری من فواقعها حصباء در علی ارض

من الذهب بر دست ناو بین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سیم

گوشه چادر گرفته کشکشان درمیان حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوتی

خوش و ادای دلکش و نغمه دلربایی و زمزمه جان فزای از اشعار ظهیر انشاد کرد

با صد شمایل نا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمائل حسن و شمائل

این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بر بود در حال با وجود کثرت اشغال از راه استدعا

و بر همان وزن و روی برداشت کلک و کاغذ و فی الفور بنوشت اعذب من

الماء السائل والطف من نسیم الشمائل العشق من اقرب الوسائل والدمع سائل

المسائل البال من الهموم بال لا يكشفها سوى البلابل ثم سابق دا سفنجي شمول

فالشمل من الشمول حاصل والرقص من الغنا غني من فرط تغرد البلابل

والأنهار بالمياه ملأى والغصن من النسيم مائل والقطر على البهار تهمي كالدمع

على الخدود سائل نارنج على الغصون يبدو بالليل كأنه مشاعل في الصوح

تلوح بواق ببضاء كلبة العواصل ما من يهواك لم تصدق دعواي وقات

ذاك باطل في العشق تسومني دليلا ها وجهك أوضح الدلائل فالسحر رسالة

طلبتم ها عينك أبلغ الرسائل للصيد حبالة أردتم ها صدغك أطول الحبائل

الظلم وثغركم وفوكم راح وفواقع وبابل قد تماثل كبان للبلد للنجوم حاصل

فالحال أخاله عبيرا ما أطيب هذه المخايل في فيك شفا كل مرضى فراك

دوا كل ناحل ساق ومدامة وروض والأنس كلهن كامل من غيرك لا أريد

وصلا ما القلب نائي عن الرذائل كالمجد سوى عطا مليك ما اختار لنفسه

حلاه حلى الله بفضله المرجى قد جمع فيه من فضائل علما وسماحة وفضلا

ما أشرف هذه الشمائل لا زال ببابه فبابا جد وسعادة ونائل قد صاغ من نجى

أفراحا والسائل مسرع وعاجل والراح تدب في عروقي والروح ببشركم مغازل

والقلب يراكم عيانا والجسم مباشر الشواغل والعين إلى الملاح ترنو والكف

توقع الرسائل والأذن إلى النشيد مصغ والمطرب منشد وقائل ما أين لعبت

به شمول ما أطيب هذه الشمائل چون بارها صاحب علاء الدين فرموده بود كه

خاطر مطالعه منشآت ان برادر متعلقست نيز چون بسمع صاحب رسيده بود كه

صفي الدين عبد المؤمن وبعضي فاضل بغدادي در حضرت علاي علائي تقرير كرده اند

كه هرچند شعراء خراسان صاحب شمس الدين را لطافت اخرى بحيوان رنجه است اما

عجمه غبيت دارد وصاحب قطعه از منشآت خود تفريع صفي الدين را اين بديه بود

كرده بود عجمت شعري وزيفته يا جاهلا بالشعر والشاعر پس اين قصيده را

انجا فرستاد بر عنوان مكتوب اين دو بيت تحرير كرد يا من جميع الحسن صفاته

والخير موقوف على نباته دع عنك شامتات أحمد واقتطف من غصن نوك

وردد روميانه على هذا بمن معاهم وحسن مكارم شيم وكمال كفايت ووفور ذات

صاحب عالم برور عدل وعلم زينت يافت وسواد استبداد وشر وفساد از دماغ

مفسد او بد نفسان بكلي زايل شد اغنام دته چند ساله از ذئب مطالبت كرد

وتيهو باز با شاهين نظر معاشقت انداخت وبدين واسطه ذكر جميل پادشاه بر جرايد

سپيد وسفيد روزگار بخط تابد قمر زد چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او

مشرف شد بحكم يرليغ ممالك بغداد واعمال كه مقر دار خلافت ومستقر سرير

تمت

اتمه

امامت بود بر صناع علاء الدین مقرر گشت که معطی القوس باریها و وضع الهناء

موضع النقب واو بقواعد در بسط کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید

قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب ان آثاری نمود که در حلبهٔ معالی

قصب السبق از متقدمان و متاخران بربود بغداد که بعد از واقعهٔ مستعصم

خراب و بایر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمال و اهمال رقم اختلال کشیده و اهالی

از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت

و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات عام و امداد مبرات

تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر

انجا صرف نمود تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین

الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه اورد و ان اراضی که از عمارات

خالی او از امارات نزاهت عاطل بود باشجار متمایلات و سواقی جاریات جنات

گشت والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و ان الله لا یضیع

اجر من احسن عملا انصاف او وادی غیر ذی زرع احداث ذات بهجت کردانید و

خارزار ان سنان و قتاد در عوض طلایح و غیثاء کل و لا الوسمی ریاحین جان فزا

و نفیر زاغ و زغن سجعات دل فریب فواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان

باقی ماند چون این آب بار دیگر کار ملک و ملت او در ابروی سلاطین متقدم و خلفا

ماضی که در این روزگار عالم بر باد دادند و اموال جهان در خاک ریختند بر خاک

تحسر و تلهف بخت هذی المکارم لا قعبان من لبن و تاج الدین علی بن الا

الدین لفشکه از جملهٔ فضلاء عصر بود و از جناب صاحب مامور باستحداث موات

و استخراج فرات رساله در استنباط این خیر نبیل و اجراء این اجر جزیل و تخلید

ماثر و تابید مفاخر منشی و امر ساخته الفاظها کسلسل الفرات بل این الفرات

عن الرحیق الاسلس و معانیها ازدری برياض الجنات این کلمات از انجا نقل کرده

شد هذه اضت به ارض النجف روضة غناء و حلة زهراء موشیة بعد ان

کانت موسحة کان تراها عنبر سحیق و مسک فتیق تتبسم ازهارها لا البدر

و یرقص علی ایقاع تصفیق مایها السرور فسقناه الی بلد میت فاحیینا به

الارض بعد موتها و کذلک النشور و الماء یبدو فی الوقایع لامعا کالبحر

مع نور القمر الیه تشرق فاذا تخلل فی الخمایل خلته صلا یحاذر وقع نصل یمرق

یترقص الاغصان من فرح به و یتمرر الانهار و هو یصفق فلما خضرت ازهارها

لحلق بعضها و اعشبت بانوار الخمایل بعضها و تارج بنفحات ازاهیر نسماتها

البساتین طولها و عرضها کانها حقاق تجار او بیت عطار و لقد احسن من قال

تاریخ هذا الیوم المطیر بین الخورنق والسدیر والمأنسة بمواطن الحیاة مجدل الظهور
والطلل فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر تأوی الیها الوحوش من القفار
وتصفق بها المیاه علی غناء الاطیار فتعم القاصی والدانی فائدتها وتشمل
الحاضر والبادی والطاری والتالی نفعها وعائدتها بعد از اتمام رسالة طایفه از رسا
و فضلا و اکابر و بلغا بطریق شهادت دا و اخوان بخط خود نظم و نثری بنوشتند
از الجمله ابن عقد فصا از زاده صبع محمد بن حمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر
منعقد کشت شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانیه الفائقة
اشاراته ومعانیه الشریفة مرامیه ومقاصده اللطیفة مصادره وموارده المثنی
علی منشیه بلسان احسانه وابداعه وبیان نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها
الابصار زهرا فتقتطفه الاذهان فتراه درا فتحققه الافکار فتجده سحرا فلا نعلم
أشاهدت روضا ام رایت بحرا وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن ایده الصاحب
الاعظم وجده السعید الذی اجری بتدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات
وادخل بفکره المنجح بها ما اخرجت به من کل الثمرات فتجدد بذلک الارض وعاد
ماء الفرات یحیی من اطوادها فیا لها مکرمة اخرز قرب اجرها وبعد صوتها فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ما اجد همته العلیا بما نکصت کل

الخواطر

الخواطر عن امکانه رکبا واستبعدت ان یری ماء الفرات باکناف لوشی وبجری
دافقا صببا واستکثرت دونه الانفاق اذ علمت امکانه فرات انفاقه عجبا
حتی اتاه بعزم زاید وندی غمر فسهل منه کل ما صعبا وصمم العزم حتی تم مطلبه
ونال منه الذی فی سله رغبا وافتض مکرمة بکرا قد ولدها اجر جزیلا وشکرا
ینفد الحقبا وصیر النجف المهجور یغمره ماء الفرات فینبت النخل والعنبا وهکذا
الکوفة المعمور جامعها اجری به الماء یبغی اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته
یرید ان لا یخلی موضعا خربا فالله یعطیه فی تأبید دولته وبسط قدرته شمس
الدین ما طلبا صنوان لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا انقضا نجمان لا
غربا ابنی صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف بکم للحق منتصبا الله قد وهب
الاسلام نصرته بکم ولن یسترد الله ما وهبا و چون بطون مصنفات مهره بلغا و فحما
دساتیر سحره فصحا از آیات ذاتی و کمال معانی و از اشارات لبنان سبب بین قدر اقتصار ...
و خود در ین باب اطناب چه حاجت و تطویل از کجا مصلحت نزدیک نماید در بنود
کان زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد می رود دیگر خواجه
بها الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون کیفیت طنطنه ایشان در سر گردون ارشد
اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بها الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون

بودند

هرون بودند وابل بن الغيث وشبل بن الليث وعباب بن البحر وشعاع بن البدر
ونور ابن السراج الوهاج وفجر الصباح الوضاح هم در مبدء ريعان عمر و عنفوان
الصبى بانت شمايل كرم وامارات الشبل يوشك والهلال يبدر در ناصيه ميمون
هر يك ظاهر ولايح و صغير و كبير را حقيقت اصاغرنا في المكرمات اكابر واخرنا
في المأثرات اوائل واضح ولايح برادران هر دو بحكم آنكه از آن پر هنر پسر خوب بود
ومن اشبه اباه فما ظلم وفرع النبي يخبر عن اصله در استحكام قواعد علوم اكتساب
صنوف فضايل نفسانى كه حقيقت انسانى بحصول آن منحصر مى يابد در حلبه رهان تحصيل
همتك بودند اما خواجه هرون مسابقت نمود و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت
ذكاى در استفتاح قضايا چون برق خاطف و لطافت طبعى در مبارات صفا هوا شفا
شكننده مصانظم و نثرش افسانه اهل زمانه و حسن ترشيح ترانه آشنا و بيگانه
ما تمسك باهداب آداب در تعلم علم موسيقى رغبت نمود و صفى الدين عبد المؤمن
ملازم ليل و نهار شد و رساله شرفيه را موشح بالقاب او در معرفت نسب و تأليف
و تحقيق ابعاد مبنى بر جداول تصنيف كرد و بارشاد آن استاد شهبان بلند پرواز
علم اين علم و بلبل خوش آواز فنون اين فن آمد اما خواجه بهاء الدين در مفتتح نشو
و نما بحكم يرليغ جهانگشاى متقلد حكومت اصفهان و تومانات عراق و يزد شد و در اقتناء

علوم

علوم واجتناء ثمره فضل هرچند تارك بود فرق راه يافت وقد قيل العلم لا
يعطيك بعضه حتى تعطيه كلك تمشيت مهمات اصلى و تنفيذ احكام ملكى و اظهار
قدرت و اعلان سطوت را سعى بليغ كرد كه ناسخ حكايات سلف شد از هيبت بأس و بطش
عرين تن برور بارى دار محافظت نكال او ملوك اطراف و اكابر ايام در خيالات
نعاس صورت هلاك مشاهده كردندى نفوس اهل اصفهان من حيث الخلقه با ارواح
شريره مناسبتى داشته است چنانكه شاعر گفته يا سائلى عن اصفهان واهلها
قصت النفوس باهلها وخرابها لا تعتبان بمائها وهوائها ولذيذ مطعمها وطيب
شرابها فمحاسن الاجفان من حدقاتها ومحاسن البلدان من اربابها بكلى در عفو
و اغماض بر بست و پشت همت بر حريف شفقت و مرحمت كرد اگر شخصى بر وفق
اولعن استماع افتادى تا بجرايم صغار و كبار چه رسد جار ابر باد بل خاندانى را بدست
استيصال بر باد دادى على هذا چند هزار تن بانواع قتل و تنكيل و مثله و اغراق و احراق
و تمادى مدت حبس از فسحت معموره حيات بوحشت خانه مطموره ممات پيوستند اركان
دولت و نواب ديوان و طوايف حشم و اعيان و ساير خدم و مقربان و كافه اهالى
اصفهان در شب كه بستر استنامت را فرش مى كردند چون زبانه شمع بر خود لرزان بودند
تا روز ديگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند يافت سبحان الله نفس انسانى بر

صفت

صفت مجبول کرده که قوت غضبی و التی هی مظهر السوق الغلبة و الانتقام و محید
لشدید البطش و الاقدام تا بحد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل
و جواجر شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد هرچند نصایح و مواعظ استماع
و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عنا و استشاطت و لجاج زیادت گیرد
کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطهٔ افراد دزدان ایقاظ دُما و افاعی ذمّا و قلت
بخشایش او اهالی اصفهان که بمکابره خود بجود محلات با محلات تتبع و کارد در شکم
زدن صدتن را هلاک میکردند و دزدان شب از اوباش و رنود سرّاق در اسواق مکتنه
جوار بحقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر همگنان منغص و مشوب
مدتی چنان منقاد امر و مذعان طواعیت شدند که زرّاع و ارباب دهقنت و فلاحت
در شب سباع حرث و آلات حفر و بذر و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست
مفرط او می سپردند و اگر کسی احیانا پنهانی بعضی را از آن بخانه اوردی روز دیگر زرع
حیات آن بیچاره بداس فنا محصود کشتی بطرتهم بطر تهم و العصا زجر من عصی و تقوم
عبد الهون بالهون نافع هم چنین محلات را بر روسا و سفها سالاران مفوّض
کردانید بود و حکم رانده تا اهل اسواق بنیز شب دکاکین را با نواع امتعه و اصناف الطعمه
می گذاشتند بحارسی و حافظی و خود بخانها میرفت و هیچ آفریده را مجال آن نه که دکان

حنیس

حنیس فکیف اقمشهٔ نفایس تصرّف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاد که در آن
تاریخ در سواد اعظم عسس طایفهٔ حرس بسبیل عسس طوف می کردند شخصی از ایشان
بر دکان ناطفی گذر کرد و قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر
گوشه دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید بر لب تنور افق او رسید صاحب دکان
عوض ناطف نفروخته را چون سیم دید هر چند بسیار زیادت بر کار نشسته بود سامان
اخفاء و یارای تثبت نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد سیم را بحجاب
نمود و صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود تا آن شخص را که اینحرکت کرده بود چون
گرشی از معلاق در آویختند مردم از این رویت گشته هم چون گوسپند از بر
چشم زخم الحق بسوزان گوسپند الله اکبر من نفس علت شططا مقت بلا سبب
قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی داشت بنکچی نام بنک محرم اسرار و جهینه
اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق بر آید و احتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت
دروب و محلات منصوب و بطریقهٔ حزم مسلوک داشته اند یا شرطهٔ تیقظ متروک از
ایشان کیست غافل و بیدار و کدام مستغافل و در پندار بعد از تطواف باطراف و
اکناف جادّهٔ تفحص خبر باز داشت که فلان شخص را دیدم از مقدّمان اهل پاس مستعد
کار و بیدار دل و هوشیار دیده بان خرمش در زد اندیشه را بر در نقب استوار کرفته

ونگهبان

ونگهبان حزمش با طلیعهٔ غیبت را اول مکمن دید و چار خود و دیگر پابایانم در موضع
حراست نشسته بلی لشکر خواب در رواق شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عمله
حواس را الا متخیله از اعمال معهود معزول گردانید و شه دیگر از مقام احتراس
غایب بود و مستحق عتاب نماند غایب و دیگر چون نقاب لمعان آفتاب در بحیر صبح
رانغیب دو وثاق داران سیاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آنسه کامه را
هر یکی هفتاد چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود
که در آن حال حاضر بود از خدمتش سوال کردم که اگر اینها که از سبب غیبت یا عدم
احتیاط مستوجب عقاب شده اند از روی عقل مجملی میتوان نهاد باری این شخص که
بر احوال محیط و در کار محتاط بود و پهلوی استراحت بر زمین نبسود چون جالب
مواجب نواخت نمیشود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاتب
ایشان از سبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت این شخص که بمراسم محافظت قیام
نمود جهت آن رفت که چون سبک‌پای دزد ظلام لیل دزدید بر سر لو رقتا از سر غفلت
او را مواخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری ننمود که در بنوقتا عشر خروج
چه مصلحت بود انکان حکم الاله العرش مثل کتب فی یوم الجزاء قضاء فی بریته
لا یرتجی احد بین الانام اذن بیره رحمة او روح جنته روزی عزم رکوب فرموده
بود.

بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را میسر نبود شخصی در زینت و لهت
او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر کاشت بجانب آن
بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظر کردی نهان
آن بیگناه بکره کره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بسر کارد
از حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد فقأت عینا بلحظ فیک
منتقما فکیف تجزی لذا فتلت الا فا عزلت قابض روح الخلق حرفته فکم من
الروح قد اتلفت بلا فا این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه اولاد در کنار دایه
ناگاه بر قضیب حرکه اطفال نا بالغ و مماس محاسن پدر شد با یمان مغلظه تمسک نمود
که او را از معلاق دار آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و عیان دولت کسی را یارای
تشفع و یارای تمنع نبود آن طفل را از دار بر بستند تصدیق یمین را از معلاق در
و در زنبار کشیدند ما من قسا قلبا جفا العطف منه قد عفا فالکل تسئ المصطفی
اولادنا اکبادنا طوایف اصنهابیان چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت
او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان معفر و چشمهٔ عیش
مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهور و تجبر او محرر را امالت
و سامت بود میکردید اما بسبب اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد تا
در

در حکمت ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك نظری کند میان امور
که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است وازسر فرموده من لا یرحم
برا اندیشد بر هدم اساس الادمی بنیان الله تا مجال الجهد امکان باشد اقدام ننما
چه افات چیزی که استدراك آن پس در حیز اقتدار نخواهد ماند شایسته
و در وبت از مقتضای حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال جرح
المال یوسی بالتعویض والاخلاف واما النفوس فلیس لاتلافهن تلافی ترجمه
سخن اردشیر بابك است که از جمله ملوك ربعه بر تمام معمورۀ زمین حکم کرده لا استعمل
السوط این عصا حیثما یکفی العصا وما اتصدی للعبد بالصول والنصل اذا کان
یوثر فیهم القول الفصل والعجب از بزرگان اصفهان روایتیست که بعد از وفات او در
یکدفعه میان اهالی خصومتی قایم شد و بمقاتلت انجامید بتعداد کشتگان کردند
هفتاد تن زیاده از انچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین ازصحبت احباء مهجور کشته
بودند بقتل امده اند قال النبی علیه الصلوة والسلام کما تکونون یولی علیکم
و شك نیست که تعلیم وعید عاجل باعوام الناس که از موعد تخفیف اجل محترز
نیستند عقلا موجب مصلحت و ضبط حال دین و دولت می نماید فاعدّ ما نزع السلطان
اکثر مما نزع القرآن مصداق انست اما از ابن حکم محدود و شرطی مشروط تواند بود که

که افراط و تفریط در ابواب خلاف رای اولو الالباب باشد وخیر الامور اوسطها هم
هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود با اضعاف آن التزام طریقه بذل و سخاوت نمود و
امداد صلات و عطیات خصوصا ارباب اداب را فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان
علما هیچ دقیقه مهمل نکذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع کردانیده بود مقابل
بین الالام والوتر مردد بین الوان و دیوان چون از ضیعت بار بر خواستی مصاحبت
مذاکره ادباء الاخوان خیر من معازلة الغزلان بکستردی و استرواح را لحظه ما
از افاضل ندما بتجرع کاسات عقار راح اذا کنست حکت من ججها فوق الخد تهجلا
التورید استیناس کردی بلقی او فاز امصر فنا تمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف
احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساعی و اندك زمانی ازشب قسم حرم و لذت
استنامت بودی و بدو و قصور پادشاهانه فکانها من حسنها و بهائها بنیت قواعدها
علی الافلاك بساختی چون روزکار میدانست که سرانجام چکونه خواهد بود
تعجب کنان میخواند عجبا لقوم یعجبون برایهم ولری بعقلهم الضعیف قصورا
هدموا قصورهم بدار بقائهم وبنوا لعمرهم القصیر قصورا و منزهات و متفرجات
که ارایك و مجال و مراتع و نواحی فراد بس عدن ارزشان نشو بر خود دن کرفت
پرداختی و با انکه در اعتلاء مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد استیفاء قوانین لذت

عدن بالبلد یعدن و یعدن عدنا وعدونا

واستکثار فنون نغمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون را اسالیب داب
و قوالب فضائل استبصار زیادت داشت باوی نوع حسد غبطی می‌ورزید و
کیف لا والادب ازین للمرء من نسبه واولی به من حسبه وادفع عن عرضه من ماله
وارفع لذکره من جماله مال و مقتنیات جاه و مکانت مجازی که با مآل زوال و انتقال
در مقابل فضائل ذاتی که در اولی و اخری نفس بدان تبه حقیقی باشد چه فرزند و
مال مادهٔ حظوظ جسمانیست و علم ممد قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم
رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از تعرض ارباب تغلب
و اطماع سارق و کثرت انفاق سفیهانه و مخافت تلف و علم از استلاب و انتهاب
هر قاصد مصون و مسلم و با اشاعت و انفاق و اسباغ کوس افادت متزاید متضاعف ما
باعلم کجا مال مجاز آبا رید مال ماده ایست که در جو خالف و مزابل از جو صنعت رعیت
هند علم صوریست که از نتیجهٔ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتا بینهما
شتان شتانا بدین مقدمات اگر او را نوع غبطه بود دور نبود بعضی تحقیق اند عوام
بعضی کار فضلا شفاها خبر فرمودند که در بغداد فی یوم کان سماءه مثل
لحصا الابرش وکان زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش فسماؤه دکن
الحرفیز وارضه مصر الوشی دفع ملالت را خواستند که گلگون کمیت زاید میل

عشرت مجلوت جولان دهند و لحظه از حوادث ابلق گردون و تراکم ازدحام اغیار کنار
جویند فالعمر عمرك ما حبابك مسترة اولا فطول المطول عناء پیش از طلوع
آفتاب منوچهر چهر انوری هیئت مسعود طالع بر قبهٔ چرخ از تیغ رخشان اختر
بنات وش ساغرها لطیف عنصری دادند برادران هر دو فرقدین سا در مجلس
سپهر آیین ما چند محرم از ابنا کرم و اتراب فضل و ادب شعر چون بحتری و اصمعی و
جاحظ و صابی هر یک که شعر و ادب فضل ترسل بنشستند موضعی چون بدایع دمیة
القصر بلطایف آراسته و نزهتگاهی مانند روایع حدیقة الحدائق بظرایف پیراسته
فامطر الکاس ماء من اباریقه فانبت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما
ان راوا عجبا نورا من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت
ذخیرة کسری عن اب فاب مشروبش اعذب من سلسال السلسبیل وارق من
من منظومات الصاحب الجلیل ومشمولش ازکی من ریح الشمال واطیب من قول
من قال بطیب نسیم منه یستجلب الکری ولو رقد المخمور فیه افاقا چهرهٔ ساقیان
دلگشا از بدریات متنبی و طرهٔ سانبادش هم تراز رباعیات معزی لهم خمر کشعر
ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقه چنگ عبرت نزامیر داودی و بار کشت
قول مقولات ابرهیم ضبی نشید سیلان رسایل صابی و ترانه رقاصان معموت زادی

دو اوصاف الحال کفته نصر بن سیار الهروی بنفسی اغید الحاظه تمهد لی اللذات
الرقص یشقق کبدی اذا ما شدا ویرقص قلبی اذا ما رقص بر حسب حزم کل
ربابنا خانی و در عوض الحان بلبل رنات مثنا و ملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز
الجرجانی فکانت الاوقات فیها کؤوس دائرات وانهن مدام زمن مسعد والف
وصول ومنی تستلذها الاوهام مغازلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب
و منافثات حریفان غذاء جان چون نوادر لفلو عیش می پرستان از انها ما جان مخبر
کمال ببر حد کمال رسید و سرود سرمستان از غزلیات اثیر بهلک اثیر پیوسته
و ملمع دلپذیر خاقانی در کوش ارباب هوش جا یکرامده اذا ما الطیر غنت
للصباح اجب داعی معاطاة الملاح هوای خند شیر بن صبح است ببار ان کرم
تلخ صراحی ارق وصلانها ما الارض عطل تحلیها بوشی او وشاح فبا صبح زا
مشکین زیدن ببوی زلف ترکان سلاحی همه را کوش مستغرق نغمه عود ساز و دو ملاغ
مستنشق بخور عود و زبان مکرر اینقول دلفروز ای یار عود ساز و نکار عود سوز
یکعود را بساز و دکر عود را بسوز در مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطه
قلادهٔ انس بود چون خواجه هرون نزاقوت اطراب شراب باثر کرد از روی استزادت عشرت
و عدم تکلف و حصول انبساط کفت اکر صفی الدین مارا از خوان فضایل خود نواله دهد

واز

واز زلال طبع لطیف غلاله بخشد لحظه نبض از مستوفی صورت همتمن شکم ببالید چه شود
خواجه بهاء الدین بطریق بار خواست کفت با امثال مولانا صفی الدین چکونه
بمجرد لقب در خطاب تسنده کنی پس روی با صحاب کرد و تقریر چون اب که همانا در
خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم و دره از صدف شرف خلافت
در سمط زوجیت من منعقد مرا و پسر مرا نام هرون و مامون نست و خود حاکم بغداد
که مقر عز خلفا بود و فضایل بجد و اعداد پس اکر بر عادت خلفا او را صفی الدین
خواند مستغرب نماید خواجه هرون با انکه شیمت و استعلا و خشونت و مناقشت
برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون دلبری مستجمع و صنوف لطایف را شامل بود
کفت هر چند خواجه چنین میفرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است اما
که بر زبان اشرف انها یافته باسرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه چون کار او
بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال رسید و نوادر حکایات خیره کشی و افراط
در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف میکشت از ابر کمال رجولیت
و وفور صرامت حمل میفرمود ومن الرضا عن کل عیب کلیلة وچندانکه صاحب
دیوان از غایت دلسوزه و شفقت جان و جوانی فرزند او را از ابن اقدام و استهلاک
منع کرد و یاد له عاقلانه و امثله مقبلانه فرا مینمود که هر اینه و خامت خون ریز قتل

بیگناه متوقع نباشد موجب آن بنصیحت تحریک سلسلهٔ جلادت و داعیهٔ اشتعال نایرهٔ غضب
میگشت عاقبت روزگار جوهر خود را از استرجاع مواهب و استرداد رغائب پیدا
کرد و سرّ تنوّع الاسباب و الدّاء واحد هویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام
اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوّة من القوی الالهیّة فعلها التفرقة
بین الملایم و المنافر که مدبّر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و
ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت
عنفوان ایام حیاتش عقد ثلاثین بگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت نیافته و در
غرایش حواصل بوش نگشته روزنامهٔ عمر مقدّر را بفذلک رسانید و از سر جملهٔ چندان
خیلا و تکبّر جز حسرت و ندامت باقی نماند و ذلک فی لیلة السبت السابع عشر شهر شعبان
المعظم سنه ثمان و سبعین و ستمائه اری الناس من آمالهم فی وساوس و من دونها
سیف المنیة منتضی فغان از فتن پنج ساز راحت سوز فغان ز گردش این جاشکار
و جوهر پرست که صورتی که بعمر نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال ساخت خود
بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را در دو بیت مندرج گردانید و نیز
صاحبقرانی بهاء الدین تک نخلش جاری ایوان و قمر رکاب بود زینجهان گذران
سوی جهان باقی در شب شنبه بروز هفدهم شعبان بود سال بر ششصد هفتاد و هشت افزون

در

در سپاهان که از او خرم و آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجّع افتاد و بعضی مراثی
شیبت بقطرات اشک لاله گون آب میداد و از خواطر زادهٔ خود میخواند فرزند محمد
ای فلک هندوبت بازار زمانه را بها یکسوت تو لشت پدید بود که از آن پشت پدر
خم گشت چو ابروی بتان بی روت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک
معالی بدری تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار در مراحیات
و مستعد احراز مثابت استنابت بعد از ممات او امید او بود و لکن المنون لها
عیون تکرّ بلحاظها فی الانتقاد

ذکر شاهزاده قیتلق و خروج بعضی امرا در نهاد دولت و تاختن قرا و بلاد شرقی بعد مدتی

قاآن بود و پدرش خان اعول و الشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاهزاده عاقل
عادل کامیاب و لبار همت بلند خود در نشیب دوران از جدال و نزاع و قد صدق
النبی علیه الصلوة و السلم العرق نزّاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید
و حرکات اربع و تمرّد الغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری دبر سو یعنی بسبا
تا کنار آب مو در آیند تمامت شاهزادگان را که در آن حوالی بهر چند و قصوت
استبدادی در کارخانهٔ تخیّل نقش میکنند بواسطهٔ آن در بند لشکری میباشند از میان
بردارند چنانچه المجنا فانی بمشاغل و اندیشه پیش شاهزاده هلاکو خاروند و امید

بخود

بیگناه متوقع باشد موجب فان بنصیص تحریک سلسله جلادت و داعیه اشتعال نایره غضب
میگشت عاقبت روزگار جوهر خود را استرجاع مواهب و استرداد رغایب پیدا
کرد و سر تنوع الاسباب و الداء واحد هویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام
اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة من القوی الالهیة فعلها التفرقة
بین الملائم و المنافر که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و
ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت
هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته و شب شبابش از صبح کهولت نیافته در
غرایش حواصل پوش نگشته روزنامه عمر مقدر را بفذلک رسانید و از سر جمله چندان
خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت باقی نماند و ذلک فی لیلة السبت السابع عشر شهر شعبان
المعظم سنه ثمان و سبعین و ستمائه اری الناس من امالهم فی وساوس و من دونها
سیف المنیة منتضی فغان از فتابن پنج ساز راحت سوز فغان ز گردش اجاشکار
و جور پرست که صورتی که بهم نگاشت خود ببرد که گوهری که بسی سال سفت خود
بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را بدین دو بیت مندرج گردانید و نظم
صاحبقران بهاء الدین آنک زخلقش جان یافت ایوان و قمر نشان بود رنج جهان گذران
سوی جهان باقی شد شب شنبه بیزدهم شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد و هشت افزون

در

در سپاهان که از او خرم و آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و بصحن رخ
شیبتا بقطرات اشک لاله گون آب میداد و از خواطر زاده خود میخواند فرزند محمد
ابقلک هند بیت بار از زمانه زرا بها یکوبت تو لشت بد بوی ازان پشت بد
خم گشت چو ابر و بنان بجروت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فال
معالی بدر تابان و در چمن فضایل سرو خرامان بودند اما جهت استظهار در رمایات
و مستعد احراز مثابت و استنابت بعد از ممات و رامید است و لکن المنون لها
عیون تکسر لحاظها فی الانتقاد

ذکر شاهزاده قیتمش و شرح بعضی از احوال در زمان دولت و تاختن او بر بلاد شیرخی مدة تبرا و کنا

قاآن بود و پدرش خان اعول والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاهزاده عاقل
عادل کامیاب و لشکر دار همت بلند خود در نشیمن دوران جدال و نزاع و قد صدق
النبی علیه الصلوة والسلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید
و حرکات اریغ و تمرد العو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری در بر سو نیغی بسبا
تا کنار آب مو درابند تمامت شاهزادگان را که در نواحی بهر چند و قیصومت
استبدادی در کارخانه تخیل نقش می کنند بواسطه آن در بند شستی میباشند از میان
بردارند چنانچه الحجا قانی بمشاغل و اندیشه پیش شاهزاده هلاکو خان روان اند

بخود

بید مستشعر شدند مخالفت و عصیان زدند و قدم در راه مجاز او منبار نهادند و بدین جهت
تمسّك و متشبّث شد که پادشاه جهان‌کشای چنگزخان در یاسانامهٔ بزرگ مشتمل
بر قانون و مراسم مُلك کبری و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مواسم تعدی
و تاخیر امور و مهام بمعالم توفیر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح و معین فرموده
که تا از نسل او کسی طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق
وراثت تاج و رایت شاهی و والی اوامر و نواهی او باشد بنا بر این مقدمات پادشاهزادگان
بسیار و لشکر جرار بل اُسُود و لکن الحراب عرینها شموس و لکن المصاف مطالع
اشاحوا و ما شجوا و نابوا و ما نبوا و کانت لهم تحت المنایا منافع زیر رایت حمایت او
جمع آمدند بر حدود تلاس و کنجک و انزار و کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت
و در میان معروف ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او در بند و اقتحام الاهوال
من وقت حمام و گویند هر پادشاه که لشکر متفق و دلاور چون لشکر قیدو باشد
و عدد و سپاه بر صفت بلاد قان در معرکه جنباد چون اسبان قبچاق مملکت او زوال
نپذیرد و تصدیق این مثل و تحقیق این دلیل از اینجا متعین میشود که سلطانان
او و لشکر قان مناوشت و مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر در هر سو بمتابعت
دیر سو و ششماهه منهزم شدند چنانچه لشکر قان از آن که از آنوکه خوانند دریا بار

پاشیده اند و انبار آن سحاب بر شح باران سیراب کردانیده و بتاب آفتاب تربیت
یافته تا بوقت زمان ربیع که مدت آن چهل روز و بیش و کم بتقدیر کرده اند وجوه
علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها چون
شب هجر دلبران دراز و دیر پایان و بر صفا مهر و مکسو بوده اند و مساعی مشکور
و بکفویت لمعان پسر قیدو در تاریخ سنه بنفس خود لشکر کشیده او را دستگیر
کرد و کثرت لشکر دستگیر آید پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را
پیش منکو تیمور فرستاد بطرق قبچاق قیدو از این حالت منزجر و پریشان شد
و اندیشهٔ خاطرش هر دم از تیغ لشکر او پر نگار امتحان باز منکو تیمور لمغان را
بسلامت با ابیه لاحق باز بنگی قان فرستاد و از او سلت تقرب بدان حضرت
ساخت مقصود که در جمله ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت یافته آن نواحی را
در تصرف خود گرفته علی هذا تا سرحد خطا با تیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر کرده
و ضعف لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در معرض دهشت و تسوّر
بل حیرت و تقصیر عندهم القتال اقبال و المنیة دولة و السیف سبب و العالیة
غالیة و الغائلة طائلة یشتاقون الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی
المعاقرة و الوصال یجیبون مجاجة الابطال فی حومة المکاشفة کرشف المحب رضاب

المحجوب بمغفرة علی شفقة قبل از زخم رماح و اقبال زخم سلاح شد سلاح خداوندان

رجال نشید صباح فاتنات غانیات حسان را قصاید هبا پنداشتند چنانکه

نزد ایشان هست رهیبا چو بحر وشید کوس زخم رحم و ترس ما بس اپس بوس

بوس ما بچو این شجاعت و شهامت هرگز دیده نیز و قصد بوستن پای بود

الا که لشکر فانی بقصد او حرکت نمودندی ناگاه مرافقت را انتره و رانده

مستقبل دولت ایشان شد و این طریقه از روی بغایت مستحسن است زبان شرح

نیز بدفع صائل قائل لاشك کوکبه نصرت مواکب او را بتقدیم و تمکین او رد

اعلی تر و میافت از حرکت عنانش با دولت متحرک گشت و در سکون کابش

آتش بالا ساکن بود تا که حالت ناکر نر العود افتاد و مباکشاه جا او گرفت چنانکه

شرح داده آمد براق و بایسار و مومن بنیرکان جغتا که پدر ایشان نوابود در وجود

جغاتیان بوقت معتبر داشتند براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارکشاه را

از مملکت ماوراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اوزکند اول

شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه بر تخت نشست و خزاین الغو و هرغنه را در تحت

تملک آورد تا که کنج نهادند دیگری بستدند چه سعیها که نمودند عاقبت مردند

نبردند ملك بشمشیر هیچکس لیکن بزخم قوت بازو و صفدری بردند چو قبلند بواسطه

آورتا هوال و انقلاب امور و قصد لشکر مالکی از تلا زمه کنجك در حرکت آمد

براق خائف شد که مبادا قاصد سمرقند و بخارا شود و از تصرف او انتزاع کند

ببهیر اندیشه مسابقت جست و بطرف قبله لشکر کشید در مقام ارخمند الت

انضمام براو فرخنده باد حملات جناجب باشد که اجزاء خالت بی آرام گشت

ترنك تیر و چاکاك شمشیر در بلبله غریو و زهره شیر پیر لشکر منید باتفاق

حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت ایشان چو ذره در هوا سبکسار شد

و تخوض بین صفوفهن بذبل سمر تقصفهن عوج الاضلع براق عزیمت بر هزیمت

مقصور گردانید باز بخارا رفت و چون کوشه بخارا بنا هید ترتیب جنگ و سازی

اهنك مقاتلت از سر گرفت و براین پیش نهاد چو از بدو شمار خبر داشت با اهالی

و سکان خطاب بر شمار و بکالمغ از مهابت بیش طامنو و بوشا فرمنتا که اهالی

سمرقند و بخارا اگر بهای خود و سلامت و فرزند میخواهند جمله از شهر بیرون

روند تا لشکر که بی برگ مانده را بتمبر آنچه باشد غارت کنند و رکوب عار

مناهضت راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد

که بو هر هزاره کار خانه تفصیلی معین کنند چند ما بش در بخزانه رسانند تا مصالح

لشکر صرف کند پس اهل حرف را بشتابانید تا آلات سلاح و اصلاح الات

مشغول کردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را ببازماید در میدان تدارک جولانی نماید
تا بخت کرا بود کرا دارد دوست اگر سبوی از زود از لب جوی جستیم درست پروز الله
وابروی ینک نامی برقرار ماند فهو المراد والا از کردش طشت نکونسار فلک
نام و ننک از بام شناعت بر سنک ادبار ابد بطرفی دیگر پرین رود و چون مورد طشت
سرکردانی پیشه کیرد و سطل اسا خود را حلقه در کوش عنا و نکار جبره کوش سازد
ناکاه قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت فید و براه ایلچی برسید پیغام آورد که براق
باز طریق خود را پی میسپرد و عواقب کارها را نمی نکرد و بر حزم استیناف محاذات
با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معلق و منقص داشته ار موده را ازمودن
واسراد بر حرص و پیشی واز نمودن کار صنادید دولت ان وهوشمند ابود چه سود
دل و پهود را چه که دایم ار موده را ز ما چنکیز خان بسبب ان رکوب اخطار و اعباء
افطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون افتاب در جهان
کبری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمور را زمین را در قبضه استیلا آورد تا ما
فرزندان مدتی که درکینی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوش خوئی و رفاهیت تن
از این بسر بریم و غم کذشته و نا امده که اندیشه چشمه و زاینده و بلا بیشه محنت آن
افزاینده باشد و لک البشری فاسمع انبیك ناصح مضی امس فاسع الیوم ینفعک

لمحمد بن یحیی

فی غد تخویم با با تا جهان را ببد نسپریم بکوشش همه دست بکی بریم هر که غم جهان
خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا رحیات بر خوری مصلحت مصادقت
و برابر انجه هد یکر که حکم اتحاد دارد بجنبید و سر از چنبر سلامت بیرون نکشید تا
با تفاق علغو ار و یورت لشکر ها معین کرد اینم و تکاپوی حاصل از میان بر خیزد
چون قبچاق اغول پیغام بکذارد طایفوق مشغول شد و هر کرا بخت یاور و عقل
رهبر و دید خبرت مصلحت بین و کوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات که کوش
کوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را می شایست پسندید داشتند
و کفتند محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست اینست و بر بن حرید نیست بر بن قرار
بنیاد قرار افتاد که حالی ترک سیم ستانند از ماوراء النهر کیرند و میان شاهزادکان
بعد از خیل مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد
مصافات بندند و حساب تجاوز از راساتیر این نسخه مفاصا نویسند پس در دشت
قبتوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طویی ساختند و رامشکران بر چپک و چغانه
پرده نوا و عشاق که اواز مهوا یشان نت نواختند مرکب بذه و هنایله کردی غنا
بلکه کوش کردند و از سر سیخی می در غمی معبا عقل و دار و خواب فروغ روی
در فیادرد و راحت شخص غذا جان بیز و طبع الت نطق صفا خون دفع غم و شفا

مل و راحت روان اصل سخاوت عنصر مردی و ذات حسن عین تواضع تن لطف

سربانان دیدها و هوش چنان دل لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرها از شست

در کمان چاچی کشیدندی بسیار سیرطلها گران سبك در کشیدند بتلویح و تصریح

از انشاء مولانا در غزل قول مؤلف محرر میگفت ای ترك گران سبك روح پر آر

کر هست گران یا سبك این رطل بمن ده اگرچه پیش از این رندی و دوبی در رو

تیغ کینه میزدندی اما هم رخ گل بصبح نیکو بی نغزی هم زنخ چو بادام در مغزی

ری در روی ساغر زدندی شاهزادگان با یکدیگر چون رز خوردند بلباس یکدیگر ملتبس

شده همدیگر را اندای گفتند و روی زمین را از نثر جرعه ریز چون چهرهٔ عاشقان اشك

اندا کردند بمبرمات مواثیق و محکمات عهود طرفین استیثاق رفت که از نفاق و شقاق

دور باشند با اتحاد و اتفاق منتظم بعد از انحلال عقود جفو و اضمحلال منار

نقار مقرر شد که هر یك از شاهزادگان هزارها معهود و کارخانها خاص که در بخارا

و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق عرصهٔ ما نهی خالی یافت باز

ببخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائه مسعود بیك را برسالت پیش

اباقا خان فرستاد و اظهار مصافات و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مرسله آن بود

که احباط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال محرر و باد لك مقرر داشت که قصد

لشکری از طرف منکو تیمور متحد شدند لشکر قیدو برای مدافعهٔ ایشان از یورت خود منزعج گشتند براق

لعمید الملك ابو نصر منصور بن محمد الکندری

این دیار پیوندد و با میندی رباسه ناجض فی راسه و ساوسها تدور فیه واخشی ان تدود

به مسعود بیك بقا چون نام خود و عزمی چون عقیده او درست دلی مانند طالع

مقبل او قوی از آب آمو بگذشت و بهر منزل که رسید غایت طرف احتیاط او

سر رسید با معتمدان بجا بداشت و در تیمار داشتن او التزام طریقهٔ حزم مبالغت کرد

چون آوازه وصول جناب صاحب دولت روشن روان برسید امراء و صاحب دیوان شمس الدین

اعزاز مورد و تجلیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال بجا آوردند صاحب

دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معانی پیاده شدن را

واجب دید و هر چند مالك عنان مکارم او را اعلی الاطلاق گفتندی چون رکاب

رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیك از روی استحقار و راه از در کفت جناب بو

تو ای نامت نشان خوشتر یعنی لتسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان را

چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا مصاد او شکار روی نصاد صف و صفات

خوانی و ثنا رانی بجوی و بر زبان راندی و تستقط الاخبار قبل لقائه فلما رایناصغر الخبر

الخبر اما در بحال عجز تواضع خجلت امیر و تحمل غیرت انگیز روی نداشت و جواب آن

در گنجینهٔ سینه سر بمهر گذاشت تا بوقتی که فرصت انتقاد لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و

ماتش غیرت خاك دیار او را بباد غارت داد و بار داد و انتهاضها منتصف مسعود

قال النعمان بن المنذر

بیان

ببلك بكيند كي خصر رسيد و ترجيب ناهيل و عاطفت و سيوغاميشي فراوان يافت
و نيز باشارت ارسل حكيما ولا توصه در اداء رسالت بعبارتي رايق و اشارتي لايق
و تشبيهي و صمت اختلال و مخاصي لبذير از سحر حلال رق لفظا فقيل خمر حرام
ورق معنى فقيل سحر حلال در تمهيد قاعدهٔ موافقت مباني و رشتهٔ ورزيدكري كه
امتحت و از تركيب الفاظي چون در و از نقش مقصود بر ايكيختي چنانكه از بهر نثار اين
كلمات در نثار حقد نثره و ثريا و طرف كمر جوزا بكسيخت باقاخان بفرمود من كف
ساق ولو سقاك بكفه ستم الكأس شفاء كل سقام سند وار اقداح راحت حبتق
عتيق و تنا و بكاسات راح رحيق ورا چون چشم خوبان مست كردانيد اما هنوز
چون بخت و دولت خويش بيدار و در كار خود بعد از كذاردن پيغام و اختصاص بسوغامشي
و انعام مصلقه جواب هم از پردهٔ موافقت و مصالحت بر حسب دلها هم كما دانوا
وارتباح با فتتاح در مراسلت معلول كردانيد و رسم در تقرير شحنه حال نوع تعبير
مشاهد كرد و اثر بدكماني در حق خود معاينه ديد انصراف خواست باقاخان بر ايلچي
بمراجعت او توقف ميفرمود كرماس امد بر ملك بود كه ببلك حمله نبرد تا اكر ...
امتداد باشد كش ميدان زمين نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس سبك كذر چو خيال
و قيمت چو روان ماي عزيمتي كه هزار بار بر فرق كيوان نهاده بود بكريزانيد پادشاه

زغلبه

از تخيله و خيالي ندامت افزود و انسند كر پشتي نمود كه باز روي او نتوان ديد و علي
اليقين بكمان باطل باز دست نيابد تبري كه ز قبضه كمان بيرون شد ايلچي از عقب
او روان فرمود تا هركجا دريابد باز كرداند هيهات لاتخاف دركا ولاتخشي من بعد
علي رد امس و لمس شمس الامس بالامس اسبا قباغ اسوده ايستاده و فرزين لك و كار
افتاده را چه چاره تواني باشد چنان راند كه در چهار شبانه روز بكنار جيحون رسيد از اب
بكذشت چون بخدمت براق رسيد مشاهد احوال را حكايت كرد و لوع او در
نقض عهد بانجام رسيد پريشان شد بر ايدكو دي حكم كارش بربد رفت پيش قبد ايلچي فرستاد
كه سبب ضبق و تصرف علفخوار دربور كه معين شده بود لشكر نيز كلاني نشو نسند كرد
و بالضروره باز بنجار انقل كرده شد اكنون اباقا ملكي عريض دارد اكر قبد مصلحه
داند لشكري مدد فرمايد تا من از اب جيحون باز بكذرم و اتش قهر خود را در انجا فروغ
دهم و طرفي از ممالك بدست كيرم ان او كه مطابق راي و ارادت قبد افتاد مثل
وافق شن طبقه بر خواند چه كفته اند نيكبخت انكس است كه صيد مقصود بكمند بكران
كيرد و خردمند انكه بتيغ بيكانكان كرد دشمن زند خواست تا نقطين و كند شجرهٔ
يقطين دولت او را كه زود بالا كشيد بود بصرصر قهر اباقاخان ناچيز كرداند و جهان از خطا
و شكايت جفا و فساد او اسوده كرداند در جواب دلجويها فرمود و بر تصميم اين عزيمت

وتصویب انهای تحریض نمود و یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد پور و بیکپی اغول
و یالغو با لشکرهای خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنجاب و معبر ترمذ بگذرند
و جبای و مباکشا و قبچاق باتفاق براق از گذر اموی عبور کنند و کوکاجو و یابنال از زه
که معبر خوارزم است و کوکاجو و کوچک بزرگ از گذر منک کشلاغ در آیند و بیکجا
مجتمع آمده با اهتمام رایت براق باشند تا اینغو (؟) بجمیع رسانند چون ایلچی مراجعت کرد
براق باحتشاد و استعداد مشغول شد نخست بنا فرمود که هیچ آفریده بر اسب اختابر (؟) نشیند
و چندانکه یابند جهت لشکر بستانند چریک چیان علیفه هر یک سر اسب را هر روز هفت
من جو کنند دهند تا فربه شود بدین واسطه غلای تمام پدید آمد چندانکه گاو که در
انبار یافتند فرمود تا بکشتند و از پوستهای ایشان سپر ساختن گرفتند تا از پوست
ماده گاو عجائب بسازند نیکو دانم پیر خوارزم (؟) لیالی باشد بدین موجب اخلاق بود در مضایق
ناکام افتادند و کسر را انجمان دم بزدند و بدین بسنده نکرد جهت ساختگی ما یحتاج
لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند بار مسعود بیک که بیک
مسعودی مرحمت اسم بود او را مانع گردید گفت تخریب ولایت موجود در قبضه تصرف
پادشاه بصواب استخلاص ولایتی که هو خارج از حوزه مملکت مقتضای خرد و کیاست
نباشد همین قدر مراعات باید کرد که اگر اینکار در عقده امتناع ماند و مراجعت افتد
از

از بخارا ترغو و نزلی لشکر پادشاه آمد بتوانند داد براق چون سخن حق بشنید و
جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب فرمود زدند تا مدتی از عار
کشیده داشت و بر مثوبت اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر فائز گشت
پس از شاهزادگان که بحکم یرلیغ قبل از استصحاب براق را معین شده بودند جبا و مبا
شاه و قبچاق اغول بخدمت او پیوستند امراء یایسا و بزرگ و یایسا ور کوچک و
مرغاول و جز آن تا همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار
عرض داد و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه از آب امو بگذشت و بخراسان آمد
از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان و مرچق و مرو شاهجان تا نزدیک
نیشابور مسخر گردانید و از شعرای عصر یکی در حق او گفته بود زانمو که بر پشت خوانده
زانمو نوامو بکیره بتشک در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد
در جواب گفتم از این سیاقت نظم معنی حاصل نمیشود همانا راوی از قبیل اقراء الشعر
من رواة السوء بوده بلی حسن ایهام و رابطه الفاظ را بدین نوع پسندیده افتد
زانرو تو امو بکیره بتشک کاموی تو بر پشت خواند اخته در مضایق این حال
میان شاهزاده قبچاق و جلایرتای گفتار شد قبچاق از رد گشته جمل موافقت که نمود
منزم بود نگسست و پیشتر که همیشه از همه در بر قرار داشت نمود و با لشکر خود مراجعت کرد
در

در راه هر کجا رسید دست غارت بر گشاد و بخار از اینجا شنی به نصیب نگذاشت القصه براق
بهوس استصفای ممالک ایلخانی عرصه تمنا را طول و عرض داد و با شمشیر براق چنانکه
برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبین زد و ایشان از سبب
طراد و عنا مانند کواکب که از بنات النعش بیکبار و چرخ متفرق شوند منهزم کرد
و در مبادی خروج کورکان ایلچی را پیش براق خود نکودار اغول که در بنگ حضرت
اباقاخان بود فرستاد معلم بدانکه ما بالشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک
اباقا از آب آمویه عبور خواهیم کرد و اندیار را معسکر چریک ساخت باید که آگاه از رو
و مترصد کار بسیار باشد خطار در جو قبیلی تعبیه کرد چون ایلچی بتبلیغ الوکه براق
بجای اورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی بر هم اند
بل بسیاسر بر خاک و تدبیر در زهرات اقامت کرد و استمداد لشکر و استنهاض رایات
ایلخانی نمود پادشاه مستعد کار و مستعر آتش حرب گشته بجلدوی بابجان و عراق
امد بیمنت ما بالشکری موفور و اهبتی نامحصور مقید بسمت خراسان زنیک [?]
مدد لشکر پیش از روان فرمود کانحدار ریح الصبا علی العجل و باحتشاد لشکر
از اطراف ممالک معمور ایلچیان چون آب از سحاب و آتش از صلد اصم صلا جدا کشند
در این میان نکودار از مراسم شعار با لشکر خود کریخته راه کرجستان گرفت و روز کار را

خود

خود چنین است شعار اباقاخان خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان و تمرد
او چون امراض غادر به دیگر شاهزادگان سرایت نکند شیرامون نوین را با انفاد
لشکر که متشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گردد
بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد خروش برآمد هر دو سپاه بر خند بکر سو
رزمگاه مکاوحت و مکافحت در از کشید مصاولت بمطاولت انجامید سکز
بهادر از امراء نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قرا بمرهفات
کشتند باز لشکر ایلخانی در آن کر و فر فیروز و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در
حملات متوالی سکز بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در تعاد ما...
کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار سامان فرار بدید با یکهزار سوار
در باطن کرجستان رفت و باداود ملک در استیلاد و استیمان رد و دختر
خود را بوی داد تا مکر مصاهرت و مظاهرت او از غایله مخالف ما مون ماند فوج کرجا
دخل بجل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پوستند تا نکودار را هلاک کنند
از زجس مکیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النار و لا العار و المنیة
و لا الدنیة بر خواند و بقوادم عقاب در جو ای لیل کلون الغراب و فی المثل اللیل
اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کرد و بند و در مقام اعتذار زبان

استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون تشرف تکشمیشی را دریافت باباقا خان او را
نواخت و سیورغامیشی فرمود بکرا استمالت کرد و عیب هراس و خوف و یاس از ناصیه حال
او کم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود عرضه داشت که از براق خط
امد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریض از جاده وفا و اخلاص هر چند عقیکتمن
بند از امنکر بود و ایلدربهادر و کوکاچه امرا بر اقدام تحریض کردند کیفیت ما جری
کاجرای بموقف عرض پیوست اکر دارا که بدره نسیان حقوق و نا دره عصیان عقوق
تیغ عقوق کون تو رحیا را بجنید قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید ع
سر اینک بزن تیغ و فرمان تراست و اکر عاطفت بندپرور شاه ایت عفو محضوب
بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را مکنت تدارک او نهضت د بنیك بنك میدهد
از عفو کناه سو که شفیع هر مجرم و محرم هر راز دخواهست عزیب نماید فالعفو عن
المجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم خود رای بنده چشم را
خواب کنند اعفو شو بدجامه را اب ومن یك شوط همته بعیکا فشی عظیه
سهل قریب تجاوزت العقوبة منتهاها فهب ذنبی بعفوک یا وهوب و اختن
اننی احسنت ظنی ولاد جوان ظنی لا یخیب از استماع عبارتی که ترجمان کلمات
بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مراحمت خسروانه در هیجان امد مزید عاطفت بعفو

عفو

عفو در قدرت مبدل داشت هر اینه حسن اعتذار و لطف تمهید استقالت عثرات
تاثیری عظیم دارد اورده اند که چون مامون خلیفه ابرهیم بن المهدی را اسیر کرد باینه قال
له انی شاورت فی امرک فاشاروا علی بقتلک الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک
فکرهت القوم للازم حرمتک فقال یا امیر المومنین المشیر اشار بما جرت العادة
فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت
فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و
عفو امیر المومنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند هذ
العذر امراء صاحب قربت راکه قریب شاهزاده بودند و دام خدعت در شاهراه او نهاده
بر تیغ بی دریغ کذرانید نکودار را بقوریشی نوین که صوتکر طبعت مانند او صورت
ارتنار و چکل و قنقل و قرلغ و فی برنینکیخته بود سپرد چون این شاغل کفایت شد
وان مهم ساخته کشت بایقانی وافی و امعانی شافی و حکمی جازم و رایی بهر و بختی جوان
برای انهماجر و تسکین نابض شر و دفع عارض عبث براق با پنج تومان لشکر عزیمت
بلاد شرقی فرمود و ابتانوین را با تودادن بهادر بسبیل منقلا ز مقدمه فرستاد و را
نصرت نکار پادشاهزادکان بزدار و تبغر آباواجا و تکشی و نکودار و هولاجو مرا
ارغون لقا و ارغسون و مارقا احمد کوچك و تیمور و الیناق و منکسار و عبدالله

جر

بیر تولاک مادر جی وار جوک برفال میمون وطایر همایون در حرکت امد فجاش علینا

البحر وهو کتائب وخرت الینا الشهب وهی نصال چون بساط خراسان بسنابک

مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد ولشکرها ان حد جمع شدند

اعلام حضرت رفت که میان براق ولیشمت بی مجامله مجامله بسیار رفته ولشکر ایلخانی

در مدت یکسال که براق انجا اقامت ساخته از عاج وا زخان تمام یافته اند و اقرار دوق

بهادر بود که روز نبرد بهادری و پشت سپاه صفدر را نهد ایشان را دانسته یکی

نام جلایرتا که کمان و یقین نه کمان چون چرخ فلک دست خوش هیچ فرزند نکشت

دیگر مرغاول که ناجصول شجاعت و نوزادی و کمال پردلی و مردانگی علم پای یعنی

استعاجم المطر بینک دانسته و دعوی کرده بود که اسب قنغر را در قنغر الاتک بنبد

واسب الاراد را الاطاق طلاق کنم والابرای استجام لجام والا رسر اسب فرو نکشا

وهمدین خشک نکرد انم و پو بها بدین ابیات قصیده که در مدیح جناب شمس الدین

نظم داده بود او را خواسته است مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد تا لشکر براق

بغارت برابرش اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید در مقام اب سیاه التر مجان

روشن افروخت چون در بر سر کوه بر تیغ شد چو ماه تو شد روی گیتی سفید خر

سر بر نور جنگ گوشه تاج مغفر اشکارا کرده و از بیم تیغ نور جهان ضیا حشر ستاره در

مامن انجاب کر نجند امای افراسیاب همت چون جمشید و فریدون فریدون ولشکر

تهمتن دل رستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب تصادم مراکب ویس بن کرد انید

ویرهب ناب اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا ویخشی عباب

البحر وهو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی

روعی تمام وشوکتی وافر لشکری که روی خور از جرد مرهفها مصقول شد بود چون

ابروی خوبرویان کمانکشی عادت کرده قوم کان متون الخیل تنبتهم وما سمعت

بانبات بلا مطر بر نشست و غبار فتنه تا اوج اسمان برخواست بعد از تسویه صفوف

وتعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بپردلان جنگجوی و بهادران

کینه ور بسپار استند در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز وداع بلبال شد

بجنبید بر هلال علم تن از نسیج بهار چار باد شمال والسابقات الجرد تصهل تحتها

من کل سلهبة وطرف سلهب والارض قد خفیت فعز علی الفتی فیها انامل اخمص

بین منکب والجیش قد ملأ الملا فکانه بم طغی فی موجه المتحجب عرصه مجادل

بدست بعضا بسط وقبضه اسیا فرا قبض کردند زمانه در میان بصد هزار دیده

نظاره کی ما اتش اقبال که بالا کرد تا قبضه شمشیر که بالای بخون دلیران معسکر

بر باد یا با ان اتش سیر خاکرا از اب چشمه تیغ سیراب کردانیدند چون اسیا حرب نار و کوس

طعن و ضرب مالامال شد اسمان از کرد تیره چادر غبار در سر کشید و زمین از بریق سنان

وما کولة الاغماد مرهفة الظبی براها قراع دائم وصقال حکت رونق البیض

الحسان وفعلها ولیس لها الا الغمود حجال اسمان صفت بر جواهر نجوم کلا

ز کرد سواران دامان پهن دشت زمین شش شد اسمان کشت هشت تبدو الکواکب

والشمس طالعة نور انور و اظلاما باظلام تیغ باکردنان زبان سرزنش دراز کرد

وسپر روی سخت پیش اورد ابروی کمان بیک کرشمه از گوشه چشم چون غمزه یار ناوک خونریز

روان کرد هر سر که تبداعی کرد و کوپال ملازم نمیشد تیغ ابدار بحکم قاطع از بقیه سبل

میرسانید و شیقه عمر او را بچون مستعجل میشکافت مغافصة برق باجلد نایی از میمنه

در امد و بقوت صدمها الیات وقع لو تکون بیذبل تضعضع کناه تضعضع منهد

میسره را که در موازا بود و بارغون نا و شکتور بابک تومان لشکر سپرده برکرفت و

براند چنانکه باد صبا برینکه ورد زند ورد میسر نکرد و ایشان را هر دو زخم زد و بال

سو بیرون شد تا علم را بر دارد چون علم از ان ارغون نا قابو در او تقاعس نمود چندانکه

باران صولات مترادف و حملات متعاقب در گذشت نزدیک امد که حریفان کوی

مراد و ظفر را بچوکان شهامت بربایند و بهوی مقصود رسانند سنتانوین پیاده شد

و بر سر صندلی نشست و کفت هر کس که امروز در حومه وغا پای تثبت و تثابت بیفشارد

من

من انرا چکویم خدای داند و روان چنکیزخان ما اینجا جان را خواهیم در باخت و بر دشمن

تاخت پور بهار است حمله عشق نزاتاب من اورد و لیس همچو در جنک براق

از هم میزان سنتانای بدین لشکر را سکون جاشی حاصل امد و باز کرتی نمود

بمبارات بدل شد مادی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند روی باصالت رضا دولت

واطالة بمطاولت اورد کان علی الجماجم منه نارا وایدی القوم اجنحة الفراش

سقی الدم کل نصل غیر ناب وروی کل رمح غیر راش تیر ماسند تکرک کز از

مناخل غمام ریزان شود روان کشت و اباقاخان کالشمس سل السیف ضربا للعدی

والنصر کان صباحه متبلجا بابهادران لشکر که در کرد تیره با سنان نیزه تیره

مینمودند و با پیکان که پیکان اجال بودند ارامیکفت کانهم یردون الموت من ظما

او ینشقون من الخطی ریحانا در حومه کارزار راندند و بر دشمن کارزار را ماند بوقت

لایطیق اللیث فیه مساورة ولا الذئب حینا الا کوی مختار در منقبنا الجانیا

در بیتی با کسوت نظم پوشانیده است زبیم زخم او زنهار خواه اید پیش او بزود

جنک سیمرغ و پلنک و ضیغم و ثعبان نهفته دید در چنکل نشانه بچه بر کردن

نهاده زهره بر بارک کرفته مهر در دندان عاقبت مرغ اول را که ضرغام اقدام و حسام

انتقام بود و اسب تنغزا را داد تنغرا الاتک خواست بستن بیتر چرخ از مرکب حبا زرد

اورند

اوربند واز منغربوار حاشیه چشانید جلادمانیز خوب باوی نوکر بوی وسپاه دشمن را
پشت پناه و بلغ السیل الزبی در دوزخ ضجیع می ساختند بسیاری از بزرگان در عرصه
حمام کشتند براق شاهراه لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا را غایت اغتنام و
بند مرام شمرد بوقت دست مغربی در برصره عروق نهان خواست شد وما هم بها یهید
برزخ نطع نیلکون اشکار کشتار روی عجز پشت بنمود واز دستبرد سطوات
لشکر پای برداشت با دیده بران اشک حسرت ودلی که از آن در آتش حیرت برآ
جیحون چون گرد بگذشت اذا لهم ذل الهزیمة فالجئت فناة ظهور استقام الا
وکان لهم لبس المعصفر عادة فخاطت لهم منه السیوف القواطع سراپرده وخیام
خاویة علی عروشها مانده نهره اعتصاب وسعبه استیلا پادشاه کامیاب کشت لشکر
با انواع غنایم دست بازان وچون بازان در شکار تیهو نازان ودشمن در بادیه هوان
وهاویه خذلان سرگردان پادشاه بر قرار پیشین تبشیر را با لشکر گزین در خراسان
تعیین فرمود وبر عزم توجه بارگاه خاص فتح وظفر بر یمین ویسار پویان وروزبان
نصرت کوبان زیر رکابش نکر حلقه بگوش آفتاب بپیش عنانش غاشیه کش نور کار
عنان برداشت چون بفر طالع میمون وشکوه دولت روزافزون در مستقر عز وجلال
نزول فرمود مسامع قطان اقطار بکشادت این فتح نامدار مشنف ساخت وبر قاعده

رایت

رایت عدل وانصاف افراخت که موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت بکیتی قسمت که بخشی
از پای اگر نه تیغ نو کفتیش اثر براق از طرف نابقلد پنجهزار سوار در اضطراب
وقلق بسیار وپریشانی کار کویی که بود طره مشکین این نکار بار بیخار افشا آثار بر جا
بر احوال او ظاهر و نمودار محنت وادبار متکاثر ومتواتر با آنکه از روی کار فلاحی بدید
او را فلاجی نعوذ بالله منها بواسطه سقطه که در تو مرهجا اتفاقی افتاده بود روی نمود
قوای محرکه از بعضی از اعضا واعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز مانده چنانچه
محفه چوبین جنیبت مراکب خاص گشت بجای عنان عصا در دست گرفت پس دعوی
کرد که قلاده اسلام را متقلد شده ام واو را سلطان غیاث الدین لقب نهادند
ایلچی بخدمت ملک فرستاد واز تخلف پادشاه زادگان وخلف میعاد وتفرق
لشکر وحال مضطر خبر داد وپند در جواب تجنب بر وی نهاد وفرمود از شهزادگان
جمعی که آمدند از ره مراجعت کردند اگر دیگری آمده بود هم این صورت داشتی و
دیگر او سخن خود را دگرگون کرد و بسوری که باتفاق معین کرده بود هم خرسند نشد
ما تمامت لشکر را چون ناموس خود ورونق ملک بباد خود کاه داد کما طلب الغیر
قرنین فضیع الاذنین با این جواب یرلیغ فرستاد وتغار وعلوفات لشکر او معین کرد
وگفت این مستاد در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا واینی بهم رسیم شنو کار

و

او کرده شود براق زمستان در بخارا باشید از هر طرف لشکرها بوی پیوستند پنجاه
سه هزار سوار عرضه داد خزاین موجود بر گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان
بیرون رفت و خواست که پادشاهزادگان که در عزم توجه بلاد شرقی تقصیر کرده اند
و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق نیکپی را روان فرمود تا احمد
پور را احضار کند بر زبان نیکپی رفت که اگر تمرد نماید محاربت ضرور افتد در جنگ
کشته شود چگونه باشد براق گفت نه او باشد هم چنین یاساور بر زبان با ستحضار
نیکپی اغول متبادر گشت اتفاقا براق نیکپی در شکارگاه با احمد پور رسید با وی
معاودانه بود چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق نیکپی از عقب تعاقب
کرد و مبالغت نمود احمد تیری بوی انداخت براق هم در جواب تیری را کشاد و او بر مقتل
آمد بر جا سر شد انچرخ کرم رو و همه ازتست کرم سر و از طرف دیگر یاساور
بخدمت نیکپی اغول مؤکد داشت شاهزاده سوابق حقوق نعمت خود را بر سیم مغول
در ضمن انبعاث تقریر کرد که چند مدت با جهت او فربه با برنشسته و جامها ملون پوشیده
و کاسات مروق از دست در کشیده مکر مکافات الحقوق امروز آمده تا مراد کام
اژدها هلاکت نهی او استبعاد کرد و گفت قسم خواهی بدار و بدیدار که بجز استحضار
مجرد بر هیچ مکر و مکروهی وقوف نیافته ام و رد و قبول آن با رای شاهزاده منوطست و
در

در گذاردن این حکایت بود که نوکری از ان احمد پوری و مخبر از کیفیت وقوع واقعه او
برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد یاساور باز گشت و با لشکر خود مقابل
براق بایستاد و بخدمت براق نرفت تمام شاهزادگان از قصد انتقام او آگاه شده
متنفر گشتند یاساوران با سایر امرا متفق شدند و او را بله کرده متوجه خضر شدند
کشته تمام لشکریان سلاحها را در کردن انداختند از تجبر و تهور و ظلم و بدبیلکی
براق استعفا کردند قیدو ایشان را بنواخت و یورت معین فرمود براق در نوازکار دو
وخوشدلی از ساحت سینه مهجور دید بناکام با خواتون خود توکای و افراد خدم فرو
بسته از گردش چرخ در بخدمت قیدو پیوست لشکر خود کار از دست رفته و بخت خود
روزکار آشفته و نوک تر کانش بزبان اشک این بیت در صنعت تردید چون بغا
از ازتردید بر بیاض چهره تبر رخ رقم زد   روزگار آشفته تر با زلف تو با کار من
خاطر قیدو از افعال ناسزاء او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض را متمالک نه تخلیص
او را از عقل رخصی نیافت چه یکنوبت آیت والعافین عن الناس را هر چند از معنی
آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند از موده را از موده و پیشاشیر شرزه را
بتوقع موانست خاریدن و دشمن از فید فرصت هایندن کار دیوانگان باشد عاقبت
او را شربی بتجریع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و مینا اقبالش نمونه سراب
حاصل

وحاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب ء اقبال البراق وومیض برق تلألأ

حین شامه العیون وذلک فی اواخر شهور سنه ثمان وستین وستمائه و مدت ملک او

شش سال بود چه شش چه شصت چو اخراست زوال والملک یبقی للملک المتعال

تتمه حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکتمور و توا و دوا و هولاکو بعد از ان پسران

الغو و با وقبان با لشکری بدیشان ملحق شدند چون در تصاریف این حال رباعی

مزید فیه گشته اسباب مطابقت را مانند بنا مضاعف مدغم کردانیدند باتفاق

با ایشان مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست تعذیب و تخریب بر کشاده

بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع پراکندگان و ایتلاف آن خمار بر افتاده

امید عمارت دیار و انتعاش سکان آن دیار حاصل بود باز ادبار عاطل گشت و بدیگر

انواع بین مجاذبه الفریقین ومکاوحه العسکرین از امن وخوشدلی و فراغ آسوده

که مستلزم تمدن و توطن باشد مهجور ماندند چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و

هر نوبت بحکم حزم و نصرت لشکر بیکتمور منصور شدند و مخالفان منکوس تا شهور سنه احدی

وسبعین وستمائه صاحب دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر

شاهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوطست و هر کس که آنجا

تمکن واستعداد اقامت بدماغ خود خیال محال راه داد مصلحت باشد لشکری فرستاده

وان

وانداز عرصه تخریب کردن تا شاغل بنطایل از میان برخیزد حکم یرلیغ شد که نیکپی

بهادر و جار و اقبک ترکان وفرسان هیجاء یجیش صدورها باحقادها حتی

تضیق دروعها بنجاه روند و مثال آن لشکر باهتمام امیر یوسف فرعه (؟) پسران

جیتمور و جوغدا وابلابوقا بخوارزم و یکبارگی آثار عمارت از الخنده و مطموس

کردانند مثل است که گرگ را در پیدن نباید آموخت تومان مردن شیوه میان ور

بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روانه شدند و از وصول آوازه لشکر مغول

بیک بکر بحث و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء الوطن کرده بیرون رفتند

و پیش خیال وطن جز در خواب ندیدند و با دجو مولیان ایشان اسله گذاردند فیا وطنی

ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم لساکنک البال پسران جیتمور با لشکری

بخوارزم رفتند و گرگانج که دار الملک بود و خیوه و قراقسر اقتل تمام و تاراج مفرط

بتقدیم رسانیدند و از طرفی دیگر نیکپی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بنجارا

در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانک هزار آدمی دستگیر زمین در زیر لای آن کردند

و بیرون از زدن و بردن و کشتن و زدن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله

گویی این قصبه جواب استهزاء مسعود بک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه

مدرسه که مستحدث او بود در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان

نمیداد

همی‌داشتند قریب هزار طالب علم در زوایاء انجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال
داشتند آتش در زدند و دود غم اندود ازان بقلال اثیر رسانیدند و از کفتهٔ فردوسی
میسر اید ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن چون از قتل
و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق و ابکار و پسران لطیف دیدار خوش گفتار
لشکر تتار ازان شهر چون صد نگار آشوب دل بتیر ابرو و فتنه بازار روی کار برده تا لب
آب آمویه بردند پس جوناو قبان با لشکری از عقب رسیدند و مقدار نیمه از اسیران
باز کرفتند بنجارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر این قصد غارت را نتیجه تسویل و
اغراء اقبلک ترکان دانستند و اقبلک ترکانی پر خشم از این ترکمانی بکجشم بود لیت
عینیه سواء مولع با بقاء نائرهٔ ظلم و اعتسا و حریص بر تحریک عوامل شر و اهیجا
ولداو از رساتیق بخارا و بعد قضاء الله بخارا که سالها چون مسئلهٔ باطل مهمل بود
و درین نزدیکی نسیم آرمیدگی بمشام متوطنان خواست میوزید جرعهٔ انتعاشی بکام
آن ناکامان رسید بواسطه رذالت نفس آن ظالم چون کلبهٔ مفالیک مظلم کشت
هر اینه العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان عرق بنیه و اصل شریف رشتا
مسقط الرأس و ابناء عهد خود چنین مساعی مینمود فرزند عاق ریش پدر کبر داند
نسل بهره دست بباد کشد نخست و است کفته اند که تکاپوی سر طایفه در تحصیل

مطلوب باید مخالفت و صرف کردن عمر بر جو بند و وبال اول مغفلی که تخم در شوره
زمین پاشد با دراک ربیع مستظهر باشد و بیم بی سعادت که بر ادخار و استکثار حرص
غالب دارد و خورد و دستان از منافع آن محروم کرداند سیم نادانی که از لئیم
اصل بد کوهر طمع وفا و کذارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند ربد
اصل چشم بهی داشتن بو خاک در دیده انباشتن در شهور سنه اربع و تسعین و ست
ماه جوناو قبان و براقیان در آمدند و آتش غضب برافروخته میزدند و
میکشتند و میکندند میسوختند تا دیناری زر و یکمن غله بر بقایا متوطنان مید انستند
بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه هیچ باقی نکذاشتند از مطعوم و مفروش
و ساز و سلب و فی المثل قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان
خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و بر همین منوال بود تا قبلهٔ حکم فرمود و مسعود
بیک بن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی
ایشان در اشاعت معالم و معالی جبین روزکار مسطور بنجارا و سمرقند رفت و
از اطراف متفرقان را استمالت نمود و جمع کرد منا هل احوال ایشان از شوائب نوائب
زمان مستصفی کردانید آن عراص و منازل مبارک که صفت این داشت لک یا منازل
فی القلوب منازل اقفرت انت وهن منک اواهل بابدک مدتی منازل امال

مطلع قصیدهٔ للمتنبی

کرد

زلف بتاجیک کشت و مقصد طوایف از دور و نزدیک و روی بر وی امداد بهروی

و فر وی بتعاقب کرد و افراد حضب و راحت از عقب تو ابع و مال اندوی بر ادف نمود

والحاله هذه تا امروز مراتع ماوراء النهر مرابع انس است و عرصه نزه و فردوس سغد

سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته و رضاب غانیات و اب عین حیوان جیحون

او کمتر از شمامه طوایف امم در انجا مجتمع و ارباب اثن بصنوف نغمات متمتع و مبین

از حلاوت الفاظ شکر سخنان قند بر و هوای معطرش چون لف جانان نبات

صبا جان او بر خوبان سهی قد سمرقند که بزم تا رب که چه خوش لب و زهره وش اند

عاشق کش و ساغر وش و چابک صفت اند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوش اند

چون لب یکشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی نغز که شایند و بجا

تا هست مجمع بحار بر طوایف و منبع لالی لطایف و مفحص کمال بلاغت و کارخانه

کسوت فصاحت بود ارباب سیوف و اقلام بار و عیب طلاقت و ربات شنوف و حجال

با ذلاقت و لیاقت بجا راهوا الروض الذی اورعیته بحییب عن قلبی بذلک بجا

و اینحکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد

الشامانی سقی الله تربته بر باغ خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت بقعه و منفرجات

اماکن و متنزهات مساکن را نیکو بپسندید و با بهوای انجا مستروح و مستبهج شد

در صیف و خریف و شتا اقامت نمود و تمادی مدت مفارقت خواطر وزراء و ندما و امرا و کا

عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستقر بخارا و عراص فردوس اسا

ان غالب گشت دست شوق یاران قدیم گریبان جان از تاب داد و سامحبت همه را از دیده ما

ولولا هوی الاوطان ما حن نازح ولولا لقا الاحباب ما ان مغرد در سواد شب

شمع صفت در گداز بودند و هنگام انفجار تباشیر صبح با باد صبا در نیاز و با خواطر

کاتب هم اواز هر صبح که کاروان جا میکند هر باد که بر کوی فلان میکند

کوئی که نسیم انس ازو ضمیر قدس بر مرسله حوحنا میکند رسول عاشقان تیر

مشوقان همه این شعر مستطاب انت وکیلی یا نسیم الصبا فی لثم خدیه و نعم الوکیل

و عرضه متمنی مشتاقان همیشه این خطاب اسرب القطا هل من یعیر جناحه

لعلی الی من قد هویت اطیر کوی رساله الحنین الی الاوطان را از نفثات خاطر ایشان

فراهم اورده بودند و از ابیات فراق ان مهجوران رعد رباب ناله و خروش اکتساب کرده

شعر حرد با قافی هر لب را دار روی اخبار و استخبار موافقا مد اکر نسیم سحر که

بدوستان قدیم سلام من برساند جواب باز آرد ز شوق در جگرم آتشی است بنشاند

بروی کار من خسته اب باز آرد سواد این شب محنت زنیش دیدم من بیرون برد خبری

ز افتاب باز آرد برد بمجلس یاران نغمه و ناله من و زان نوازش چنگ و رباب باز آرد

مطلع قصیده للمتنبی

المتنبی

وساغر

وساعتی این ابیات در تذکره احباب و تودیع اتراب لایق نمود فقارَبا نجدًا ومن حلّ بالحِمی
وقلّ لنجدٍ عندنا ان یودّعا ولیست عشیّات الحمی برواجعٍ علیک ولکن خلّ
عینیک تدمعا در خفیه باتفاق پسر رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت
کردند وضراعت نمودند تا پادشاه شعر محرک سلسله عزیمت پادشاه کرد و بر آن شرط
چند هزار دینار زر را متقبل شدند و اداء آن را هم در خراسان متکفل رودکی این قصیده
را انشا وانشاد رسانید باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آمو
وان درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان را بر تهیه اسباب رکضت
در مجلس انشاد این ابیات بر نشستن باز آید همی یکتا چنانچه جامه داران موزه و آن
خاص را بعد قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و سبب آنکه الفاظ این ابیات
معرّاست از لغت عرب داعیه شوق وطرب مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب
طباع را مناسب و ملایم افتاد وطار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهرة
وبیشتر تحسین و تحسیر ارباب عصر معد داشت ارباب تقلید در حالت تعلیق این رکر
بعضی یاران مجاوبه از التماس و مجارات اقتراح کردند بر حسب المامور معذور این
ابیات هر چند از اثبات فضایل ابیات اند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین
جوینی منظم شد چون در زمان حیات آن صاحبقران مؤلف این بدایع از منوخضر ترش

محروم

محروم افتاد این قصیده بروح او که المؤمن حیّ فی الدارین انشاد میکند با امید آنکه
ممیّز مبانی این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد بحسب
باد مشک افشان وزان آید همی بوی گل پیوند جان آید همی در سپیده دم نسیم مشک بید
خوشتر از مشک دمان آید همی زاتش گل بسکه خاکش تازه باد آب باروی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان ژاله مروارید سان آید همی نغمه سازد نام مرغ سرفراز
از نوا او نوان آید همی از بنفشه و لاله سوی بوستان کاروان در کاروان آید همی باد با
بوی گل در خرمی گشتیم را بادبان آید همی از فروغ و لاله هر شب وقت شام بوستان
چون آسمان آید همی ور درخشش روشنان گاه سحر آسمان چون بوستان آید همی مغز جان
آسوده میکرد مگر بوی لف دلستان آید همی چشم شادی مینهد یارب مگر
یارم آن نامهربان آید همی جیب گیتی عنبرین شد کان نگار پیش من دامن کشان آید همی
شمع تن میسوزم و بادش ترا چون زمانه بر زبان آید همی صبر چون خواهم گریزد از برم
واشک نا خوانده دوان آید همی گر رها باید میلم زینهار اشک من با جوی روان آید
همی مهر او چون مدح دستور جهان راحت روح روان آید همی آنکه با نامش کرم
تا جاوید باد نام دشمن بی نشان آید همی آنکه با دست گهر بارش بد بد افت دریا
و کان آید همی دین با بخشا بیش عالمی پیر جوان آید همی بخت بیدارش بکام دوستان

کالجو

کامجوی و کامران باید همی این سخن که از روی بنش خلد را آب کوثر دهان باید همی کرد
شنید روی که گفت نی کی گفتنی باد جو مولبان باید همی مقصود ازین حشو کلام هرچند بیرون
حشو لوزینج افتاده است آنکه امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت بهشتی ارد بهر و مصون
از نکبات دهر و مأمون از نظر نایب قهر و در تحت تملک پادشاهزاده ملک است و از رنا
ان مقید بقید الو نسیم صبا بیجواز نامه عدلش بر شاخ غنچه نمی وزد و بلبل از بیم خار
تادیبش سوداء عشق گل نمی پزد ذکر ملک شمس الدین محمد کرت
مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود و در فنون آداب توغل داشته جامعا بین
البیان والبنان فایزا بالقدح المعلی من اللسان صاحبا للکتب والکتائب سنانا
لجلوس المساند والمراتب وفارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب واذا هزّ اللّٰه
کان مجرا واذا اهتزّ للوغی کان نصلا واذا السماء اظلمت کان شمسا واذا
الارض امحلت کان وبلا ملک شمس الدین کرت در عهد سلاطین غور در عداد امرا سفهسالار
معدود بود با خطی مجد و حشمتی تا محتد و انتماء غرابت داشت با سلطان شهاب
الدین که سرهمت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرود نمیاورد و در مبدء جلوس منکو
قاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد و شکول منافات
متعاقد باسون منکو که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکو قاآن
لشکری

لشکر با نفرستاد که قراع جنگ را سماع چنگ پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را
لادن شمردند پیش ناله پیکان غنچه کردار دل را سپر ساختند و سر پیش مغفر چون
نرگس با افسر راستند ولله جیش کالخضم حقلته علی مرهف الآراء ما یجلی لغرا
ما پیش از آنکه دشمن شام خور برایشان خوان شام چاشت شوند بعد از اهراق
دماء و ازهاق ارواح باسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد درینحال ملک
شمس الدین کرت محبوس بود عرصه مملکت منکوقاآن از ازدحام خصوم خالی
یافت بخدمت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیز نفاذ یافته
بود بتشریف عرض رسانید فرمود که در مفتتح خروج بداعیه ترهیب چنگیز خان
و اروغ مبمواو را از سر اخلاص کوچ داده ام و سر بر آستان مطاوعت نهاده
خیسار شهر و غور را که سیستان اسم جنس اوست مخصوص ما داشته اگر قاآن مقرر
فرماید بنا که شرایط بندگی رعایت شود و منکو قاآن در شمایل او مخایل
رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی از احکام امضاء آن یرلیغ و پاره سر شیر داد
و هرات و پنج و فره و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود تا سیوغامیشی
تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بدلا فتاسان و عدت بتیبای و چیت شمایل
و خوب خصایل او را صید کرد و بنده عنایت در باره او بود تا امیر ارغون تاکنار
ابرسند

ابسند بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتها مقبلانه فرمود بدینموجب تا
ذکر او باوج اشتهار بر شد و وی ازینروی باقتدار رسید ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی
پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضا فائز شد، و اطراف کیکانات و قصدار
مسلم کردانید تا سرحد دهلی راهها را از قطاع امن و مطمئن در اذاعت صیت معالی
و نشر صحایف فضایل و تشهیر رایات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار
غرا که نتایج طبع وقاد بود در اطراف باذیال رواح صباح و رواح تعلق ساخت و چون
که پادشاه کامکار هلاکو خان بر اکثر اقالیم ثالث و رابع استیلا یافت بسبب آنکه اسبان
و قصبات بلاد ارباب متمرد و مستوحش شد در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه
لشکر برانام زد روح ماده عصیان او فرمود مقدم ایشان تغودار از غایت عصبیت
حکم راند تا پوست عصا شمس الدین را بکاه درآکنند و بحضرت فرستند چون از مضمون
احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این نجیب را بر تیر نوشته و پیش پایه تخت ایلخان فرستاد
کر هیچ عنان بسوی کابل تابیم تا هم تغودار تغر بستانم بعد از آن در حد سیستان
با این لشکر عنان مباینت کشاده کردانید از جانبین پای اقدام در مقام جمله نهادند
مجامله مجادله بدل شد عاقبت تغر را هلاک کردند معلنا که با ملک شمس الدین
در خاطر داشت دعوی و تقدیم افتاد و چون بنجال مکدی برامد باز در مرغزار شلوم اجکه

هرات

هرات با لشکری ایلخانی مناجزت و مطاردت نمود و بعد ما که رسل تراسل کردند
بعاطفت پادشاه استیار استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سیوغامیشی ملحوظ
امد خدمات مشهور و مقامات مأثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و بر جنگ
برکه اغول در حد دربند باکویه ملازم رکاب فلک فرسا بود و ایلخان از اشهاد
و بهادری او معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و داو ورد سخن راند و حکایه
کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد بپیش هلاکو خان پوست او را باز
خواست فرمود که چرا بحکم یرلیغ پیشوا نیمروز را بقتل آوردی و روی جوانرا چون
شب ما خوش کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه شمس الدین سؤال را بند
خون را روکند نعم الناصر الجواب الحاضر این جواب که چون بحار بی بود و فنون ایجاز
و ایجار احاوی علی الفوایلحاز اخوش امد عاطفت بی نهایت مبذول داشت و چون نوبت
خانیت بابا قاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثال
اینک ما خب الذیب و ما غبا غبیس تمثل نمود و این بیت را در سرین ملک نبیه
که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بسوی خسرو ترکان چینی که میکوید که بیمروز
وطن گاه پور دستانست که از مهابت شمشیر و گرز گاوسرش هنوز خانه افراسیاب
ویرانست صاحب دیوان برای استمالت جانب و استنزال الخواطر او این مکتوب را کتاب

لطافت از آن مترشح است و بنیان فضایل بدان مترسخ بهرستاد و فروغ ملك ملك الشعر
دین محمد کرت توی که هم چو ملك سر بسر همه جا مشفقی که نه هجرت رسید بر دل من
بکنه آن نرسد هم بنی و جانی ز رای درخشن باریك بین تو الحق چنان سرد که جو
این شوق نامه بر جوانی زیادی بار انگیز آتش عزمت باب حزم غباری که هست بنشانی
چون عادت سپهر بی مهر دیرینه روزگار جفا پیشه آنست که مطلوب محبوب را در حجاب تمنع
دارد و مقصود دل و جان از آسان ساز بر نیارد پس هر حیلت و اجتهاد که آدم
کند بادی رنج و عنا است و در احیان ارزو و امنیت بهر چه توسل جویند ماده
حرمان و انقطاع تعوّدنی الخلاف فلو کرهنا لدبد و فاقها حصل الوفاق الا
لیت الوصال یعود یوما فاحکیه بما فعل الفراق مصداق این دعوی آنست که سالها است
که تا کوش جان و جان کوش باوازه جود مخدوم ملك الاسلام شهریار ایران خسرو
بر و بحر ملك شمس الحق والدین که روزکار او امر و نواهی او را رام باد و جز آن
افلاك موافق مرام مشنّف و مروّح کشته و بنده کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته
تا بصر را چون بصیرت کند چون نزدیك رسید که آن کام بر آید روزکار بیك کام
فراپیش نهاد از غیبت خبری روی نمود که موجب حیرت باد سبب حیرت دل بیطاقت
شد جان و روان آفت الجریض محروم مثلی معلوم است از انسعاد بار ماند فرشته

برین

برین بام لاجوردی اندود که پیش از روی عاشقان کشد بوار در پنجشنبه روز نقصان
فرزند زاده محمد از آنجانب رسیدند و اخبار سارّه جانب همایون و حضرت میمون رسانیدند
خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب اخبار قواتر
از حضرت علیا شمه بر قلم منشی که دنشته بود از راه جسارت و کستاخی همین قدر
نوشته که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و حزم آنحضرت بموجب خاطر مؤکد
این مکتوب در جواب صحیفه صادر کرده مکتوب چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در
آن میکوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند
تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منجح نیست و کوشش و کشش نافع و
مریح نه سالها بود تا بیمار و رنجور و استمداد همی و دی بود خواسته تا باز لقاء عزیز
صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارك الرای والقدم شمس الدوله والدین زید
قدره بدیدن غمان نو و کهن باز کوید فاما با دشمن من دوست چو بسیار نشست
با دوست نشاید که بار نشست پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت بگریز از آن مگس
که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات و شابح اتحاد و محبت
و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد و بنیان یگانگی مرصوص و از شمول بیگانگی
مصون و محروس بوده و در مقابله حقوق ورود و از آنجانب هر روز مکتوبی صادر

میکرد و داعی تتار و کفار و فجار میشود از تو نپسندد که چنین بپسندی اما از راه
عقول سلیم نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی ان به که خردمند
کناری کیرد یا کوشه قلعه حصاری کیرد می میخورد و لب بتان میبوسد تا عالم
اشفته قراری کیرد در این چند روز بفرزند محمد میرسانیم صواب باشد که با تمام
رساند انشاء الله العزیز و العجب ملك شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت
و شمایل و شهامت تتار را خمر الاعاجم را متعرض شد و او را ابیات دیدیه است در مدح
و ترجیح ان بشراب اعجاب این ابیات اثبات کرد چه از قبیل صنعت تحسین و مستفیح است
می خواره اکر غنی بود عور شود وز عربده اش جهان پر از شور شود در حقه لعل
از ان زمرد ریزم تا دیده افعی غم کور شود هر که که من از سبز طربناك شوم شاد
سبز خنك افلاکشوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که هم چو سبزه
در خاك شوم در پنجال تار وی دعوی دین سرخ چو تیغ شاه بخون دشمن دولت
سرخ شود و جاهلان از سبز سیاه روی سیر کردند این دو بیت انشا و ایراد کرد
با سرخ کل از سرخ می ایسرخ عذار تا سرخ شوی ز طرب و ز بهار رخ زرد مکن
از اثر ازرق چرخ ورچند سیه سپید شد لیل و نهار چون میان او و ملك ضیا
الدین ملك کابل وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان مکابرت حاصل بود ملك

ضیا

ضیاء الدین این دو بیت پیش او فرستاد غوری بچه بکین کابل برخواست با همچو منی
سخن بخواهد اراست تو شمسی و من ضیا داند همه کس کاو روشن شمس بر فلك هم
ضیاست واجابه ملك شمس الدین رد اعلیه ای بیخبر از خویش نکه کن چپ و راست
با همچو منی خصومت هرچه خواست من شمسم تو ضیا داند همه کس کز شمس بود هر چه
در آفاق ضیا است بعد از ان بر بندکی اباقا خان پیوست مدتی ملازم درکاه در
بار ملك مقدار و استان اسمان مدار بود و چون ببستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندکی
حضرت و امتثال مثال خانی توقف مینمود تا از استغار غرور بسرای سرور پیوست

ذکر سلاطین مصر حرسها الله تعالی از عراض وسیعه

اقالیم سبعه معروف بلاد مصر و شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال که از
هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوة و ازکی التحیات ما هبت الریاح علی الاشجار
المتمایلات و تغنت علی الریاض طیور مغردات بر جاده جد و اجتهاد در دین پرور و حسن
اعتقاد ثابت قدم و صادق داند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را نقش نکین دین پرور و
عروس یقین ساختند و تخم محبت و ولا و لا یطلع الکافر من المنافقین در زمین صفا
طویت افشاندند از شجره طیبه ایمان ثمره ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم

جنات

جنات الفردوس بن لا انعطاف کرد و بر مطاف لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر
اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم
وانفسهم علی القاعدین درجة نطواف نمود و مال و جان را برای معونت انصار دین
و عضد متمردین و فرق فرق خوارج باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحظوظ
من الخیبة در معرض ضیاع و زهوق اوردن سنتی مرضی دانسته محافظت حوزه اسلام
و حمایت حوزه ایمان را باشارت تعاونوا علی البر والتقوی کردن حتمی مقضی شناسد
لهم وجه غرة ونبة کریمة ومعرفة عذبة والسنة لذة وارادیة خضر وملک مطاوع
و مرکوزة سمر ومقربة جرد لاجرم بدین فضیلت بر جمله بلاد اسلام مکنت تفوق
دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شام دمشق است که باتفاق ام طرفه
ترین طرفیست از جنات اربعه هواکأیام الهوی فی رطوبة وقد فقد الفتیان فیها
العواذلا وماء علی الرضراض یجری کأنه صفائح بر قد سبکن الجداولا کأن بها
من شدة الجری جنة فقد البسهن الریاح سلاسلا دامن خاکش از نظافت چون
استبرق مریم و حصباء رضراضش در لطافت چون زاده بر اشجار خوط او دوحو طوبی
موصل شده و زهاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصل و کان علیه الصلوة والسلام
یقول لو کانت الجنة فی السماء فهی فوق دمشق ولو کان فی الارض فهی دمشق جار معش

که بلا

که بلا شبه کعبه ثانی و قبه از یکه جنانی است مجمع دوازده هزار نقطه نبوت گشته
و فتیان صدق او سر دفتر ارباب مروت و فتوت امده عفو عفت اهالی بفر ابد اخلاص
پادشاه لایزالی انتظام گرفته بقیال وجهاء اعلا اشعار شرایع محمدی را بواجبی قیام
نموده در اواخر شهور سنه خمس وستین وخمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب
برادرزاده نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین
محمود بن زنکی بن اقسنقر بود بر قضیه اسباب قضا و تلازم مسببات قدر که بلا سبق
حق و تلاحق ماثم بذل رفیعا او یعز وضیعا نمودار است بر مملکت مصر مستولی
گشت و العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مردود
اصل مذموم و فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوة
الحاد در عهد او کرد و بواسطه پسران وی که نام او نزار و مستعلی داعیان بدعت
و الحاد متفرع بدو فرع نامتفع ثمره شدند یکی اسمعیلیان معروف بنزاریه اعنی
ملاحده عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور باسمعیلیه
مصر در مستهل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب و اولاد او را
بر تیغ کذرانید نهال وجود ایشان که در منابت بن دین با متانت ثابت زهر کیاه
داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بنده و کال

ومتوقل جلال پوست بر شعار دعوة امامت بانتساب خلفاء بنی عباس مستظهر
گردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست وستین وخمسمائه خطبه وسکه بنام خلیفه الناصر
لدین الله بر منابر سائر اصقاع اندیار مزین ومروج ساخت واو پادشاه
مرابط مجاهد کامکار دیندار بود وخزانه موفور ولشکر نامعدود حاصل وقریب
هجده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضه تملک او معقود وبا این بسطت سلطنت
وشجاعت بسخاوت مشفوع وشهامت بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف
جهاد با کفار ابدا بنفسک خواندی وپای در عرصه مبارزت نهادی وهشت پسر که
مستعد مستحق تاج وسریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد
فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن ممالک هم چنان در تملک اولاد
او بماند تا بتعاقب ادوار وبتناوب لیل ونهار نوبت سلطنت را بملک صالح که
از جمله نوادر زادگان او بود رسانید بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج وترتیب
نوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد ودر تقدیم مراسم مواسم جهاد وغزوات بجد
تمام خوض پیوست وعروس ملک را چون جوانان معشوق بود برای پیرانه پیرایه بست
چون حاصل عمر وسلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت پیش گرفتند
وبا یکدیگر مواضعه کردند مملوکی ترک را که قبز نام بود با نام وکام وحشم سلطنت مصر وشام

شد واو را ملک مظفر خواندند واوامر ونواهی او را ممتثل ومطاوع گشت از آن تاریخ
بار کار سلطنت ممالک با ممالیک افتاد وطریقه من عز بز وسلب من غلب در میان
ایشان ظاهر شد ولکل قرن قرین هر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد
او را پادشاه سازند وبر تخت مملکت نشانند والی یومنا هذا این قاعده مطرد
شده وسلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی ورکن اوثق ملک داری است منفرد
ماندند گرا بخت بر تخت شاهی نشاند بخستش قضا نامه عزل خواند فالملک
از بهرشان چنبری بود زرشته هر یک پی دیگری بعد از واقعه بغداد بفرمان منکو
قاآن واشارت پادشاه زاده هولاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کیبد
بوقا بشامات لشکر کشید از ملک مظفر ولشکر او دید آنچه دید تا نایره قهر وغضب
ایلخانی موقد شد زبانه اش بقبه آبگینه پوشش گردون رسید بر لمع از موقف
قهر وانتقام بنفاذ انجامید تا موجی از بحر زخار یعنی فوجی از لشکر جرار در باد
ریزند وبگشاد عنان فلک سرعت ومضا سنان مریخ صولت ونفاذ فرمان قدر
قدرت رقبه اهالی آن بلاد در ربقه تسخیر وتدمیر فرو بندند وآثار حرث ونسل از روی
ساهره آن زمین پاک گردانند رایت بار دیاری نگذارند چون در اول سنه تسع وخمسین
وستمائه سنا جو واعلام سپاه مشرق انتساب از افق دیار شامات طالع شد ملک مظفر را

باشرف دایه حصه منصور صاحب انتما بجانب ایشان مصروف و معطوف دارد تا
حصن تلاقی کشته خروش نفیر بگوش فلک اثیر و سمع تیر بر رسانید و آب تیغ
بران لشکر کشاده اکر ایشانرا غرقه دریای فنا کردانید چون کل بجنا عدا بتاب
افتاب جفا دبول و جفاف یافت و شهامت و جرات و علو همت ملک از روشن شد کار
جد و اجتهاد در تمشیت اشغال دوست نوازی و دشمن کدازی هم کنار را واضح و لایح
امد بفال همایون عنان مراجعت بمستقر عز و جلال و مستظل و اقبال معطوف کردانید
ببت قضا دمو کبش رهبر و قدر در نیزه مضمر اجل در خنجرش جوهر ظفر بر رایتش
پرچم ملک مظفر اکر چه چون نام خود بمقر دولت و مستقر بهجت عنان تافت اما
روزکار رکاب وار ابهم بر نکرد و قضا عنان صنعت دستکیری بمهوه بندق دار که
مملوکی صالحی بود فیجاق نژاد بروی خروج کرد پادشاهی که کسوت عظمت
بر قامت با قیمت مستحقان اختیار افتد شامل و اندازد و کلاه کرامت سرافرازی بر هما
همت صاحب دولتان دست وقدرتا و بهد بندق دار را امکنت آن داد که بتیغ زمرد پیکر
بیجاده فشان عقیق رخشان روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون اورد و بجز او
ملک لا یزال تعالی شانه فرستاد بندق دار ببندق وار بر سر عرصه ملک مصر فایق شد
و منصب شاهی را لابق ملک طاهر لقب یافت و بعد کاملی و شهامتی شامل و تایید تمام

ودای

ورای قوی و عزم ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تمشیت مصالح کامکاری
شروع پیوست تیغش در مصاف دست فتنه را قلم کرد و قلمش در روز کار آب کوهر تیغ
بریخت پس هوس استصفاء ممالک روم باعث و مستحث او شد تا مدد نور و بر پوشیده
جاسوس وار باد و ستر از خواص برم رفت و احتیاط مسالک و اخبار عساکر
نمود مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و مخیم شادروان سلطنت پیوست
پیش اباقا خان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت مار سیکری مرغ منقاری که چون
صفیر صریر اغاز د طاوسان خواطر اهل کمال در جلوه نشاط اید و طوطیان
نشیمن قدس شکر شکر شوند غواصی که ببک غوطه در بحر فکر بنات هزاران
لؤلؤ ثمین بکون براورد بی کوششی که خطرات اوهام بشنود و بی طول فکر از معانی
بکر جواب بدیهی بر سر زبان اورد حکت اطرافها اذان خیل واذان الرجال لها
مطایا طیاش خوبی برخاش جوی که اگر چه بحدت او را سرزنش کنند و از پهلوی
او تراشی واجب اید بصنع بار بجرتی القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی
که چون کاف کن از ازل باز با نون الف کرفته است و النون مصری وشی که از مای
نقطه و حد چون الف راستی و استکاری پیشه دارد و قطب پوشی خطیب وار
بر منبر سر پا بر انامل طیلسان مشکین بر افکند و اسطی محنک که از بدو طفولیت در بیشه

بیترا

شیران نشو و نما یافته مصر نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت زنك و روود نلك

امیری صبح و شام در مجتمع امد شد باشد مخنطی دون بلوغ الرجال که بالغان بلبع سیحن

چنانکه می بنی بر ملا از املا او درس تعلم و تعلیم خواند صفر او غراجی ازنی الاصفر

که بر صحت سقم او کونه زرد و تلخی دهن و نزار تن کواهست معتوهی سودا و سر که مکثار

و مهذار او بران دلیل لا مع برهان ماهر را اند ساخو که در سا عی بل یکچشم

رفن ار قیروان معز بخطه بلاد الثلج رود حدث سنی که هم در عنفوان احداث و انفوان

نشو بر خواستن او چون مقیمان منزل مشیب جز بدست نباشد حیثه تسعی بین یدی

موسی و یکلم فی المهد صبیا مثل عیسی تمام ینتمی الی اصحاب الیمین و تشرب فی الدرک

الاسفل المهل و الغسلین مذکر کالحبالی یزداد فی الحنین و قلما یسقط غیر الجنین

حاتم یبذل الصرائف فی مجلد الطی مفت یعرف اسباب الرشد و الغی مسمحت

بالسیف لترکیب الضوء و الظلام مستحب یقضی بالحلال و الحرام الف یقطع المواصلة

الکلیم فهم یفصح الکلام و هو سقیم و اجوف معتل الحال من مضاعف الحرکات ناقص

اذا کان سالما من کل جهات مقرون بافات المرهفات سنی برمی المحبة اهل بیته

بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب و الخفض مترفه جلیلة الاحوال فی حکم ثلثة

رجال ای لا یترك الا عند العزل الطیش و الشطط و لم یقبل المطاوعة فی السراة

بالسیف

بالسیف فقط ملازم الخمس لا و فاتها معتکف فی طاعة البار یعنی قلم عرض این ذکر

از پرده فکر مکشوف کردانید که ما نحو سوعزیمت تعرج روم را با مصار سانید و او

و اماکن ان بلاد مخط اثار مسیر قد و مطرح شعاع ابصار ما شد دلیل بر انکه این

اخبار بصدق پیوند دارد در فلان دکان طباخ که قطعه ای شیماخ و اصف با هما

او نواند بود خانم خور را مرهن مقدار ای از طعام کردم چه تیر انداز ان وا رسم است در

اما جکاه نشانه انکشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال ان بدینجانب

فرمان فرماید تا بدین دست منت انکشتری وار نکین جان انفوش اخلاص اتحاد

سلیمان مملکت را اسیر دارم و طوع مدیک امثال الخواتیم شوم اما قاخان را استماع

محکات استند لال بر کمال تهور و اقتحام بندق دارد مقام تعجب و استعظام

دست بر دهان نهاد و چنین حال را با تامل و فکرت خار بد کرفت ایلچی را با علام

ماجرا پیش پروانه روم فرستاد چون حسن استفسار و شرط استطلاب بر جانب

پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر مجلت تخت

تاجدار اقالیم خانیت که کردن سرکشان کیتی را بطوق استخدام خود مطوق میشمرد

او دند و باز بمصر فرستاد سلاطین عهد از دستور شهامت و جرایدا حوال و حسنات

بر کرفتند بر فذلك ماثر دیکران ترقین همچنین نهاد بر انجال روزکار زیادت نکند

که پروانه روم چون اباقاخان چندان معتقد نه با بندق دار مراسله آغاز نهاد و ترائب
نغافر ابهر اسل بتسویل زینت داد و او را باستصفاء مملکت روم بتعب و تحریص و حث
و تهییج کرد و فرا نمود که از مطاولات مغول دل او مرکز دوایر سامت و محط رحل
ندامت است اگر چنانچه رای صواب نمای بندق دار بمصلحت داند و بدین صوب عنان
گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت
و تحمل انتظار کلفت تسلیم کند بندق دار بنابر داعیه همت نامی خود و اظهار ولاء
پروانه بر وانه شدن لشکر و تهیه اسباب پروانه داد و بر عزم تصنیف پای در رکاب کرد
نهاد و عنان یکران ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل بغایت سرعت حوالی بلاد
روم را مرکز دایره عسکر ساخت و علی خلیج الروم منه ما انبر من خوفها بیطام التیار
لا ابید بتداولهم بنهضته نحو الخلیج ولا البحار بحار پروانه را دواعی استشعار بوادی
خوف و اقشعرار بر انداشت که عراص ممالک را خالی بگذاشت و بگریخت و تقضای حسن
عهد میعاد را ابرانگشت بوما بکیسخت بندق دار بر تمامت آن بلاد چنانکه ایلخان را
بود مستولی گشت در طول و عرض و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند
ماهی اقامت کرد پس باغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود
توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معما و لحن عبارت آن بود پیش اباقاخان

فرستاد

فرستاد چون ایلخان از این حادثه که جاذبه انکسار شکست خواطر و باعث غضب اندرون
بود خبر یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ هصور در قلق و اضطراب از مالش کرمها متوجه
رشد شمع عمر و اقبال پروانه را که از مهادنت لشکر مصر با ابلی پادشاه پر و انداشت
بسر آستین قهر بکشت و پیشوای روم را بجزای مطابقت و اغراء صاحب ایالت مصر
ترک تاز سلطنت بی چین ابرو بر تیغ هنگ کند رایند و زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول
کرد و لشکر انبوه نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار تیغ کینه کشند و روز دولت مخالفان
بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور مکنت خاقان همت عزیمت مصر بند قادر
مسلم داشته است شاید که او نقش طلب و تصرف از دیوار مقصوره قصر دماغ منحی
کرداند چون اراضی شامات مخیم لشکر افراسیاب بخت خاقانیت باشد باول که دست
انتصاب برکشادند قلعه بیره را احصار دادند هر چند موئلی حصین بود و اساس استطاعه
سکان بخار وافر رصین چون نزدیک آمد که مهره حرفت حرب یعنی مغول مهره
مغالبت بر رقعه احیا مستشد کردانید در قمار مقاومت ند ظفر عذرای بی مهر
بقضیب خضیب سنان افتراع کنند سکان بیره تیره حال شدند با علای صورت حال
و استمداد رجال سیاحان عرصه هوا یعنی هوای طیور رسلا اولی اجنحه مثنی
و ثلاث و رباع بحماة و حمص الطلاق کردند و از انجا تا قاهره چون ابراج طیور قیمتا

و مراجعت

در اقیان این شغل موضع بموضع که قریب بود هم از این نوع رسولان از ارسال واجب دانستند
حکایت کرده اند که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب از آشیان نصف النهار بوستان برید بر بلند نامه
بر بند بحر ملک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مالوف مصر رسید نشان
ملامعاینه تعذر چون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت وقوف یافت جواب فرمود
نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح آیت دولت ما
روز هفتم بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین مدت بی تکلف تخلف افتاد
در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس دوازده هزار سوار جنود تلاع الارض تحمی لواها
قول بما الغنی لکرام فعول فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند
و خود با هفت غلام بر اکب ایام در تعجیل تمام روانه شد مشاهده تقریر کرده که از مقام
تا بیره بیست هفت موضع نام بشر بود اگر چه سالک مسالک فلک و ولی عزماه بیکماه
بیست و هشت خانه بپیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و هفت
مایه را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری دویست از نواحی
حمایت در رکاب همایون بودند خواستگی سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت علا دهد
و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر سیکر معزول شده شبلید و زعفران بیمو تکلفو
نشاط مورد کرداند با ستین تسکین غبار خوف و فشلا که بر نواصی ایشان نشسته آ

محو

محو کند چون مسند و متی مینا وش فلک را بوجود نور بخش شاه سیارات آرایش و آرامش
دادند مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت
سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیدند و نای و بوق
که معادیان را از نفخه صور هیبت و موالیان را از نفخه سور مسرت بود در دمیدند لشکر مغول
از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن نداشتند ساکن مقام تردد شدند بعد از آن
سیزده روز لشکر مصر که در مقام مفاخرت کردن فرازمینا الکواهل والاعناق بعدها
والرؤس منا وفیه السمع والبصر بودند برسیدند لشکر را چون عبرت بر آب فرات بمعنا
از مستحیلات بود بیند قدار بفرمود تا سی و پنج هزار نفر از جوانب که افلا ینظرون الی الابل
کیف خلقت معین خلقت ایشان بود یکدفعه در آب انداز و از زبر اشتران عجیب
هیئت بر مهابت لشکر شیر سیر مصر بگذرند با اول خود عنان را فرا باد و یمنا
لشکرها از یمین و یسار اشارت در آمد چون آتش خود را بر آب زدند با ساکنان شستند و
رود و عبرت آن رود که غزارت دریای محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان
شد آب جیحون با همه پهناوری خنک مارا تا میان آبد همی معولان چون کال جرست
مصریان مشاهده کردند که آن لشکر موج حرکت از ابر بی آب در دیدند بضرورت ایشان را
رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد و مهره مقاومت از روی بساط عزیمت بر چیدند و آ

مغل

شد تا آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بیند تدارک تعاقب نمود و از متخلفان

ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند این حادثه از شمایل شجاعت

برون نامه روزگار باقی ماند بعد ما که از رسا سنج دنیا سرای سپنج بر فراز تخت نگند

و کنجها بر سنج بدست و رمنقضی اجل او در آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را

چون کنج باد آور بخاک سپردند جز حادثات حاصل از این تنکنای چیست ای

تنک حوصله چکنی تنکنای خاک چون میزبان جان او که در تنهانخانه قالب منزوی

بود میل دعوتخانه علیین کرد منشور سلطنت را بنام پسرش ملک

سعید طغرا کشیدند و بارک و مقلد او و را شایان تاج سلطنت و کلاه مملکت کردانیدند

بحسب استحقاق ارث مالک مملکت و زین للناس حب الشهوات من النساء والقناطیر

المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث کشت بر وفق

ما شاء شب و روز بشست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف

اوساط ملک را بواسطه سیاط سطوت و نصب اسطوانه عدل بسطیر مساطیر نصفت

محوط و محفوظ میداشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد

بدست ظفر دامن امانی کیرد ملک مجاز بر ابنا کام ترک کفته راه آخرت پیمود اگر صدسال

و گر صد هزار همین است کار بعد از آن سلطنت امد بار بر سیف الدین قلاون المعروف

بالفی

بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامه دولت پناه بنام او محرر ربد که بسطت فلک و سطوت

سپاس او در جهان شایع شد و اهواء و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا

او را متابع در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقابلت لشکر پادشاه

مبارک عهد اباقاخان خروج کرد و با جماعت کماة عرب بعیدة اطراف القنا من اصوله

من اصوله قریبة بین البیض غبر البلامق یفرق ما بین الکماة و بینها بطعن

یسلی حره کل عاشق فانیات لشکر ایلخانی تمغور و تویین و تودادن بهادر بود در

صحرا البستان خیام اقامت مطنب ساخت و اسنان طعان و ضراب مرتب کردانید مجند مصر

بر ایشان چون قضا بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند بهنکام اجتماع زحوف

و اختلاط صفوف که تیغ خاطب حسنا روح بود و سنان خامه تن جرید عمر را آواز

اسباب و کرد سپاه نشاند و شبانه خورشید ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از اهتزاز

زمین بود و نکر دمیغ بعد از مکاوحة مکابدة و مطاوحة مطاردة و محاولة و مصاولة

اندک لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب ساقه ایشان مجنون لم تروها

محبوب بود و بخطاب اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون مخصوص حمله

آوردند چنانکه راسخات جبال زبان صد ناله و فریاد باز نهادند و قالوا ربنا افرغ

علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین هاموان از خون کشته جیحون

مسند

شد و مغنی بدین ابیات زخمه ساز کردون وقد ذکرتک والابطال عابسة والموت
تبسم من انیاب شیطان والسمر تبکی دما والبیض ضاحکة والجو داج ولون الملتقی
قان امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت و جمعه
غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کردند بار دیگر شهور سنه تسع و سبعین و ستمائة
اباقاخان برادر خود امنکوتیمور را با امراء اباجی و ارغون و الیناق و سنتور نوین بالشکری
زهره مریخ را از بیم تیغ آتشبار آب میگردانیدند و ذنب فلک با ذناب رمح سرتیز ایشان
راس را برأس میخواندند بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند
ورقم ابلی بر ناصیه ها کشند الفی با مثین و الوف ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسیدند چون
کار از دال و قاف مقال بو قاف و ثقاف قتال کشید سوره بلاد هن باز کردند و مشعله
استعار کرفت شعله و غوغا بفلک اعلی پیوست زتیغ و زکر فرو زکوس و زکرد سیه شد
زمین آسمان کور و دو هم چشم روشن عنان ازاندید سپهر ستاره سنان ازاندید کمان منحنی
ما مت و فی الیسار یحلف بالصواب و لا یمین و ما یضرب الا علی الوتین دکشاکش دست
خود لیران کشت و بد عارت اشرح صدر و کبیر لی امری قیام نمود و تیر زبان چو
سوداء اغاره جناحی طائر فاطیر اغاز نهاد حسام غداة الروع قاض کانه من الله
فی قبض النفوس رسول کان جنود الترک ترتب فوقهم قرون جراد بینهن دخول خطب
وار

وادی پر ضار نیاب بعبارت فصل الخطاب آیه وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس را تفسیر میکفت در خود میدان کاسه سرها چون کوی کردان و چوکانش قوایم
مراکب بود و صحرا معرکه از مجمع قتلی لجه دریا و شناوران تنهای سر میمود فسیف
لهم غمد من الدم قانی وطرف له مما یثیر جلال هم کرز بارید بر خود و ترک چو باد
خزان بار دار نبید برک از رشق نبال و مشق سنان و خرق تیغ هنک کهر مردان
کار زار را بجد مر کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده شکسته کمان کسسته کمر
ماکاه از لشکر منکوتیمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بودند بر میسره اهل مصر که کف
غایله دشمن را چون انکشت دست مساعد هم پشت با تیغها چون زبان مار اخته و کرزها
چون خرطوم فیل افراخته چون قضا بعجات و چون اجل بیهراس و چون رعد در خروش
و چون دریا در جوش عنان چو باران شتاب و رکاب چون کوه باد زنک حمله بردند
بر خوان مصاف از خون ایشان قبل ان جاشیا الرخوف چاشت قتل را ترتیب ساز دادند
چنانکه بتیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته کرد میسره مصریان متفرق و منهزم
شدند نزدیک بود که روی از لشکر مصری و شامی که سیاه دل بودند در کرد و شکست
حزب الله از آن حرب در دست ملئکه ارضی تخرتا لیة سجدا و بکیا آواز اللهم انصر
جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم مسامع ملا اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون
سپاهها
حم

حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر اعدای دین در پرواز آمد

همای همت بی همتا اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنه میمون شام با اجنحه

جمعی حماة و رماة عرب که فاره در اغراض ناوک تفریع میساختند بقلم رمح بر صفحه

صدور مجادله از حمره دما اعدا اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل والطعن عند محجبهن

کالقبل مینوشتند بر قلب مغول بافلت مبالات علی الجمله حمله آوردند دعا رب لا تذر

علی الارض من الکافرین دیارا باجابت مقرون شد فتح الباب بر هدی ظاهر گشت

لشکر منکوتیمور دیمار بوار افتادند شاهزاده باتور میشی از رعب و رهبت شاهراه

هرب پیش گرفتند ناگاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامه اجل موعود

روان بر وی خواند بر حسب مواضعه لفی عیسی بن مهنا با قبابطال شام و رجال مصر

که بر حملات مصر و اعدای دین را مضر بود بندار نطون مکمن چون وقت ظهور بود رهبنا

که بطونها اکثر و ظهورها حرز و رکوبها عز عبارت از آنست صرصر فولاد رک

وصبا انگیز کردن تن و عفریت دل و کوه تحمل سوار گشته از طرف شرق بیرون آمد

و معنی اعز مکان فی الدنا سرج سابح سانح شد بشمشیر هندی براو بخنید همی

را هنر اتش فرو بخنید و تمامت لشکر را برابر عرصه عرضه مرهفات سنان و جوشن و بنور گرسنه

دران صحرا از لحوم و دما ایشان سالها جشن و سرور حاصل آمد فلما علیهم وما کان

لهم من ناصرین فبالباطل یومنون وما الحق یدحضون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب

ینقلبون اهل اسلام بر مقتضای الشاکر یستحق المزید زبان بر ستایش الحمد لله الذی

من فضله انا رزقنا فیک حسن المنقلب والحمد لله الذی صرف الردی والحمد لله

الذی کشف الکرب بر گشادند این فتح ما مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و من

بجلیت بارک الله ربنا فی خمیس ید عنا خمسین الف جنان بسادات مکه حرسها الله

و ادام سیاستهم فرستاد و هو هذا لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من رجب المرجب

سنة تسع و سبعین و ستمایه حضر العدو المخذول الی ظاهر الحمص المحروسه فضربنا

معهم مصافا دارت به رحی الحرب الزبون وکانوا ماة الف و یزیدون فوقفنا

بین یدی الملک العلام و کحلت العیون بالسهام و طار حمام الحمام و غنی فی اوراق

الحسام و تقاتلت الابطال و تقابلت الافیال و کرت العدو فلم تول عن و کاد

الاسلام ان ان فهنالک امر الله سبحانه و تعالی ملائکته المسومین فانجلت لا

وانجرت من النصر بما وعد والحمد لله علی ما نصر دینه و امان معینه فلیاخذ

البلد الشریف حظه والمسلمین من هذه البشری التی عظم قدرها و سار فی الافاق

ذکرها والله یوفقهم و ایانا والسلام علی من اتبع الهدی و کفتار در مخالفت

مجد الملک تقرب یافته بوساطت امراء درجه المخانی چون خواهد ... الذین

بن

لابی القاسم حسین بن عبد الله المستوفی

ای صاحب دیوان طیب الله مرقده بضرایح روایح الروح و الریحان از این سرای غرور
بریاض سرور شتافت باندک مدتی چنانکه سمط لآلی انحلال یابد و دانها یکی از عقب
دیگری جاری گردد آثار ضعف و وهن در دولت صاحب را علی التوالی روی نمود و امداد
وقایع متتابع در رسید تتابع احداث ذلک الزمن لترا لشرر بیوکر الفتن از مهب
افلاک بی نمک و معتاد از دأب روزگار ناهموار جز ایذاء احرار و ترشیح اشرار و
ترفیه اراذل و تنکید افاضل چیست و در زیر این سبز گلشن ناپایدار عهد غنچه گلی
را بدست کی دادند که باز در پی خار انکارش ننهادند جرعه شراب کامرانی در کام امید
داری کجا ریختند که هنگام صبوح او را بدرد سر خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز
آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست
که مداورات فلکی از آن بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانید یا چه وقت
نهال امال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو و نما طراوت و نضارت یافت که عما قریب بهبوب
باد بوار و نکباء نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بر جویبار روضه امید تا خنجر سر سبز
و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را و مه مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم اول
خللی که تا المعالی منعقد گشت مخالفت مجد الملک یزدی بود و او مردی اصیل بود و مجید
او بدیوان استیفا ثروت و مکنت متوجه بجاه و حشمت و متوجه بدرجه علو و رفعت تراجع

لابی القاسم غانم بن ابی العلا

حال و ضیق مجال دستخوش ایام و پایمال حوادث لیالی شد در عهد دولت خواهان
و خلل صاحب معلل گشت و مجرم کرم آنجناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع
افضال و مسرح و فود عز و جلال بود پناهید او را باعمال فراغ حال خود منصوب
فرمود بعد از آن تغیر عقیدت و فضول مکیدت در سخته حال او تقریر کرد عیار
اغتمام و اعتنا بنقصان پذیرفت و بجانب و التفات خواطر کم رغبت بارها بمکار
بید رنج صاحب که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توقی ارزاق بود توسل جسته و
شفیع انگیخت و بیچارگی نمود در بیچ گشاده نگشت و از ریاض انعطاف بوی استیناس
بمشام امانی او نرسید با طالع بشولیده و بخت بخشم رفته و فلک ناسازگار و دور
ناشفته در ساز آمیگفت وان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بید الایام تقتله
ضرا وان قیل لی عذرا فوالله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم تجد عذرا
که امکان اقامت در حضرت امید و نه قدرت نفقه و الا غی که مسافرت و مهاجرت اختیار
کردی فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده نه سر برید باشد
همت و خساست نه متسفر و عشوانست او در چه فطام از ما الوف و انقطاع از مانوس
و مطبوع بالطبع موالید موجع باشد ناکام بلیت و لعل و ما یغنی عن الحدثان لیت
روی بشب می پیوست در رشته اشک لعل گون در رسته این ابیات ازا آماده هذه

الدنیا کریم یزول بمن القلب الهموم اما فی هذه الدنیا مکان یسر باهله الجار

المقیم روان می بست اختلاف و تردد پیش امرا داشت با ایشان سوابق معرفت

مستحکم کردانید و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب حظ

وافر داشت کار چون تو مبید شد و کفته اند تو مبید شد لبرها شد چیره زبان لب بر هلاک

خویش خوش کرداند بدانم میاو بیکبارگی که جانرا بکوشم ز بیچارگی دامن از

عزمت متوکل علی الله را ابتدا از اجتهاد چست کرفت و نطاق الفرار تمایطاق بر میان

ضرورت حال بست و پای در دریا ی و قرب البحر محذور العواقب نهاد در شهور

سنه ثمان و سبعین و سبعمائة بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب دیوان

متمکن بود متفق ساخت تا نزد پادشاه قدح او کردند هنگام مقام شتر و بار

که شتر وار بر عاید خواست شد او را بیک حضرت خاینت برند تکلم بالقول

المضلل حاسد و کل کلام الحاسد من هراء حقیقت لطف جزیره ناجنس تقریر

یادداشت و آداب خدمت سلاطین و آداب ایشان و ادا سخن ابواب در انسته عرضه

داشت که صاحب دیوان در مدت که بدین شغل خطیر منتسب است هر که مال ممالک

برای خود تصرف نکرد و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرف

از اطراف دیوانی پرداخته و هم چنین ذخایر و ساختن بنا علاء الدین علی طریق

الاشباع

الأشباع بازرانده و عنان مطیة تسبب با مخلص کشید که خواجه بهاء الدین

در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی شش صد تومان از اعمال

استخراج کرده و دینارها از وجوه برکار خزانه و جریك منصوب انشنه مقلد من سمع

بحال معلوم است ذوق خمر و خلل رو نکار محسوس باری تعالی اثر ابقبول در دل انبا

جاداد و کوهر تقریر او چون تسلق بر زکرفته بود هر چند در نظر عقل نقد زرنمی

نمود کوش هوش پادشا بدان مشنف کشت از کلذ ار سعادت نسیم اذا ضاق

امر فتعبد مطلب فعند اله العالمین مباسط در وزید امداد الحان نوا خست و عاطفت

زیادت از مطمع و مامول او ارزانی فرمود و بدست کاشته داد و تشریف خاص مبذول داشت

وهم در ان مجلس سخن تمامت ممالک پرسید و نیز تقریری که لپذیر ملایم مزاج پادشاه

باداد رسانید پرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبا چند ساله استد

کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات مواثرا استکشاف نماید و هیچ آفریده از ارباب

ارکان و خواتین و امرا بهمانعت پیش نیاید و برین احکام پایزه سرشیر داد که تا

از هیچکس از سلاطین و ملوك را بداده بودند عقید پادشا با صاحب متغیر شد به

استحضار نواب و کلانتر ایلچیان عنان مسارعت بر تافتند صاحب از تبریز بازه مکان

الد الخصا که در اول نشانه که کشاده داد نشانه مقصود را مقرطس کرداینده بوجه

یافت

یافت صحبت زبیده امت که بالجاج و عنا تولد نبرد بر نفس مستولی شد و زادهٔ فکر حکما
المجاج انّ اکثر الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرّة فی الآجل مناسب قضیه امد
این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیلهٔ دولت خود یعنی
زبیده خاتون بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطیّب خاطری میکرد مراهنه و اشتراط آنکه
غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد هرچه اقتراح کند و استعفا را زمان در ردّ
اوّل هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان حاوی باشد
خلع کرده مقابلهٔ نظر هرون بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیفتاد
بناکام امتثال امر بر حسب شروط بنمود فی الحال زبیده غالب امد گفت ملتمس آنست
که با فایزه حبشیه که کمتر جواری بود جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت صورت
او انفت داشت شفاعت کرد و امعرض التماس از جواهر نفیس و یاقوت بدار چند
در حوصلهٔ ارزو گنجد بر داد زبیده گفت اگر تمامت خزاین مبذول فرمایی و در ملک
اشتراک دهی مقبول نخواهد بود و بر مقتضی شرط که رفته قیام واجب است و در قعرا
محل غیر قابل هرچند هرون در شفاعت بیشتر زد افصاح الحاج وادراج لجاج
که یوغر القلوب و ینتج الحروب صفت دار دنیاده کرد هرون با فایزه مجتمع شد
بتقدیر الهی از فار قوت اصلاب او قطرهٔ لبی که بفحل هضم رابع مستعدان بود که

بقیة

بقیهٔ نوع امتدّ شخصی دیگر گردد و در مقرّ مقعر رحم شهوق یافت و قوّة ماسکه به
محافظت انقیاد نمود انا وجعلنا النطفة علقة فجعلنا العلقة مضغة فخلقنا
المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی از مرتبه انشا
خلقی دیگر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل و زمان
نفاس فایزه مامون میمون انفاس از مضیق عدم بفضای وجود امد چون از حضیض رضاع
بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر و لایح
بود مثل است الجواد عینه فراره ایقنت ان حباک الشمس تدرکنی لما بصرت بخیط
الابیض الیقق روزی شخصی متنبّی بحضرت خلافت اوردند و بر دعوی باطل اصرار
نمود او را در عذبات عذاب کشیده بساط سطوت تعریکی کردند چون تادیب ضرب نعید
یافت بصیاح عویل و نشر طویل در امد مامون در رستهٔ برادران موضع خاص
و موقف ممتاز ایستاده متنبّی را گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون
از سرعت ذکا و فطانت او دهشا و حنکت او متعجب شد شفقت ابوّت در حرکت امد و گفت
صدق رسول الله صلّی الله علیه و سلّم اولادنا اکبادنا بعد از آن یوما فیوما محبت و تربیت
در حق او می‌پذیرفت تا او در کل علوم بر اقران فایق شد و با ابای برامسه ملوک
از فرو تسبب سیماء آثار بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد

دبیزه

زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم‌مقام باشد امّا تریدون و ارید
وما یکون الا ما ارید میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت
ان احوال مشروح است چون محمد امین تقبل مدعا خلافت و املاکه با مأمون
من وافق مأمنه تأمینهم امین کفتند بیدن نفسها سر درو باد خوان زحکر خورشید
برکشید و کفت ما اعتد بهذا الیوم الا یوم قیامی بالحاج مع ابیک از نظم این
حکایت و ترتیب این روایت حجاب هیبت از محاذات ابصار منع کرد که معاند و حجاج
در مختصرات امور منتج ناکامیها بزرک و جالب معادات دشمنان سترک است و تلهف بعد
وقوع ملمات حادثات نایبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب
نوازل قضا و قدر مثل لمع السراب للصادی ماید و رنج مثل بغداد بیان است معنی
الحدیث ذو شجون فاغزلی کار مجد الملک در یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بر وی افتاد
شبنم صفت از ثری تا ثریا رسید از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز
مقبل جاوید نشد مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد
غلمان پریوش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کرد و ابند و خرکاه
چهل سر و بارکاه از اطلس ششتری برافراخت سبحان الله کان الفتی لم یعر یوماً اذا اکتسی
ولم یک صعلوکاً اذا ما تمولا ولم یک فی بؤس اذا بات لیلة یناغی غزالاً ساجی الطرف

اکحلا وزور کار همین حالتم پسند آمد که زشت و خوب بدینسان درگذرد برین صحیفه
مینا بخانه خورشید نگاشته سخن خوش باب زر دید که ای بدولت ده روز کشته مستظهر
مشاغره کنان تو بر کنز دید کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز شام و از خشت
ریز سر دید درگاه او بحکم المشرب العذب کثیر الزحام صورت ازدحام گرفت صاحب
دیوان غبار دهشت بر دامن ضمیر و صفحهٔ حال نشسته دید بندگی حضرت شتافت
پادشاه باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکوی ما کوچ داد و در این مدت
که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مأنوس شد برهان نسق را منصب ما لوف
مقرر فرمودیم و تمامت موالراد در تحت قلم تو مسلم داشتم امروز مجد الملک چنین
تقریر می کند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت
چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوك حقاً من قابلها بالكفران آتت
السیوف متقاضیة ضمیر صاحب کاره رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طالع ابجد
معتاب بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه ملایم مصلحت
و موافق صواب نباشد چهره خلاص و صواب را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده
نتوان کرد بجایی که سنان اندازد سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن معانی
و تأیید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان کفت

مرد

لابی الولید البحتری

سر و مال و تن و جان و خانمان فدای جان خان باد ما انا لم اشکر لنعماک جاحدا

فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا بلا و نعم آبادی و نعم بی منتهای پادشاه روزبین

را چگونه انکار توان کرد من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر

کند بر زبان خویش هر آنچه در این مدت خود و برادران و فرزندان از نعمت فایض

حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خوا

و امرا صرف کرد و شطری در وجه صدقات و معوخلائق ثبات دولت روز افزون را

معین شد و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و ضیاع در دیار و اصقاع

و خزاین و اسباب و خرابه و املاک و ممالیک و دواب فضلات خوان انعام و غیض فیض

ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت شود بهر که اشارت

نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرد و تسلیم رود و به هیچ وجه در هیچ حال توقف

و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است در سایه فرزندکانی جرعه باقی

بلک قیامی ابنه و خاصه زبان کشاد و الا غیر تنک کشد کوچ دهم و تنک کنم

اذا نلت منک الود فالمال هین و کل الذی فوق التراب تراب ان تو تر او ان ما

نرا منک بدا و الیک یعود این سخن که متضمن سپاس داری نعمت و شاغل بر شرایط صدق

و اخلاص و مذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق غرامت بود چون از زبان صاحب بمسامع همایون

اسمعتنا البشایر رسید نسیم عنایات از مهب غیبت در وزیدن آمد غنچه قبول بصبا

رضا در شکفتن آمد باب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و امداد

الطاف در حق صاحب تازه گردانید و از بحیت ملک بخشی معنی اذا ما اتی من صاحب

من حبیب الک زلة فکن انت محتالا لزلته عذرا کار بست بزبان اشرف فرمان فرمود

که بود و نابود کنار او بخشید و بر ملک خدمت ابقاء رفت و شغل معهود مقرر داشته اند

باید که با استبداد رای و انشراح صدر دل قوی بر قاعده کوچ ملک صاحب بحکم و ما

العضو و ... مپندارد قضا عاطفت و همت پادشاه هد و از سجده عبودیت

مکرر گردانید مطوقه صورت مطوق منت جان از حضرت خانی مطوق کشت در حال رسالت

چون هوای تمام که از شکنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض

کند با طراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از هزت عواطف حضرت پیش برادرش

صاحب علاء الدین نوشت و خود بر جناح عزیمت بر صوب بنکی در جوار تربیت منزل درج

گردانید کیف یوثر قول الوشاة مذبتک فی عرضک الابل و ان سعایتهم

فی علاک کضرب العقارب فی جندل آن نشان صاحب بشارت نامه اتفاق افتاد مفتح

ان فرمن بدت ایت و مضمن بدین بیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من

المکرمین امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنک من جز دوستی نکنجد و بعد

صرح

شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی مطاوی آن ترجمه الفاظ
دربار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار
عنایت مالذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از انجا که خدمت
من هست شد باز خاطر و امشب دل فارغ و سینه منشرح نشست پای از سر نشاط
خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هر چند که عاجل حال المعالج عنا
ایلخانی ثوران مادۀ مخافت صاحب را سکونی حاصل امد و از بطش طیش خلاص
یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک که سعایت محل قصد
دودمان او را که موجب بیاد و امان سلامیان بود مستعد بواسطه شرف قرب ایلخا
و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شده تمامت نواحی و جوانب برارتفع
محاسبات استکدار البحر المقبل نواب را نصب کرده و مکتوباتی که از دیوان حضرت
مصدر گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین و الیسرکان مقرونا بیمینه نشان فرمود
و مجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک بلکاسی را چنان رقم زد که تشعیر پای
بلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشد لاجرم استخفاف و استحقا
سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی مستدعی سخریت دست دشمن ما شد
و این دو بیتی را مجد الملک انشاد کرد در بحر غم نو غوطه خواهم برون تا غرقه شدی

باگهری

با گهری او دون خصمی تو بس قوی است خواهم کرد تا سرخ کنم روی بدان یا کردن صا
دیوان ردّ علیه و زمام جمیع الفصاحة سمح بدیهه این دو بیتی گفت برعو که بر شما
نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن انکار که پای در میان داری تو هم رو
بدان سرخ کنی هم کردن صاحب بقوّت نفس و نجدت همت از ملازمت بندگی حضرت
منفادی نمیشد و امارات عجز و انفعال اگرچه موضع و موقع آن بود ار روی انکه و تجلد
للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بخود راه نمیداد حکایت کردند که
روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک سخنی که بسمع شرف رسیده
بود مواجهه کنند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که
صاحب دیوان فروتر از وی زانو زند من کان فوق محل الشمس منزله فلیس یرفعه
شیء و لا یضع در خصوص دشمن معاند زدست ساقی بیعت پادشاه انجام ناخوشگوار
درکشید معنی این سخن آنرا که انقع من برد الشراب و انفع من برود الشباب است کار
بست التواضع امان من التقاطع و التمنن امان من التفرق و التغافل عن بعض الامور
تغافل و التناعس فی بعضها تکایس هم چنین تقریر کرده اند که در اثنای طوی مجلس بزم
چو نغز شته هشت غم فرسا و شراب ناب چون ارنجان جان افزای خورشید چنانکه
ولولهای دل پرستان بر ذره زنجا صاحب نوبت ایلخان را کاسه کرفت و از دیوان

البیت للهندی

للمتنبی

اعرض

اعراض نفس در کرت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معادی را ازنورد عرض کاس
کرد پادشاه از آن نحو که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است تبرکار داور آنکه
داد در زمین بوسید والتقام کرد بعد از آن ایلخان انجام را نوشید و جمع ایناقان فرمود
که بینک مجلد مردیست هرچند از زرد و قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بر آن
نهادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکرار رد کند هم بسر اسیکار دیده او را
از حد قدم چو تکه برداشتی صاحب با وجود انمیفکتما و آثار تنکر ایلخانی بر مصابر
مینمود و با مکابدت فلک سفله نواز معاندت میافزود و همت نامی او باواز
بلند از گفته کاتب میخواند چنانکه صدای آن در خم طاق گردون میافتاد نعم التا
تعب الدهر طرا ولبس معتبر احداث دهري فما حب الولي يسر قلبي وما بغض
العدو بهم صدري ولا النشب الشهي يزين شاني ولا الكرب الكربه يشين
امري فسائر زعزع عنك رخاؤه وكل غني لا يتبع شيبه فقر و هلال ربیع الاول
سنه ثمانين وستماة برنبسط جبین گردون مانند ابروی مقوس در لذار مشاهده
کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید بشرف مثول بارگاه اسمان شکوه تشرف
جست از عرض عراضه ترتیب طوی تکشیشی فارغ شد و خزانه زر که مصحوب بود
تسلیم کرد در عقب بعلت توفر اموال حال خزانه دیگر بعرض پیوست بلی زر حیات

باوج

با فسانه کار مشتغل و نائره طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از
تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و اذربایجان و دیار
بکر و موصل و میافارقین و شاه سعاد کارامد بودند و سیلاب خوف و خطر
و هول و فزع در اندرون ها جاری شد ملوک و اصحاب مناصب تبتبع صوت و
مناصبت بستیر میان و زبان کشاده بدین بیت سفاه ذاد عنك الباس حلم
وغي فيه منفعة رشاد و ذکر بعضی ازین احوال در موضع خود مهموم مطالعه
کرده آنشم قم مجد الملك بناز کی عرضه داشت که مدت دوازده سال تا اعمال
عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض
فرمودند هر سال بیست تومان زر توفیر برداشته و با دیگر اموال مدخره در
زیر زمین دفین ساخته في كل جارحة هو الدفين بعضی از ثقات و نواب
که مشمول ایادی و مربوب عواطف صاحبی بودند و از بهر دفع خصما ایشان از تعین
کرده ممد و معین داشته عصبا و واجب بر حسن کفران بستند و نابوده تصد
خصم مقرر کرد لئن الصديق النعا ان زل صاحبه ابدي الذي كان
من اسراره كتما و از فرمان ولا تلبسوا الحق بالباطل وتكتموا الحق وانتم تعلمون
منزجر نگشت گویی حقیقتا بوالفرج هندو از زبان صاحب این تجنیس ابیض در معنی

لأبي العلاء المعري

منشور

منظوم کردانید الا رب مولی فرّ منی من عهوده یمین علیه صل فخنی یمین اکابد
منه ضد ما استحقه فاصلق فی ودی له و یمین عجبت لاخلاق اللئام
کانهم عن الکرم المعجون فی شیمتی نهوا حقیقت حال والحق لایخفی علی کل حال
بر تقدیر انکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شد باشد و ابدا اخراجات و توقعات
پادشاهزادکان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازل و رسم مد و تنسوقات
پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر نا به مقاطعات اموال دیوانی باشد علی
الخصوص در چنان ملکی بنسبت چنان حبا از روی قیاس توان دانست که اضعاف
مضاعف خواهد بود و منکسرات مال بقایا اعمال غیر مرجو الحصول که سر جمله آن در
جرائد کتبه دیوان بیفذلک نمی‌پیوندد و همین سبیل معلور ای اکثر متاملان باشد
باوضوح این دلایل در سال منعقد باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانید بود و در
ارای این مزید عطوفت ضمنها یافت چون درین حال مضایق فلک تنک خوی
و مناقشت زمانه بهانه جوی معتاد دید کار و شایب رواج زیادت از قیمت مثل
داشته باشد اخبار بجوی دل و اشرار مسرور خاطر و مبجل دولت اغاز همار کرد
و نعمت حواشی کار هر ملیح و اشی فروکرفته اندیشه کرد که المال عرض نایل و ظل
مائل و سحابة صیف تنقشع و زورة طیف سرع بی انکه بمکالمت و مجادلت اعدا

و معارضه و مقابله حسد مضطر شوم سلامتی عرض سلیم را توفیرات نابود را قبول
کردن توفیری تمام بشنا فاضل و جوه نام از دی بوجه معین کردانید کفا بنی بنام چند
ان یک دو سال بواسطه کثرت حوالات و نازکی جوانب مبالغی و جوه از مستقر خزا
وخاصه رسانید سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف عمال و عمال و جوه احیانا
خزانه بمال بود در عمل هست و نیست عرض حساب و سیاقت و جمع فذلک موقع
نمی‌یافت از انبر بقلد توان میبایست ساخت دل از اندیشه پرداخت جماعت
اضداد با خود کفتند اکر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشاند بر و تقلبی نشد
پیش شاه برخ رقعه تقریر پیاده دیکر فرو راندند منصوبه بر ساخت که در شهور
سنه تسع و تسعین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام
داشت جمعی از امرا و کتبه ستر فاع و استدراک محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان
باقی کشیدند و ما غابت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسید و اتمال بعینها متوجه است
باقی ولا ینفع لنهشة الزمان راقی و هم در آن تاریخ بر پادشاه که جاسوس طلایع
غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف کشت که بقایا تعلق بتصرفات نواحی
دارد و استیفاء آن از دایره ممکنات بیرونست و اکر از این نوع خطابی رود جز خرابی
اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد و از سران در کذشت و کار نامرا بر منا

درنوشت و صاحب علاء الدین را نواخته امر مؤکد بمعاودت بامر حکومت بجانب بغداد
قصه چکنم سخن دراز است از دهن و شاه در دهن پادشاه حکایت در کالمفسر
فی البحر مرتسم شد. بود و در عالم ملک چون وارد از وراء پرده قضا بفضل ظهور
خواهد اما اسباب آن تسلسل وار دست دریکدیگر زده حسن تدبیر عقلا
در آن معرض همان نسبت داشته باشد که شعله آتش را ابر در پوشند و با کوه البرز
بقوت بازو کوشند و دریا را بانباشتن تخویف کنند آفتاب و ماه را باستنزال وعید
نمایند یکی را باعث کلی و محرکی اصلی بر آن منعقد تا احتیاج لشکر منصور بنمال
چه در این حال از حدود مصر خبر رسید که الفی و اشقر و سنقور فی جحفل ستر
العیون غباره و کانما بصرن بالآذان عزم ممالک و حدود ایلخان عالم
تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکر جرار
نامزد ایشان فرمود و مثل آن با اطراف بلاد شرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون
روان میکرد و از حدود دربند تا کوه بیستون طریق احتیاط استعداد بود
بودند و آن نیز علاوه شواغل شد و در این میان رایات نصرت پیکر بعزم توجه
بمشتاة بغداد و براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت تنبیه
بامات و تدبیر مشاورت باز نبش بهرستا پادشاه در آن حوالی چند روز سبب تفرج

فرح

طرد و مصطاد بر کناره دهی که آن را ادبراسیر گویند از اعمال دجلة الشام نزول فرمود
و لشکر بر عادت مغول نرکه کردند چون گلّهای انواع وحوش با خروش و جوش
در حلقه جمع شد برایشان مدار نرکه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص
و اینامات درراند و آن بهرام گوران را ختن و صید انداختن آفرین میکرد
سوفار وش نخیرت وحشی دهان گشاده شیر چون زبان خنجر کرده بتیر الماس چون
براسد سینه در سنبله سنان کش از ضرب الف سان کردی چو سین و دال ش تیز
ضربت و انواع وحشیان را تعلیم شکر داده هنگام انفصال در یک لحظه شیران شکار
صحرا را از وحوش بپرداختند موازی کوه برهم انداختند از کار صید فارغ گشته
غره رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک در راه هم در روز انفصال صاحب
علاء الدین حکایات بقایا باز باد ایلخان داد فکیف اذکره اذ لست انساه
از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استفحاص و کشف و استخلاص مدد
چون برق از منبع روان کردانید بصاحب رسانیدند و فرمان بشنوانیدند که آن قضیه
نمودار گردش فلک گشت و کار ایام و لیالی بنور جرّ سعید آمال و تقرب آجال رجال
منتسب بقضا رضا داد و جز این چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد و کافه خلق
از انجا شه بر چرخ فریاد رسید و زاد مستکر ما الوف موقوف داشتند تا اول آنچه در

نظر

تصرف داشت از زرها از ریز و از ناض صرف تا صفر از حبات لآل مانند زواهر مسعو
متلالی تا ردایل خرزات و سفال منحوس فال از فرش عبقری تا بوریا تا حصیر حقیر
و بوریا از تو الد و طوارف خسایس تا طرایف از اوانی مذهبات و مکفتات تا ثاث
اثاث از طاقات ثواب تا نطاقات بوابات از جواهر خیرات حسان و از خیم بدیحسان
تا غلمان بیت البقر و اصطبل و از بیت النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق و مرث
و لاحق از فراس و بغال رخیص و غالی ناقه و جمل و جک و حمل هر که دار نظر
بجد حمل از خساست چو کاو کردنست چون عرض صیانت جوهر عرض
بود نه عرض در رسته عرض حاضر بود و پشت پای لا بارک الله بعد العرض
فی المال از سر همت عالی چون کار از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس
زد عین منقود اثر مفقود شد و بضایع سرب ضایع مال پایمال و املاک مو
املاک تفصیل بصاعها و وثایق فروضات و جراید املاک موروث و مکتسب بلا
عجم و عرب سپرد لا اله الا الله تطویل حیثیت لوح متملکات از هر چه اسم شیء
بر آن صادق بود سپرد مثل ما بقی قد علمته و ما اراد الدهر فیه قد عمله فکم ضیعة
ضاعت و کم خلیة خلت و کم فضة فضت و کم ذهب ذهب چنانچه در رسائل
الاخوان از انشا انصا جنفران شرح آن مستوفی املا است و اگر جهان از جهان خود

بر

خود ملک همین عیب بود که نعمت و راحت و بعد تا که عمرها در طلب و تعب صرف مرد
بقلی و ثباتی ندارد و اجب نمود که مرد عاقل دل بر آن ننهاد و از برای تحصیل جاه
انچنان در تک دیو و جستجو نیفتاده علی انها الایام شتی صروفها تذل عزیزا
او تعز ذلیلا در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی
شیرازی رحمه الله علیه برخواند کر خردمند از اجلاف جفا بیند تا دل خویش
نیازارد و درهم نشود سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ
نیفزاید و زر کم نشود ترجمه این دو بیت در قلم آمد حذو الجذو و الفاظا با
ان نال تذنب من الاندال منقصة حاشا له ان یذیب النفس بالضجر فالتبر من حجر
اذ صار منکسرا فالتبر تبر و ما یزداد فی الحجر از تواتر این اخبار موحش برادر
صاحب دیوان که ملازم سنگ رکاب اعلی بود وجه تبیت و تانی بدید اجازت خواسته
بیغداد آمد سبب آنکه نوایر مغایظت و عواصف قهر ایلخانی سکون و رکون
پذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج و جوها بر اضعاف اعادی نمود
از خاصه خود و فرزندان از جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود پیرون
آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بحسب استطاعت نقد و جنس بستد بان
مضاف کرد آیند جمع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض داشتند حمل کردد

مرزا

منزل دجیل به بند کجی سر بر رفع کردند چون پادشاه الضعفاء انم متوقع بود و انتقد
عشر معشار مبلغ متصور نمی آمد هیچ متوقع نیافت و عرض حساد دیوان نیز بوجهی
رفت که بهانه و میل موسوس شد و خلاصه مساعد و مرافد تا و ازمال خاصه
مستلزم سخط ایلخانی گشت و قضا کار کرد و بودنی ببود و کوشش و تکاپو سود
نداشت و قبل این قطعه اتفاق افتاده بود سپهر در قسمت عدل ننگر که تا هستم
بنالها دهد غم خویش بساعتها مضاعتم هنر و فضل و حکمت سبب سود که تا
هستیام از این ضاعتها بود کسب تن اسائی که ممکن نیست بباشد همه عیم
زهی اضاعتها برای آنکه فلک دارد چو بی هنران کجا کسی که کند پیش او شفاعتها
ز مستعد هم کاه دریغ داشته اند همه بسفله و دون داده استطاعتها و بعد معرفتی
یدن الدهور اذن عصیت نفسی جد الذی اطاعها بر لغم شد که تفاجو باد
با طایفه معادیان اولئک الذین حبطت اعمالهم و کان مصروفا باخلال قواعد
اجلال ما لهم بعد ما امد و بر مواخذت و معاقبت آغاز نهاد از آشنا و بیگانه و اهل
حرم و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج هیچ نام داشت
استکشاف کردن گرفت که تعداد لی بر رباط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن
اعزه اولاد و عشایر بود رفته و مبالغت تمام در نبش و فتش و هدم و کنس بقعه

رسانید چون هیچ رحمه نبود و هیچ نیافتند عاقبت و دار خانه مالوف که ماس
عز و دولت و مامن و معود راحت و مغرس نهال بهجت و معرس اقبال و حشمت بود
نقل کردند کردنی را که سر بگردون گردان فرو نمی آورد و رقاب گردنکشان
گیتی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از غل دل در غل ذل کشیدند و دستی که از
زبردستی گوش روزگار را بشنف وقت مشنف ساختی بسلسله هیچ سوار
مسود گردانیدند دید فضل معاخوننابه بارید و زبان عقل بزمزمه عویل میسراید
الدهر شنفنی مثل النساء و کم شنفته من قبل اذان الکفاء و دنجال کبحر
این ذکر اشتغال داشت قلم بر صحیفه اوراق نگاشت ای شر بی صفا بالاکدر
ای خزلی و فی بالاختلال دهرنا حین نال مقبلا مالم یکن بالامال و اذا انتنا
بنا سخطا سخط حنو ساکب هطل لا یرتجی منه وجه ما ترتجی کل تذب سمیة
بطل و اکنی فیه جمع مظالمه کل تذل موات و جبل لا تثو بالزمان اذ معنا العبد
نرد الحدوث بالدغل اگر چه بر اعضا ظاهر قیود و مهد محسوس شد در تن [illegible]
و قرار از دیار دل شو [illegible] وار مصوس و از هر جز و از اجزا وجود او آواز و لونا
بی بالجبال هدها و بالنار اطفاها و بالماء لم تجر و بالخلو لم تخلق و بالارض
لم تکن و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم تسر میا اما سلطان ملک خوارج بر

اليعقوبي پسنديده فزه‌و شكرت الله ذا المعروف شكراً فجازاني به فرجاً ويسرا
فسوف يجيء بشرى بعد بشرى لئن نظر الزمان اليك شزراً فلا تك ضيقاً من
ذاك صدراً ولا تجزع لحادثة التجني فلطف الله ليس يزول عني اخي فاثبت
بقلب مطمئن وكن بالله ذا ثقة فاني ارى لله في ذي الامر سراً لقد جربت احداث
الليالي فلست اخاف من شق الليالي وليس لهم يخطر ببالي زماني ان رماني
لا ابالي فقد مارسته عسراً ويسراً على م تراه يرشقني سهاماً ايحسب ان نكون
له طعاماً وكيف اراه يجترئ ذماماً وقد ما شرته ستين عاماً واني ذقته حلواً
ومراً وهمت طباعه هجراً ووصلاً وذبت خطوبه فرعاً واصلاً ومذ نشأت حتى
صرت كهلاً سلكت في اجد حزناً وسهلاً وخضت غماره مداً وجزراً فكم منح المعالي
غير عال وبدله وصالاً بانفصال وكم لبيبه اطمع في محال رايت الدهر لا يبقي بحال
يلي الوجه ثم يريك ظهراً فمن مثلي على العليا حامي فادركها ولم يخش الحماما
توخيت الثناء وعفت ذاماً تراني ثابتاً جاشاً اذا ما جيوش الحادثات عزمن امراً
فاقهرها بصبري والعطايا واجعل جنتي صبراً ودرايا اذا ما قابلتني بالرزايا وجئن
مفوقات للمنايا واوهين القوى خوفاً وذعراً فقم وانظر عقيب الكسر جبري فلست
بجاهل لصروف دهري وسوف يشيع في الآفاق نصري اذا حاربتها بجنود صبري

من المولى فاكسرهن كسراً جلى التجريب عن عيني عماها فادركت الامور بمنتهاها فلا ح
فلام نفسي اذ منا ها جنود لم تروها اذراها ثباتاً في العزائم ثم صبراً ساظهر
للمولى بها سروراً واغلي المكرمات بها مهوراً لاني لم ازل جلداً صبوراً فان شاء
في عزمي فتوراً جعلت عزيمتي للصبر ازراً يقيني لم يدع للقلب شكاً فخذ مقاودي
من قال افكاً فاني قد عركت الدهر عركاً اذا دكت جبال الصبر دكاً ترى مني
فؤاداً مستقراً مغنياً في امور صون سري ولطف توسلي ودقيق فكري وليس يضا
للامر صدري سواء عندنا يوما ك دهري فكن خلاً وان شئت خمراً فاقسم بالمنزل
للمثاني ومن سوى بحكمته بناني ومن ضمن المطالب في الاماني تراني لا يغير
زماني اذا ما ساءني من حيث سراً وذكري في المحافل خير ذكر كريح العطر فاح
بكل قطر ولكن الزمان اخو بنكر ارى دهراً يعاند كل حر كان له لدي الا خراز
وتراً سامهله تجنباً وتجني وانظر من يجوز القدح منا سيبدل كل سوء
من تعنى فصبراً ايها القلب المعنى يكون ختام هذا الامر نصراً فسمعاً اي سمع
ولا تاسف على طلل وربع لتفجع من وشى بك اي فجع ولا تك مثل خنسي ذات دمع
وكن يا قلب في اللاواء صخراً وكن لحوادث الدنيا ذكوراً وشيد بالنوال عليك
سوراً فقد غادرت من عاداك بوراً وكن في البؤس والنعمى شكوراً لربك حامداً سراً
وجهراً

ليريد المبطي

وجهراً اهالى بغداد چه بغداد بل تمامت طوايف ممالك از ملوك و مالك از روى
انصافا اشركتمونى جميعاً فى سروركا فلهونا اذ خزنتم عن انصاف با جناب علاء
الدين مشارك و مساهم اين عنا دل شكن و محن ناوك محن بودند پس ايلخان بر عزم
توجه ييلاق نفرموتا او ردو را كوچ كردند رايات غاليه بر افراشت باد از غاليه
زلف پرخم پرچم مشام زمانه را عنبر آگين ساخت و فراش صبا منزل بمنزل
الام بالام فرش بوقلمون مى انداخت گاه رعد نوروز از مقدمه بتبره زن كشته
و سابرق درخشان چون تيغ قورچيان خاص عكس ضيا انداخته و باد علم
نشاط لشكر ربيع از هر سو افراخته عصابه ضلالة و فرقه ارذال چون از ابداع عجا
غرور و اختراع اكاذيب صراح و دعوى بمعنى كه يكى زيور صدق نداشت بل كذبوا بما
لم يحيطوا بعلمه جز خسارت مالى و مزاحمت حالى حاصل نديدند و هر چند پيرامن مكر
و فريب برآمدند از شيخ و شاب و بر و فاجر خامل و فاخر كسى را كه از تعدى او حكايتى
راندى و شكايتى خواندى نيافتند بر سبيل برطيل و ارتشاء حشما طلب و شابحيرى
او را ملزم نكردانيدند و بعلت خطاب و ابداخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق
اعمال ديوانى باشد عرض او را ملوث نتوانستند كرد سيلاب استشعار درون
ناپاك ايشان از خوف و كرفت و اضطراب و اقشعرار ظاهر ايشان را متغير كردانيد و در بلاد مقا

ايذاء

وايذاء ظاهر و قصد شنيع مترصد مجازات سيئات فعال و مقابح اعمال كشتند
در اين انديشه استيناف انواع خدع و استعمال اسباب احتيال پيش گرفتند و زبر دند
بزور زور و دستان زبور آراز زبر و زبر زور محفل تلفيق و تخليق برآمدند تا بازيچه
بازيچه عشق افسانه را مبهم كردانند از اقتداح آراء و استشارات اهوا ابن محرز
ترويج بسيا عرض افتاد كه او را مكاتبت و مراسلت با بلاد شام موسوم كردانيدند
و برقم عصيان مرقوم و مجهولى را از قوم يهود از دست كردند بر كاغذ پارها خطوط
ملون باب زعفران و شنكرف مانند طلسمات سحرى و اشكال نيرنجى بر كشيد
يعنى اين از امتعه او هنگام تفتيش يافته اند و دو سه تن از مجاهيل عرب كه با تفاق
امرا و شحنكان بمشايخ و متقدمان عرب در هر وقت فرستاده بودندى حاضر آوردند
تا تخويفا و ترغيبا تنكيلا و تانيلا مصدق و محقق اباطيل و مروج نقد مزيف
و مهيج لفظ مزخرف ايشان كردند حال آن بود كه در اول سال مذكور مبالغى
و امراء مصر مخالفتى ظاهر شد سنقور اشقر با جمعى از امراء ترك بحرى تحريك خا
مصلحت را كرانه كرفتند عيسى بن مهنا از امراء اعراب شام و آن نواحى با او دم
موافقت زد و اسباب مصادقت مؤكد كردانيدند و الفى در دمشق بتشفى از در
شقور و شقوق ايشان مستعد مقاتلت و متصدى دفع آثار فتن كشت در سباق اين

اطوار

اطوار خبر رسید که فوجی از افواج اتراک بحری از صادمت لشکر مصر هزیمت
یافته بجوار عانه و حدیثه متصل شد اندازه حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حال
رسول با نفاق باستاق و امراء لشکر فرستاده بود و سنقر اشقر و عیسی بن مهنا را
بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته
نهر امرای ایشان از آن معنی مضارت و صور رسل امتناع نمودند از
ان لو کنا استظهار فرزند عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستادند تا
علاء الدین او را به بندگی حضرت علیا روان کردانید صورت حال انها کرد و ایلخان
در حق سنقر اشقر نواخت و حارث فرمود و برادر عیسی تشریف داد و ربع غله
بر بغداد حواله کرد و در آن وقت شهزاده منکوتیمور لشکر را چون قطرات باران
بیکران و مانند کوه گردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان خمیس اقاصی
الشرق یزدم تحته و ترتج منه اخربات المغارب اذا خاض بحر الحدید حدوده
لاعجازه فی البحر نغبة شارب و لئن رام برا لم یدع سرعانه لساقته فی البر موقف
راکب بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار طاعت و انقیاد کردند پیش سلطان
مصر بر همین ارسال و مراسلت وقف هر یک از مقاصد خود کیفیت حال را اعلام
کردند حکم یرلیغ شد تا منکوتیمور لشکر باز کرداند از قصد ایشان منع کنند اما

باید

باید اعول از طرف دیگر پادشاه لشکر کشیده بود و خلقی تمام را بقتل آورده مقصود
از این شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کاذب خیالی بکذب
کالسراب یلازم الآل فیحسبه الظمآن ماء بدین سودا از عقب ایلخان برفتند
و تزویر فراوان و اغلوطه عجیب ساخته عرض کرد بامید آنکه هم محصل اما
چون مقوی حال و ممشی کار بودند از این تهمت که بصد نسبتی نداشت استکناف
غیر شانماینده ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان المعنیه وامتاز
احوال فصول و فضول ایه اقتراء بر خواندند و با تامل فطنت [illegible]
او بکشادند باستخلاص صاحب علاء الدین حکم یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی
سریر دولت لا زالت ثابته الارکان کشف القناع باشباع رود چون بغداد آمد
ازو مرده مزورانی که محال غمها تمام میدانستند فرار برقرار اختیار کرده بود
و آنچه ماند از شهادت زور و نفور شدند عاقبت را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص
و تخلیه کنند هیچ آفریده در معاونت ایشان رغبتی ننماید تا مبلغ و تمیمه بی منتها
الجبر او هر یب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند صاحب هم
با سلسله و توکیل مشید اری ازدو زملک تسلسل ناکامی بدیع علی کل حال
نیست باستخلاف این دو مسئله کس را یارای سؤال نه توکل بکلاءة ایزد کرده در مقام

تسلیم

سیلم الحمد لله علی ما قضی والخیر فیما یقتضیه الله ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن
و در زبان و سیجه بیان ساخت و روزنامه رضا را که علی ترین مراتب نفس است
بذکر اذا لم تکن ما ترید فارد ما یکون مورخ کردانید حلم رزین و فکر متین او
میخواند اگر سپهر بکرد در جای خود نکرد وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
که بزودی انقشاع غمام غموم اسبابی ظاهر شد فاضیق الامر ادنی الی الفرج
و با چنین شیبی که حضیض دشمن کامی عبارات از انست فراز فیروزی فرا رسید و
جراح الدهر بعد البؤسی بؤسی در عنوان ماثور امد است الهی ان احسانی من
عطایاک وسیئاتی من قضایاک فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلک
بذلک یا الهی وسیدی ومولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین ولولا قضاؤک
لکنت من الفائزین وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی الا
وانت علام الغیوب الهی انی لم آت الذنوب جرأة منی علیک ولا استخفافا بحقک
ولکن جری به قلمک وسبق به علمک والمعذرة الیک هر زیرک مدرک که در
معانی واجب اند بروشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت
بنده متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر قادر مطلق و امور عالم بمشیت او معلق
پس در مقام ابتلا هیچ دشواری بروی اسان کردد و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت

واحسان

واحسان و انعام که تا صورت حال و بود در مبدء و منتهی والحمد لله فی البدء والرجعی
شبعا اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث در مساعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه
تقاعد و تقاعس می نمودند قرعه تسویف و تعویق بر تعلل نده بشه میانداخت و رعاع
الناس در خفیه از گوشها بازدست میکردند تا ایشان از پی روایات خود کردانند
از روات بقول راست بعنعنه رسانند احادیث غیر ماثور ان جاده را پاس نا ما
هذا الا افک مفتری مسلسل سازند قال الله تعالی وکذلک جعلنا لکل
نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
در همه بغداد چون خود مزوری دیگر نیافتند چون یکبارهی در مضمار این فکرت جولان
کردند با جماعت الیحیا صاحبان مقید کرده عازم بنگ حضرت شدند و در آن سفر
سقر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی و نور الدین عبد الرحمن اسفراینی
که صنع دولت و مربی نعمت صاحبی بودند در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت
مصنا و مصنف کتاب فلکسای و مجلس خلد آثار او کالنجم ان سافرت کانا مصاحبا
واذا حططت الرحل کانا جلیسا با انکه چون ناله خود در سینه مقید بودند بر مثال
اشک از دیده روان کشتند واگرچه اسباب محاورت و مجاورت و موانست و مجالست
دست فراهم نمیداد بمراسلت و مشاعرت نفثة المصدور و بثه المکظوم بر زبان

در زمان که صورت عاران داشت میکشیدند و بدان تا اثر عنا شماتت عدا و اعدا
مسافرت در شدت و ابو بکر خراسان گذر میکرد حکما که اطبا نفوس و ذات انسانی
اند گفته اند کما ان بالدواء یبرء سقیم الابدان کذلک یشفی الم النفوس بصدق
الاخوان از قطعه که صادر تسلیهٔ خواطر بهاء الدین علی نوشته بود و اوراق
واضطراب و ضجرت و اکتئاب منع کرد به بیتی دو سه چون در خوشاب در انتها
احتیاج ایراد افتاد نبئت انک تجزع و تبیت عینک تدمع تمسی و تصبح باکیا
ولکل هم تخشع من کل خطب حادث حتام نفسک تجزع لا تجزعن لنازل
واصبر فصبرک انفع او در جواب نوشت لم لا وهلا اجزع و بظل طرفی یدمع
وتکاد نفسی من مواصلة الجوی تتقطع والدهر قد انبا علی فکیف لا اتضعضع
والحالة هذه تا بر صهوات مواکب مراحل منازل را بقرب عقبات سد اباد رسانیدند
و البجیان زادند چون تیر از شصت نفاذ یافته روان و بصفت باد در شیب و فراز
در پرواز کان نعج طیرا و تخطف بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینه حال معلوم
شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صعالیک
از تحرز و تصون در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی نمود واعیی دو الموت
کل طبیب و تمامت ناها برعادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شد و از

روی امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب از توجه باردو منع
کردند متعصبان حضانت تجمل و ناصبان منصوبه تخییل الیجیر اکفشند تا وقت جلوس
خان دو را مخلی گردانند زمقتضی فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صباح
فلاح در شب دیجور هموم بماند و با تبدد حبد بد کید و کید حساد در ساخت ارجم
علی بروج مثلک قد تلفت عند الفراق فهذا اخر الرمق فان مضی الکل منی
لم یکن عجبا و انما عجبی فی البعض کیف بقی مبادی و مقاطع خیر و شر را در عالم
مجازی مقداری معین و وقتی موقت بی ارتیاب و الامور مرهونة باوقاتها
ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حال باقا خان
چنان بود که در همدان بواسطه تشرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد و
قوت ضعف و ضعف قوت میگرفت و طبیعت موازنت اطبا نمیکرد لاجرم مرض
متزاید شد و روزی بر صفه نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه
بنشست و آواز بر کرد من شاعر للبین قال قصیدة یرثی الملک علی روی الفاء
بنیت علی الابطاح سالمة من الاقواء و الاکفاء و الاطراف گفت غراب است مراطبا
میکند از نعاق و کراهیت داشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی
قلبی روی نمود و هم در آن غشیت طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد و ذلک العشر من

من ذی الحجه احدی وثمانین وستمائة ومدت ملک او که روزبازار سباست عدل خزان
درخاطر نمیاید هفده سال بود کل نعیم الی نفاد کل قرب الی بعاد کل هبوط
الی رکود کل نفاق الی کساد وکل ملک الی زوال وکل کون الی فساد
نهادند بر اندش تخت زر بدیبای زربفت وزرین کمر تن شاهوارش بیاراستند
کل مشک کافوری خواستند چند روز برسم ایشان در مقام مصیبت لباس
عزا بودند خواتین ماه روی وسلسله موی بکندند موی وشخودند روی زبان شاکوی
روان شاه جوی سرسرکشان کشت پرد دخاک همه دیده پرخون همه سینه چاک
وابرزن الخدود مخبئات یضعن النفس امکنة الغوالی اتیهن المصیبة غافلات
فدمع الحزن فی دمع الدلال وتاریخ این واقعه رایکی از اهل عصر این ابیات را
عنوان دیباچه دل ساخته اباقا خان که از انصاف عدلش جهان بد چو بهشت عدن
خرم ز هجرت ششصد وهشتاد عشرین ز ذی حجه نه افزون بود و کم که باداء
البقا شد وقت اسفار از این دار فنا والله اعلم ذکر جلوس سلطان احمد
بتخت مملکت در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین
خانیت را مفاوضه و کنکاج در پیوستند و ترعه استخارت بکردانیدند آقا وانی
وامرا که حاضر بودند متفق الکلمة ومطابق الالسنة قرار نهادند که از برادران
نکودار

نکودار خان کردند و سبب انکه قلاده اسلام را متقلد بود او را سلطان کفتند بدین
مشاورت ورای جمله متحد کشت ومیعاد کردند که با استجماع دیکر شاهزادکان
ونوئینان ایلچیان پرند بجناح عقاب روان شوند ودر الاطاق قوریلتای سازند
ویرلیغها و پایزها انجا تجدید کنند واحکام یاسا را تحدید لتثقیف معوج
وتانیس شارد وترشیح نطواع وتعریك مارد بعد از اجتماع ایشان سبزه
چون دل غمزدکان از جا بر خواسته بود واطراف کوه ودشت را از فرش مینا بیارا
کان عیون النرجس الغض بینها مداهن در حشوهن عقیق اذا بلهن القطر
خلت دموعها بکاء جفون کحلهن خلوق از ذرات وجو نضیحت واذا البلابل
افصحت بلغاتها فانف البلا بل باحتساء بلابل استماع افتاد وابنای زمان را
غزل کاتب ورد زبان شد از باد نسیم عنبر امد کوئی که زکوی دلبر امد از بوی چمن
چون لف خوبان مغز دل وجان معطر امد برداشت قدح چو لاله بنغمه هنکام
احمر امد نرکس سوی تختکاه چون شاه بر فرق نهاده افسر امد تا کفت صبا بکل که چون
او نیز بخنده خوش در امد اهنک نوای بلبل از زخمه چنک خوشتر امد از رشك
دهان غنچه در صبح مشک نفس بر امد از لطف هوا مزاج بستان هم چون غزل تر
بر امد از اقصای ممالک شاهزادکان وخواتین ونوئینان وسلاطین در این انجمن

بجم ضفت جمع شدند و تورطیناتی ساختند که بدان زیب و ترتیب هر کرا اتفاق نیفتاده
بود و اعد نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد کشت مبشران فتح الباب سعادت
ندای لقد زادت الایام حسنا و بهجة اذا ایّد الاسلام دولة احمد از محیط خاک
بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید یعنی سلطان عادل دل قبای رفعت و بختیاری
بر دوش کرفته و تاج تتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع
الاولی سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت برامد فی ساعة سجدت لیمن
سعودها زهر الکواکب من خلال المطالع شاهزادکان از سر نشاط کلاه برداشتند
و تقبل عشرت زمین را سپر کردانیدند مراسم دعای دولت روز افزون و شرایط تهنیت
جلوس میمون اقامت کردند و رامشکران نوای باربدی را دلحن داودی بسقف فلک مینا
کون رسانیدند وراح کان الماء الکبر کاسها اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب
در کاسها بصورت در دست ساقیان پری چهره رخشان تر از ماه و مهر کرفته هم من
ملیح الوجه مکتحل بالسحر یکسر جفنه علی خفر روان کشت فی مجلس غاب عنه عاذله
تطرد فیه الهموم بالطرب والرق فی روضة یسیل دما او واحد جاثیا علی الرکب
خواتین و ابکار چون باغ نو بهار صد هزار نکار آراسته و بنفشه زلف در کوش هر یک نعره
فرو خوانده ای ترک و نازنین که دل افروزه مرو شی ایناق دلربای و امراقاینشی

کاکل بر الین تو چو مشک بر سمن خوی بر عذار نغز تو چون قطره بر وشنی کل کنکلک بد
حسد چاک میزند بر تو چو بد بنیت بر لیلک زر کشی افتاده کشت بر ک فرنا نهاده
بعتاقال برزبر چهره آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار لالی اقطار امطار از عقود
سحاب سنجاب پوش مهر بخت و غلاله باد شمال چو کیسوی مهرویان عنبر و مشک
بیبخت حتی تعمم صلعها مات الربی من نوره و ما زر الاهضام قطرات عهاد بجدید
عهود امهاد انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دتلال و وهاد
بسط کرده و طیور بلغات مختلفه بایات و من یهدی الله فما له من مضل و من یضلل
الله فما له من هاد استشهاد نموده در جهان بعد از شور و شر در سور و سرور حاصل امد
و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمد بدولت احمد نضارت و تازکی از
کرفت انفاس نسیم نشر دعا سلطان مطیب شد و خبا ایام با اطناب اطناب مدیح
او مطنب اعواد منابر بذکر القاب فاخره چون شاخ کلبن شکفته کشت و چهره سکه
از شادی نقش شاه مشرق ناضرة الی ربها ناظرة صفت یافته تبسم مثل الورد اذ هبت
الصبا و من ذکر بشراه تحمر کالشمس چون پادشاهزادکان از تکشمشی کرد و کاسه
کرمش ماز غشد علی التناوب مراسم خدمات استقبال تلقی نمودند باول باران جود
واحسان بر کشت زار امانی اقاصی و ادانی فائض کردانیدند تمامت زرادخانها و فواخر

و کرامات از وی داشت خلع کانوار الربیع مدبج و موشع و منمنم و مفوف بهر عیون
الناظرین و ابرزت حسناً یکاد البرق منه یخطف و خلایق از نضارت عوارف و سجال
ارزاق و اسبال جود نصیبی وافر مهیا ساخت چون بخت بنشست فرمود تا در
گنجهای کهن برگشاد حکم فرمود تا نقد زر و جواهر و البسها طلا و مرصعات آنچه
طارف که از آباء و اجداد نیکوی خود باقی مانده بود و ساطها در خزانه قلعه‌ها و دیگر
اطراف معد بیاوردند و بر اخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات
و امراء تومان تا هزاره و صده و دهه و کافه متجنده قسمت کردند و از خزاین
اجداد جمیل و ذخایر دولت خود را ذخیره نگذاشت لو کان صوب یدیه ما
غادیة عن القطار الفیافی موضع الیبس شد منفعت عالم دست تو که اندست
کانت کانت فشاند کانت شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست
جانست نزاینده جانست دل خاص و عام بدان انعام در دام کام و قید مراد و
و من وجد الاحسان قیداً تقیدا و بدین دهش و بخشش و استحقاق خزاین و دفاین
آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و بر لسنها باطراف ممالک
روان فرمود مبشر به بسط کف جود و ید و کف جواد و متضمن اشادت ارکان معدلت
و استحکام بنیان مرحمت پیش از شروع در کار مملکت تذکره مذکر بر ایلچی فرستاد

علاء الدین را که بسته دام ایام و لیالی و خسته سهام چرخ لا ابالی بود بر هم زد کار شو
از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قیود صوری و معنوی
بیرون آورد بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و جرعه اقبال کرده بشکفت و چون
غنچه در پوست میخندید هذا الذی کانت الامال تنتظر فلیوف لله اقوام بما نذروا
و قفل خواطر را بجای ابن نباته سخاوت کرده بود در بنیان ناسبی دارد شب یلدای
مراشد اثر صبح پدید یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید گشت امید بجنبید بلبل شبنم
لطف شاخ شادی دگر بار در متولی بود زبد کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شطر
آن بود که نزدیک کناری برسید زمک نیز بک عادی همه از روی مثلی بود مادی که کسی
در شکم شش میده دل اگر خار جفا دید خدا را منت کز گلستان امل هم کام خواست
بچپید در قدح ناب معطر فکن و باد مکن که ز درد دیده مرا خون مقطر بچکید بر کفم
جام غم انجام نه امروز چه شد گر دلم در زکف حادثه یکدو بچشید گر فلک کرد بعمدا
دو سه روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد و از کینه کشید عیش خوش کند از ان مغز
تفکر کم سوز که در ایام کسی بوی وفای نشنید باشارت سحرهم وصفهم مجد الملک
کرفته هم بدان قید مقید کردند تا عوان صفا سپهر و زبان غل از غلغل فلا
هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در کشش بی کوشش انداخت و قید حدید از
سر

سر چند جدیا از پی مادر باشد که ناگه در پایست بود افتاد در شاخ آرزو گرای
و چشم خود بپی نه از سر آرزو و دل نگران هر دو در گردنش تنگ در آورد و چند
مستمر سرزنش میکرد تقرب و توسل زیادت مینمود و میگفت سر را بر سر کار او مباد
بر سر او خواهم نهاد و تا آخر عمر از وی دور نجست بر اجزاء وجود او صورت فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت در دست افعال نا ستوده و اعمال نازدوده
خود چند روزی باید تنگیل بود صاحب علاء الدین از کمال ارجمندی ذاتی و حسن
سجیت مجبولی خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل و بلند
ترین مراتب فضایل ازو نزاد ارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیس را منسوخ
گرداند جمع مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز گردانیدند و حقیقت بر جا خود
بود که احزم مشاهده رفت در ازاء اصطناع و مواهب جسیم ازین آستان دولت آشیان
خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در اتحال حق و خلق را سر موی
مرعی نداشت امروز چون پیر امن رب حافر حفرة وقع فیها طواف کند از شجرهٔ دست
نشان خود ثمرهٔ مجازاة اقتطاف عقل سلیم کجا روا دارد که بر خصم حلمی معتاد
این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت
فی الحلم طرقا المظالم و باز عالم را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی علیک بقمع

الجهل

الجهل یجد سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی فی موضع السیف
بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن
مبادرت نمایند تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد نظر بقهر او التزام
باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لا محال جز بقتل
و قمع رضا نخواهد داد واجبست فرصت فایت نگردانیدن و زود دشمن و ساحت خاطر را
از خبث عقیدت و اندیشه غایله او را پاک کردن و چند ورزی که در عمر سعی و اجل
تاخیر می باشد از اسباب صبوح شادمانی و سرمایه فتوح نه کانی شمردن یکی شربت
آب از پی بد سگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در آن حالت خلایق بسیار از مغول
و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان
صنا او را پر فرو نادند و در یکچشم زدن چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق اعضا
و اجزا و استلاب جلود و اعضا آن حریص باشند اباً ار کا کردند خون او را چون
خون مدام بیکدم بیاشامیدند و اعضا او را بر آتش می نهادند و میخوردند و کل
لحم نبت عن الحرام فالنار اولی به هر اینه سر انجام و شآمت و پایان کار محاسد
با اردو کرم وود دمار که اولیا نعم بودند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضو از اعضا
او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند و سر شیر در بغداد بر آویخته بود و زبان درازی

نوزی

ثروت نهاده سر او را بانجا رسانند حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید

و تیر زبر برد اگر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر را زبان نکردی وما شیء احق بطول

السجن من لسان که زبان تو راز دار ستی شعر با سرت چکارستی و نجستی فضول

خواطر تو این سرت را بجای دارستی مای او را قبل از فرستادند یعنی هنوز قدم

سعایت بجا ننهاده است چون بجا دست برد نمود بود بی ادب دست از پای جدا

کرده دستش با مهر مسرعان بعراق رسانیدند و در این حال بهاء الدین جار است

میخواست که او دست ساند بفلک دستش نرسید اما دستش رسید

حبا علاء الدین بر حسب فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم

قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم لا به حق شکر و شکر هو واجب

امد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشاد کرد روزی دو سه

دفتر بزور بر شدی جوینی مال و ملک و توفیر شدی اعضا تو هر یکی گرفت اقلیمی

فی الجمله ببلک هفته جهانگیر شدی در بغداد میلرزد که بواسطه تحصیل حطام بنجر ورز

نفس خود را دران جها حطب حطمه میسازند و در جهان بدترنامی یافت مبتلا شده

ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی میماند و زند الدنیا دار متالف و کل فیها من الغم

تألف و الزمان امداد المصائب و فی قتل الرجال له سهم صائب کرقیمت که رسید

بدانچه

بدانچه میطلبی گر قیمت که شکی انجنانچه میبابی نه هرچه یافت کمال از پیش نقصان

نه هرچه داد ستاند باز چرخ مینا که بدین خاکدان فرو اورد هرمهر کو سر برداشت هر که

جز دوست هیچ نشمارد هر که جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میان بردارد کام خویش

از زمانه بردارد حکومت بعد از حکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد

و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و

روز کار از کرده خود عذر خواه امد وما نبالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدنا

من حال و من نشب فالمال مکتسب و العز مرتجع اذا النفوس وقاها الله من

عطب هرچند صاحب را بنت از زاده خواطر موج میزد و میخواست که باز دامن کار شکر

و در پای شرف خود پیوندد و مجازاه دهر غشوم و مکافاة حب مال و جاه دنیا شو

در مدت فراغت باستمهانت لذات و راحات مزخرف تمهید نماید کلام معجز نظام حضرت

علی مرتضی را تدارک فی اخر العمر ما فاتک فی اوله کار بند بلی پادشا با قرب عهد

که با سریر سلطنت تمکن یافته باشد بوسایل تشفع و سائل چندان عواطف

پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از دو غرقاب شماتت و هلاک

خلاص دهد خصم معاند و دشمن حاسد اما هرچه از او وال او کرفته و برده باشد

و در مدت عمر حکومت حاصل کرده بود بتسلیم فرماید چگونه رد سخن و منع فرموده او

دروهز

در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود بدین موجبات از اعتناق عهد و تصدی
آن اجتناب نتوانست نمود و خو و رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی متمرن شده است
که آدمی را در دنیا کدان و حاصل این باد دان هنگام محنت بتذکار ایام دولت
تن در بیهوش دهند در روز شادی شب اندوه فراموش کند بی شک تا کار دنیا
هست کظل مزن مضمحل ام لمع بارقة ام جرس خاطفة ام ضوء مصباح بی ثبات
و قرار بود و گذار و ناپایدار بود خنک مردی که بسیرت ابراهیم ادهم صفتی که این عروس بوار
هم در شب اول زفاف از سر بکلی نه دو ره و سه طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست
و در کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم و آرام نشست و قدم قلم از جاده
عبارات باز بمنهج مقصود نهم سلطان روی بساختن مهمات ملک و تنفیذ مصالح
سلطنت آورد و مثل فاز بالدر غائصه و حاز بالصید قانصه و رفع الامر واضعه
و حصد الزرع زارعه مناسب آمد راه نیابت تسوغونجاق نوین تفویض کرد
و منصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود و رتق و فتق امور
ممالک را برای رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایه
معهود زیادت شد و بلاد و عباد بحسن مساعی و یمن تدبیر خواجه معمور گشت
و جهانیان از حکایت عدل افریدون فراموش شد ریاض دین محمدی بنسایم عدل

عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت و بر قاعده اسلامیان ایلغار را فرمان و ایلچی را
رسول گفتند و ایلخان از شرب خمر معرض بود و احیانا قمیز را متعرض شدی و شیخ
کمال الدین عبد الرحمن رافعی را بواسطه معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و تربیت
قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت و اوقاف ممالک را باو مفوض تا حد مصر و
شام در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال وقوف بر حسب شرایط
واقفان موقوف و مصروف نواب شیخ کمال الدین و ائمه و کبار و علما نامدار بمنصب استحقاق
رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید و دواوین
اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط گردانیدند از مال قرار
ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله بتاکید
تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصل اوقاف حرمین مکرمین را
زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند
باصحاب علاء الدین تا بسدنه کعبه و خزنه بیت الحرام میرسانند و متعبدات و مواضع
اصنام بی نام و دیرها نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند و بدین مهمات
دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرف یکی را روان فرمود و ترحیب ارباب علم و تقوی
و تعظیم و تفخیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد

وشیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت حساب دیوان در مبدا خوض

و غفوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح

شاردها خواتین و شاهزادگان و تغار چریك منصوب صرف میرود و اکثر

بر کار خاصه خواجه فخر الدین ایداجی نشیند اکر یرلیغ شود از خاصه مال خود

امثال ان مهم را کفایه کنم این پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر

الدین ایداجی در کارش مدخل نسازد همت صاحب انسال مصالح اش را بنوعی

متمشی کردانید تقریر کرد که چهل تومان زر زیاده خرج نشده تا غایت انچه

تصرف نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت بوده و سبب حشت حساب تا خواجه فخر

الدین ان بود که سلطان در مبدا جلوس بنا بر سوابق خدمات او و اصرار ادمان که در

بنگ حضرت مهد داشت حکم فرموده تا او حساب دیوان باشد بکمال نصاعدا این

کفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کل مصالح قاصر است با وجود افتاب از چراغ

بوده زنان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اکر پادشاه سوغامیشی فرما

بهمان اسوه قدیم و بیون مالوف که در بنگ اقاء ینکو موسوبود ام کوچ دهم و

امتثال اوامر و نواهی را کمر بندد سلطان سنعفا او را پسندید و عاقبت کارش

بر ذکر آکه و رطه هائل و در یای ساحل بود بکمال کفایه او تفویض فرموده تا بدان

موجب که تقدیم یافت حساب را تبری با او در خواطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که قابل

روح قدسی را میشایست از التزام تمشیت مصالح اش بجا الصات اموال خود

مدافعت و را اندیشه ری نموده در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه که محرر این

سطور را عزیمت سفر از طرف افتاد بدعوا وانی امرؤ احببتکم لمکارم سمعت

بها والاذن کالعین تعشق بخدمت ان بکانه مستعد شد انواع مکارم یافت

بصورت شخصی مصور و عالی معالی در تحت همت نفسی مسخر محاوری چون اب روان

روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب زای از صیغت صنعت در نظمی

اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت زیبا تر از کل و نسرین جواد کفی و عادل

دلی که در قسمت زر بخل و ظلم نیابد ضیعت او الا که جام باده بستاند هدیه

بتیغ سر بند کلك را نکرد خطا حالیکه دیده و اغراء او مکحل شد بنقه سنا

خدمتی و لاحقه معرفتی که جاذبه مکارم اکارم مستدعی اختلاط و انبساط

باشد امداد استینا متغاشد از هزت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الامکان

الاستعداد رغبتی صادق و میل کامل فراهم بود و بحکم انکه هر کز از کوب غارب افتراق

و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق و نفاق بنفتاده بود احیانا از

تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بد بخت بم التعلل لا اهل و لا

وطن و لا بنیم و لا کاس و لا سکن، تعلّل و قتی چون ملاقات دست داد با تراکم و تراحم
شواغل و عوائق در خلافت و جهه دلالت کسان بسط لطف طبع را مبسوط فرمود
و بجنس محاورت و اظهار تعلّق خاطر و طیب معاشرت با او وحشت مهاجرت
را بلکشی ورد انجاح آمال و قضاء مهمّات بیم و قد تکرّم و تجشّم نمود چون با
مدّ عقد لا ینطق داشت درازاء انتما بل اخلاق و لطف کستری کفتم ای
تو غریب در جهان بند غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری و لیس
غریب ان ینال غرائبا من المجد فرد فی الزمان غریب و چون انشاء عرصه لیا
او بر مقتضی و ما غیبتی فی عسجد استفید و لکنها فی مفخر استجدّه در خود
ساحت سماحت و علو همّت و مشاهد افتاد بر خواطر کذشت که چنین شخصی
مدّت سه سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردن خدام بنظر عنایت ملحوظ
بود و متصدّی جلایل اعمال ایشان شد اکر آفتاب صنعت نظر بر اکتساب زر دنیا
داشتی با چون شکوفه میل برک سبز خزائن عالم او را حاصل بودی اما همّت مرد
موفق عاقل روشن روان که در بد فکرتش بکحل الجواهر بصیرت منجلی باشد
با شارت با صفراء عزّتی غیر به و با غراء لعرّی غیره کجا با این خاک رنکین چون
خاک رنکین چون اطفال مستانس کردی بل ملتفت و از جاه و حشمت ابنهای و

و ناطق خاک توده فای اکتساب در نابی که حقیقت عمر مانی جزان نیست چکونه اختیار
نکند و اینک زبان حال بنزهت فال شاهد عدلست که بواسطه مشاهد این تحیّه
جلی و نتیجه کری اصلی در مدّت اندک مصاحبت بعد از انکه از ابن اشبانه غروی بنزل
حبوب سبته و ازان ناز و نعیم او را و اعقاب او را اثری نماند بمجرّد جوابی خابر صفحه
دو طبق کاغذ ممدّ رشحه لعاب مداد چکونه مطالعه اند کر جبال او را از خز نصبه
ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال بر میخوانند مقصود
از اطالت تسبّب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر اصوب که مطیع آن خدمت
و محرمان اسرار بودند در مجلسی التی و المجالس خلالها اخلاءها حاضر شدند و لحظه
مجال اعیا مسند داشتند را بقات الفاظهم ارق من مرقات الرحیق و بوامح
مطایبتهم اطیب من سلک التیجود در اثنای حکایتی که بمرتبت ذکر مصنّا شمس الدین
ادرالله علیه شابیب رحمته طراز حلّه اخبار و واسطه عقود حکایات مدّ محررات
تعلیق از اسباب وحشتی که خواطر زاهر صنّا را با ان بکانه حاصل بود در مقدّ
اشارتی بران رفت استنطاق کرد و تعجّب نمود بمغلظات قسم و ایمان مؤکد جواب
اشتبا از محاذات بصیرت بر داشت و تقریر کرد که با خدمت انصاحب قران هیچ و ...
مخاصمت و شنار مخاشنتی نبود اما هر چند بیرامن کعبه تود در طواف میکردم و روی بقبله

احلاص اورده خواطر صاحب را نفور تر می یافت و اعراض و انقباض زیادت مشاهده
کرده آمد خالصته فخالطو صافیته فشوب و اصلته فقطع و با آنکه و اصلا
حال خود را در عقده تعذر یافتم و از عتابت مؤالفت و رعایت مخالفت نومید
شدم بدخواه دولت و قاصد جانب بودم و در حضور و غیبت مرا سمت حب و اطرا و ثنا
نو فرمینمود و الدلیل علی ذلک در زمان اجتناب از کارش بزرگ چون مرا در معرض
مواخذت آورده بود این دو سه بیت که در زبان فارسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع
لطف طبع از الفاظ آنجاری انشا کردم و بخدمتش فرستادم مکن نومید همه
کس را بچشم خار مبند منیدیشد بیندیشد همه چیز نخسبد خوابها بیسا ببند
سر در کم مرد غافل وقت فرصت نکه دارد در کار ببند اینمعنی در گوش صاحب
کما طن فی لوح الهجیر ذباب تاثیر نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل
از ابر زحمت نامه آسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه انشا کشت
ورهینا انشاد لو تری خواند مجرمان بکیشت همه عفو ان سر تعظیم از کرم
ابت و لکن را بر نخواند رهی کر بهو رحیم مهر تعظیم عکس اینمعنی نکته یافتم چو در
بنیم نوکر بهر و کرد کار کریم راستی سبب شد بدبنم با چندین سوابق اعتذار و تمنا
در مقام استعفا کما قال المتنبی و اعلم انی اذا ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری

اعتذارا

اعتذارا بك ملك انشوطه از معاقد تنکر صاحب واهی نکشت و هیچ جد در نهند تدارك
نشد بل دیکر اسباب ار هینه شد و چون اینحکایت با داپوست زحاضران که واقف
بر احوال بودند استشهاد کرد هر یک داستانی موافق ابن نمط و ملایم این نسق بهر
رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ایداع احوال زمانه باز سر سخن بسوی سلطان
احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف میل مبالغی
بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام
و اعلام تمشیت دین محمد علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق و نیتی صافی
دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید کرفت
تا تبع خلل انظار فتن در غلاف رود و راه تمهید بجای رواج تربت در منفتح کردد و موادّ
مشوشات و اصول منازعات بیکبار کی منقطع و منقلع کردد مقاصد السلطانین
و یتوازی خطوط التباینی و اذا تقاربت السعود فعندها یرجی الصلاح و یحسن
الاحوال و اذا تقاربت النحوس فعندها یخشی الفساد و یقبح الاحوال و اکر دو
ما زالها استمدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتخاذ مسلك یقین در مظاهرت و معاونت
تقدیم اجتهاد ساعی کردند شرایط مطاوعت و متابعت را رعایت و باشتهار صیت
مشابکت و انتشار ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایل و بلغ و در باز مطاوع

وطاغ

وطاغی بعبودیت حضرت زاد الله مساراً و محاباً مائل کردند چون این سخن متضمن
محض مصلحت و موجب رونق و نما ملک و ملت بود حکم برلیغ شد تا شیخ کمال الدین
عبد الرحمن را برسالت و سفارت معین کردانید متشرف بدخول سلطان دمسلا
دن و ابتهاج بانتهاج خطه یقین و مذکر استصلاح ذات البین و استشعار ظفر
نفار و شین و بعد از ارسال مراسله اقضی القضاة قطب الدین شیرازی و اتابک
را با این مکتوب وان فرمود المکتوب بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان
احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته
وانوار هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی وریعان الحداثة الی الاقرار
بربوبیته والاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد افضل الصلوة علیه بصدق
نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه والصالحین من عباده و بریته فمن یرد الله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین واصلاح
امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا الجلید و اخینا الکبیر نوبة الملک
الینا فافاض علینا من جلایل الطافه ولطایف نعمه ما حقق به ما لنا فی جزیل الائه
وعوارفه وجلا هذه المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی
قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی ینقدح فیه زند الاراء جمیع الاخوان والاولاد

والامراء

والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد واتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق
به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها
من کثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظم صولتهم وشدید بطشهم الی تلک الجهة
بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة تلین لها صم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عزائمهم
عنه واجتمعت آراؤهم واهواؤهم علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا
من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة شعار الاسلام ان لا یصدر عن
اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء وتسکین الدهماء ویجری به فی الاقطار
رخاء نسیم الامن والامان ویستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة
والاحسان تعظیما لامر الله وشفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء
تلک النائرة وتسکین الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا
الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء وتاخیر ما یجب ان
یکون اخر الدواء واننا لا نحب المسارعة الی هز النصال ولا نؤثر القسی للنضال
ما نحب النفس الا عند اتضاح المحجة ولا ماذنا الا بعد تبیین الحق وترکیب الحجة
وقوی عزمنا علی ما راینا من دواعی الصلاح وتنفیذ ما ظهر به لنا وجه النجاح ذکار
شیخ الاسلام وقدوة العارفین الذی هو نعم العون لنا فی امور الدنیا والدین

هذا

هذا الكتاب رحمة من الله لمن رعاه ونقمة على من اعرض عنه وعصاه وانفذنا ما اقتضى
القضاء قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين اللذين هما من ثقاة هذه الدولة
الظاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويحققا عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع
نياتنا ويبينا لهم انا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى
في قلبنا ان نتبع الحق واهله ولنشاهد اعظم نعم الله على الكافة بما دعانا
اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا يجربوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل
يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه دواعي الاعتماد
وحجة يسعون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من ماثرنا مما اشتهر خبره وعم
اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل
امر واصداره تقديما واقامة لنواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل
الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل
من اجترح السيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفى الله عما سلف وتقدمنا
وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس
وعمارة بقاع الخير والربط وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة
الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير

احد

احد شيئا مما قرر واقف فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها
وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم
على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراعول والشحاني في الاطراف التعرض
بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراعولنا جاسوسا في زي الفقراء
كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى
ما عدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر الغال للمسلمين
فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك الطوايف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة
بحمد الله تعالى ومنه الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا
امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية
وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي النفرة
التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين
فقد ظهر بفضل الله وبيمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب
فمن تحرى الآن طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفضل الخطاب
وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة لله تعالى واتيناهم بالسنة فيها وحرمنا على

عساكرنا

عساكرنا العمل بخلافها المرضي بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال
والقبول وتستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة وتجلي بنور الائتلاف ظلمة
الاختلاف والغمة فيسكن في سوابغ ظلال البوادي والحواضر وتقر القلوب التي
بلغت من الجهد الى الحناجر وانه وفق الله تعالى سلطان مصر لما فيه صلاح العالم
وانتظام امور بني ادم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وتسلوك الطريقة
وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذكر الاخلاص بحسب تغير
تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة
ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون
وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه
النعمة فيه وقد شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا
الله وحده وكتب في اواسط جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستماءة والجواب [?]
عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاون بسم الله
الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى سلطان احمد اما بعد
حمد الله الذي اوضح بنا ولنا الى الحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح

وادخل

وادخل في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله
على كل شيء نجي به امته وعلى كل نبي ناجي وعلى اله واصحابه صلوة تنير ما نجم [?]
وتبر من داجي والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل الخلفاء
المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك ببيعته اهل الدين
فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله
في الدين وخروجه عن خالف العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر
المعلم والحديث الذي صح عند الاسلام واصح الحديث ما روي عن مسلم وتوجه
الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان
ينبت حب حب هذا الدين في قلبه كما انبت احسن النبت من اخشن المنابت
وحصل للتأمل المبتدأ بذكره من حديث خلاص النية في اول العمر وعنفوان
الصبى في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية
والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا الله على
ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا
في كل موقف اجتهاد وجهاد كما تتزلزل دونه الاقدام واما فضله التوبة اليه
بالملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضته هذه المواهب العظيمة عليه

ووفقه

وتوقلها الاسرة التي طهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه

من عباده بصدق المبشرات له من كرامة اولياته وعباده واما حكاية اجتماع

الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في

مجمع قوريلتاي الذي يتفاوض فيه بتبادل الاراء وان كلماتهم اتفقت على ما سبق

به حكم اجه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه

اراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورايه

الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتن الثائرة فهذا فعل الملك

المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالراي الثاقب والا فلو تركوا

اراءهم حتى تحملهم الغرة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو كمن خاف مقام

ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول

منه بانه لا يجب المسارعة الى المقارعة بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه ولنا

كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما

هو لله وحيث قد دخل معنا في الدين هذا الدخول وزال الذحول وبان بيننا

المنافرة تحصل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام

مناره فله اهل باهل في كل مكان وجيران بجيران بكل ارض واما ترتيب هذه

الفوائد

الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعادنا الله

من بركاته فلم نر لولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجا ببركة الصالحين ان يصبح

كل دار الاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا

احسن ما كان ولا شك عن الكرامة هذا التمكين في الجود وان كل حق ببركته

الى نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين واتابك بهاء الدين

الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسائل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول

من حول احواله وخطرات خاطره ومنظرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد

ويعنعن حديثهما فيه عن مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت

تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظروا الى ما ظهر من

ماثره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم

باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه

صفات من يريد لملكه الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عذل

ولا لوم من عذل على انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي لم تستطع

بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجزاء اجر غيره تتخير عليه

يقتصر او لم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يعطي مما لك واقاليم وحصون اوان

يشترك

يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والاجناس والفراغ لات
التشاجر بالاتلاف لتعرض لاحد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين
من شوائب القذى فبين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب
بالرحبة والحلب والبيرة وعنتاب وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك
بمثل ذلك واذا اتحدنا الايمان وانعقدت الايمان تحتم هذه الاحكام وترتبت عليه
جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق وان بسبب من تزيا
بزي الفقراء يقتل جماعة من الفقراء والصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلك
الجانب فتحه وزنده منه كان قدحه وكم من متزي بزي فقير من ذلك الجانب سيروه
والى الاطلاع على الاسرار بعثوه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف
ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة
يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح
الى السلم فلا حاذر ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كان كمن مد يد المصافحة
والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعد ويعلم
من مدلولها فوائد وان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لا تتم بها كل
نفس ومعلم ان تهيأ صلح او لم تتم امور لا بد ان تحكم وفي سلكها عقود العهود تنتظم
ثم

فتجعلها لسان المنافقة التي اذا وردت قبلت ان نسلة حملتها النفوس واحرزتها
صدور الرسل احسن مما احرزته سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما
كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من اوله يسير وعلى هذا السبيل
نهج بل الفضل المتقدم في الدين حقوق ترعى واوادات تستدعي سمعنا المشافهة
التي حملت لسان قاضي القضاة قطب الملة والدين وكان فيها ما يناسب ما في الكتاب
من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسط من عدل واحسان
وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يتبعها منه بامتنان
وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله
يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين من المشافهة انه قد اعطاه الله
تعالى من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن
ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان
ثم امور متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة وراى الله لنا
كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من مصاحب وجد
حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام
الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد
وجعلنا

وجميل الاعتضاد وكيت الاعداء والاضداد والاستناد الى من يشتد به الازر عند
الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا ممدة الى ما في يده
من ارض ومال فلا حاجة الى انفاد المعتبرين الذين يودون المسلمين بغير فائدة
تعود فالجواب انه لو كف كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما
لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق
ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله وتونس التي الآن بالروم وهي بلاد في ايديكم
وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار والى الآن
التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه ان حصل التصميم على ان لا يبطل
هذا الاغراء ولا يفتر عن هذه الامارات فيعين مكانا يكون فيه اللقاء
ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى
الجمعين مرة ومرة وقد عاف موارده من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها
فعاود مصرع ذلك اليوم فما كان اعجبكم عامكم وعودا الى حمص من قابل فان
الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يد القاتل ووقت اللقاء علم عند الله لا
يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدر وما نحن
ممن ينظر قلة ولا ينظر الى غير ذلك لفئة وما امر ساعة النصر الا كالساعة

التي لا تاتي الا بغتة والله الموفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على اتمام
كل خير ونعمة وكتب في مستهل الرمضان من السنة المذكورة چون بوسیلهٔ ارسال رسل
سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان وامرا از اشتباك واشتراك
سلطان با ملوك مصر وافتتاح مصادقت میان ایشان متفکر وهراسان شدند
واز ظهور قوت اسلام واسلامیان بر خود پیچان وهنگام جلوس احمد پادشاهزاده
ارغون باتفاق دیگر برادران بخانیتا قاموچلکا داده بود بعد از انعزام
مشغول شد با غوای جمعی امرا در خواطر او غبار تغیر پیدا شد امارت مخالفت
هویدا در بند ساختگی اسباب مناصبت وپرداختن ابواب معارضت فکرهای
پادشاهانه کرد برای کنزاه ولا عجب اذا ببصر شکل الشیء نور سجیل العباد
کوس اعلام داد ومهر تومان کردانید لشکر او ناس که نسناس صفت اند تمام
در میان مغول از ایشان بی باکی پیدا شد وبعد اهتمام واملی حکایت تغیر نیت
وتبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان احمد عرضه داشتند الیناق که مقدم
لشکر کرج بود وبصفت دروهادری مشهور براه رسالت نامزد شد امتحان احکام
باستحضار ونفاذ نایب چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شهنشاهی
عنقا دل بی وفای او را کیمیای امید شانا زاو چون کبریت احمر واکسیر اعظم عدیم الوجود
بود.

بود بمحل اجلال و مشغلهٔ اصطناع مقیّد کردانید الیناق بمناهج اوامر کار عز

شانه که اعتناق همّت مؤمن و مشرک تا طواق این طوق قسم یاد کرده بود یکتا

دل در اخلاص و عبودیت و موافقت شاهزاده مواثیق مستحکم را محبّت داد چون

خنبک سر بر دولت معاودت کرد در باب توجّه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم

از عزم دلیران بادار سانید هذر دیتعیّر السقم منه جفون الحسان و دلیل

انّه من نطاق صبر العشّاق فی مقاساة الهجران صاحب دیوان از ماجرا اهاد

اعلام کرده بود تا زبلبل بقرّ بر دست ار از حرکات او و اسباب مواضعه جواب ارغون

فرا منه خو هیئت ظاهر دلیل هیئت باطن شد زبان ترجمان احوال سرایر

ظاهر عنوان الباطن در بند که حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشتند

با ازدواج دختر سلطان کوچک نام الیناق را بندک کردانیدند بر لبغ بنواخت و عا

و اعلام مرتبت و مکانت او باز گشت بدین حسن تدبیر بیخ مخالفت از سینهٔ او قلع

کرد و مادّهٔ وحشت بدین معالجهٔ حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شاهزاده ارغون

جوشی را بسریر سلطنت فرستاد معلم با آنکه در زبان ایلچی مجد الملک و

ابقا بنوایر غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان موچلکا داده بود که

که هر چه سمت تملّک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار ازان پادشاهست و هنگا

اشارت

اشارتی تا علتم و تعنّت تسلیم کند اکنون التماس زیادت ملک ممالک سلطنت است

که او را مصاحب جواشی اینجا فرستند تا آن سخن برسید شود و آن مصلحت بسبیل

رسانیده آید و نیز چند سال تصرّف در مملکت بد بنیکوی نا نموده هرگز حسابی

مشتمل بر جمع و خرج ممالک دفع نکرده از هم جواب کوید سیاقی منقح نماید

باعث بر ارسال این لو کان مطمع ما نبودی چه رتقی هم واقع اما قاخان سیاهی

بر این منوال که شرح داده اند اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن و انّ بعض الظنّ اثم

میکفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون از بیکار فارغ

شود تا بستر فراغ او بپردازد با بعضی خواص و ایناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه

سمی ناقع بجرعه کردند وفات برادرش منکو تیمور نیز چون هم دران نزدیکی واقع

شده بود بدین نوایب مسند کردانیدند این اغلوطه در خواطر شاهزادکان استحکا

یافته بود و پیوند دیگر اسباب وحشت شد و سلطان دانست که زبدهٔ مقصود چیست

و این التماس بر هر پست در جلاب تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر پرنیان نهفته و

صورت کریه در پیرایهای دلکش و ملابس منقّش جلوه داده از اجوبه این نوع که تما

امّهات مهمّات ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر غیبتی کند مصالح

در معرض اهمال و اختلال افتد در دیوان حضرت کسی که قائم مقام او تواند بود

دیوا

و به تمشیت امور قیام نمودند و او را چگونه توان فرستاد و برسول و مراسله التفات نمود

و برسول و مفتریات اعتمادی نفرمود چو شیء سخن تمام با جوشی تمام و ناخوش بیا

مراجعت کرد رجع بخفی حنین ایمد افعت ضمیمه منافرت کشت و معاداه از حد

قوت بجبر و فعل پیوست بر ساز ناساز کاری پرده مخالفت را آهنگ بلند بر شد

بل کار از پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار سپهر فضایل از علا جد

اماند و رونق کار در عطا نمود رجوع کرد چنانچه شاعر نظم کرده یگانه همه آفاق

صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان تبیال ششصد و هشتاد و

شب شنبه چهارم ذی الحجه صبح درآن از این وحشت آباد به جانب سرای عقبی

خرامید جهان معطل ماند و خود در دل خاک ضمین ساخت اینک چه دانی که چه رفته

دیده فضل خونابه پاشید روزگار ساخت حسرت چهره امانی منحرا شد زبان

حال از غایت سوز ناکی میگفت و میسرایید الم تر دیوان الفضائل عطلت

لفقدانه اقلامه و دفاتره کثغر مضی حامیه لیس کسیه سواه کالکسیر الذی

عز جابره لیبکی علیه خطه و بیانه فذا مات و اشبه و ذا مات ساحره دلها هجر

عرق دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست

چراه و مشعله بر فرق طاق قبه خضرا کشیده اند بدین را اسما و زارتا فول از بالا

مرکز

سر چهره بوستان معابر بدیده اند صاحب دیوان در مقام غزا نشست و صحن سراچه چهره را

لبیب لعل الود سرشك بشست بعادت خود از خواب جدا ماند و در خود بود و شمع کردار

اشك ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه دران باد سر در این بیت خان کداز مکرر می

کرد کو مرو او دو شمع بودیم هم یك شمع بمرد و دیگری میسوزد ومن سر اهل الا

ثم بکی اسی بکی بعیون سرها و قلوب چون هنگام ترتیب غزا و عزم کفاح

بود موسم غزا و نجاح سلطان او را خلعت خاص داد با نواع سیورغامیشی تسلیه

خواطر مبذله فرمود پس سبب براسند را کامو و ردع مادة هایج و تسکین

بحر مائج فتنه که زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد ارغون برلیغ فرستاد با

که املاك صاحب را بتصرف ایلچیان و نواب دهند و وکلا او را از شروع در استیفا

موجهات ممنوع دارند بدین مصلحت بولاتا مورا بعراق روان کرد و سبب آنکه

بنفس خود در اعمال و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوة بعضی را در

تصرف کرفتند در ایام اختلاف وسایط معادات علی الحالات و العلات تسلسله

واردست رهم که کار جهان از برهم زد نهال مشاجرت بیخ نبری و شاخ ثبرها رسانید

من یزرع الشوك لم یحصد به عنبا و بکرات هنگام اجتماع شاهزادگان استحضار

راهبور ایلنای ایلچیان علی التتابع تسارع نمودند و ما زادوا الا التباعد من جانب

قوله من یزرع الشوك لم یحصد به عنبا ای لا یجتنی من الشوك العنب قال اکثم اذا وزرع امرأ او زکته

بظلم فانظر کیف حالک عنده اذا ادرت امره فاحذر عداوته من یزرع الشوك لم ... السلم

یحصد به عنبا مستغفر الامثال

البیت للمتنبی

التسلیم الی الصلاح و ما هادوا الا الی المقارعة والکفاح چون صراف تقدیر بر سر
دکان صیارفه مصانعت فصول را بدست مغربی بمیزان فلك بر کشید بر قسطاس نقنا
کفه واللیالی ان طال غال الیوم بالقصر مایل شد کفیل روزگار جامها سبز سبعا
اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت گرفته بودند بدستجرد تجدید فصل باز خواست کرد خیاط
خزان در بسیط خانه غبرا از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن
افکند روح نامیه از ترتیب بنات نبات عاجز آمد قوت مولده را عزیمت خانه گرفت
مادر باغ سترون شد زادن بگذاشت چه کند نامیه عنین طبیعت عزب ست
و سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد چون گشت باغ پیر و نهان
گشت راز او چونانکه بود پیر و نانکه بد جوان ای جوان و پیر همید و چنین
بود کین راز خود پدید کند آن کند نهان در بوستان بجای گل و لاله و سمن آمد
ترنج و نرگس و نارنج بیکران گرار غوان ز باغ بشد هیچ باك نیست میخوره از غو
بر باد ارغوان میزبان زمان از باد بزان ببرگ ریز زران موکب خزان انبوهی برای نوا
میستان نای بلبل ناطقه نوای برگ ریزان بهمه حال فرو بایند بخت قدح آمیخته
از و برگ و نوای طرب ست متواخت باغبان صحن چمن از زیر و خت گل و ارغوان
و سمن رخت اقامت نزدیك سرو سایه افکن کشید و چون ایام نضارت سبزه و گل

طراوت

طراوت و طلاوه یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سر آمد و مواصلت اغانی باغ
بیمو شب وصل تو عجب نزد کدر بود کر نیستی داشتی وصل تو بار و شبا
ذکر شکر عهد وفا للناس و حبل بقائه و وفائه و دوام نضرته علی الاوقات
و الجو اغبر و هوا اخضر و الثری یبس و نبت و ناضر الورقات بر ورق متخیله نگا
ار تسجاع دلنواز تمامی و حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجالس باغ آواز زاغ
و نعاق غریب غراب بدل ماند و اهل زمین بدیده تعجب نگران و زبان زبان
حال طعنه زنان گویان فلکا تاکی از این تجددات حال و روزگار اچند از این گرد
با مرهم را از این حرکات دایم چه خواهی و برین تقلبات چه بنیاد نهی تاکی فلکا گرد
گردد جهان می کردی روزان و شبان برابر فنای می کردی خاك ادم کشت و ادمی خاك
شدند در دور تو و تو هم چنان میکردی نسیم نو بهار و غضارت ریاض رسمو
صیف مصون نماند و نه برگ و بار بستان از ترکتاز حریف حریف امان یابد نه خز و خارها
ملون خزانه خانه خزانی از سلب نهب صدمت شتا سلامت ببینند احسن ای
جانت بر نمی از از یر بر بود و در برون تموز امروز خزانست و شود فردا دی لیکن بار
روزگار برای فذلك شهور سنه اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات دهور زمرمه سترا
ازاب یار سبها طبع آتش سرعت مولف که دشمنان را چون آتش پارسی محرق بست و دوستا

چون

چون بنسیم عراق موافق اینکلمات مؤلف کردانید رفرف دین که وقت اعتدالست

جهان چو نو عروس با جمالست زنا شر مهار دی بهشتی بجانها میرسد روح بهشتی

مه خرداد مارا خرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد بود انکه مه تیر اوج خورشید

شود رخشان از و رخسار امید زمرداد است هم زاد ما جو بظل خویش خورشید

کام ما جو بشهریور سهیل امد پدیدار همی ماند هم چو جبهه یار بود مهر مه نو

خزانرا برد باد بزان برک رزانرا بجوید چونکه امد ما آبان نکار می بوهم ما ما آبان چون

باید مرد ما بی از زمستان زحجره نقل کن سوی شبستان چو امد ماه دی سرد و قلب

دی ما تو هم قلب شتا و جا میخواه چو شد سیمین بن مان در ماه بهمن می اند جام چو

جانست در تن دا سفندا مذ ما او فند جمر وما اللبرد مثل الجمر والخمر خواهد بنجه

در دیده بی طیش بدرد از عمر خود روز بی عیش چون ار عون حزم توجه تبغدا

مصمم فرمود و نواب مکینه دار السلام را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موفور کشید

و بعلت تقاضا یاد سالهای کذشته مبالغ وجوهات امعین کرد اینک استخلاص

رفت شیلشی بحشی و نولا تا امور طغا چار در ساختن مصالح و خوض در رسوم الخ

مهمات سعی بیوشد چون از تحصیل مال فراغی حاصل در اوایل شهور سنه

وثمانین وستمائه بالشکر حاضر هوا آئی وزرائی والمسیر خلافه توجه الی بلخ

وبلخ

لأبی علی محمد بن عمر البلخی

اقول وقد فارقت بغداد مکرها
سلام علی اهل القطیعة والکرخ

وقلبی الی کرخ برخواند عازم بلاد شرقی شد وما شرقی بالماء الا تذکرا لماء به اهل

الحبیب نزول در تدبیر انکه چکونه تختکاه موروث از دست معاندی دولت بیرون

کند دیده بخت دشمن پر خون روز بشبی می پیوست عسی الله ان یاتی بالفتح او امر

من عنده چون اندیشه ملک کیری بمساعدت رجال و معاضدت مال محال

می نمود همت بر تحصیل این اسباب که مودی بود بحصول مطلوب مصروف ساخت در

اثنای این امور امیر علی جلپین با جمعی کثیر بتعلیم بعضی امرا دخدمت سریر شاهزاده تقریر

کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنکی الفریومدی ابن صاحب السعید عز الدین طاهر

طاهر از ذات مطهر که سپهرش کوید صلت طاهر کهر و صاحب طاهر نسب است

الطاهر الآباء والابناء والآداب والاثواب والالاف که روزی زمره مکارم و ممالک

ومعالی تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی بود و نزاهت عرض شریف و چون ترکیب

اسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون

در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف

کرده ونعمة الله مقرونة بالحسد وانواع اکاذیب و فایک در زیور زور بر مجاوت

جلوه داد والحر ممتحن باولاد الزنا و از مآثر منثورات سید ابو الحسن محمد بن عبد الله

البلخی رحمة الله علیه که بو اکثر ثمار آداب و آثار نزهت و لولا الباب است اینکلمات

لأبی العلاء المعری

ناصحی واضح مینماید مُعاداتُ الاغنیاءِ من عاداتِ الاغبیاءِ لأنّ الغنیَّ اعزازُه
لِلّهِ واعزازُه بصُنعِ اللهِ والغنیُّ مُعانٌ ومن عادیٰ مُعاناً عادٰهُ مُهاناً لاشکّ
تا جهان بود از سفینه ناظران وسافل گهران نکایت بار باب مجد و مقدّمان خدا
برو مکرمت سرایت کرد داءٌ قدیمٌ وامرٌ غیر مُتبلّعٍ جورُ الزمانِ علی اهلِ المروّة
شهرۀ شهرست و تو کیل او اشارت رانده چون هر که ظاهر حسب طاهر نسب زادکی
محتد شد منصب برکات و خساست تن در ندهد هنگام تو سّط امواج بلیّات
و تعرّض افواج نکبات امارات تذلّل و تقلقل از خود ننماید هر چند که در خلاب
عیش کدر افتاد و بر هلکۀ بلا که در تعلّق بالهواء مضطر حال شد دست اعتصام
در عروة الوثقی صبر و احتمال زند سهام صروف ایام را جنّه او در از تثبّت و استقرار
پیش دارد جانب تذبذب و حیرت که مادۀ پریشانی و موجب سخریّت و ملامت محبّ
و شماتت فروگذارد در متابعت نصیحت این ابیات از واجبات شمرد لا تُظهِرَنَّ لِعاذِلٍ
او عاذِرٍ حالَیکَ فی السَّرّاءِ والضَّرّاءِ فلرحمة المترحّمین مرارةٌ فی القلبِ مثلُ شماتةِ
الاعداءِ متوجّه وجیه الدّین در دفع این حادثه که منصوب ناهموار و بازیچۀ فلک دوار
بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد و نخواستن و اِمرار التجا ننمود چو نسخه
نیاز دست تو باو کیست ترس ز تکین مدار و بنا از طغا مخواه دل را فرا بر و اراعلا
غل اندر کلو مکن تن را بپاله و از کمر میان بخواه کو رد دل تو شو و کو تاب تب
فزای زبن کل شکر مجو از آن تار دان مخواه اما تا صاحبان دولت و پرورد کا
حضرت بر عدم تواضع و التجا و قلّت استمداد و ازافرار امرا باز خواستها مشغفا
میکردند و در شیوۀ مهاد نت تو سّل مبالغت مینمود خاطر ایشان از ابطو غاتهمتا
مکنون نوشت و این قطعۀ متضمن را ایراد کرد چون زتو دارم جو اکر دش کردون
پیر مثل من کافور کشت وار غوانم شد زیر اه من سرّ است چون باد خزان
بود عجب چون بهار عمر ما ر دستند ایام بر ماه مهر و تیر با من سخت بد مهر او شد
همسلمانان فغان از جور ما و مهر و تیر با مت چون تیر من چاچی کمان شدان
سبب یار دو انداز دار نزدیک خود ما و اچو تیر کو شمال حادثاتم داد کردون
چون رباب همچو چنگم لاجرم آید از رکها نفیر آنچه با من کرد کردون کر با بینا
کس نیامد ای میر بودم در شبانکاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین بد دیر و ر
من ملکر افرمانده و تسا ممالک را وزیر روز نهاد کنجها از بهر دفع روز رنج
رنج من نمیفرود روز بود م دستگیر تکیه بر مال کسان هر کز کسی چو من نکرد
مال من چو مار کشت و من بسان مار کیر چون عزیز مصر بودم خوار کشتم همچو خاک
از من و دو فلک کر عقل داری پند کیر سر بر او و دد بدل تا بم ردی کن با لطف دست
دیر

رسد دولت خدا افتاد کانرا دستگیر کین همان چرخست کز نوشیروان بربود تاج
وین همان دهر است کز شاه اردوان بستد سریر و در جواب این ابیات مندرج
کردانید ساقیا جام بد بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چه کند برکه بوده نقشت
امد بود چون تو بد باختی کسی چه کند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب ملکت
پادشاه حکم فرماید تا مراد محضر امرا و حضرت کتبه حسنا و وقوف محاسبان الشبو
و مستخرجان استکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل تا تغلیط و تعطیل
اصول اموال چنانکه رسم عمال اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دینار
عوض درهم الم تعلمی انی اذا النفس اشرفت علی طمع لم انس ان تنکرما والا
بر رای پادشاه که اینه جمال صبح غیب و طلیعه کتابت اسرار انا مست تمویه ارباب
اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود چنانکه همت بیمانند شاهنشاه اقتضا
فرماید مجازات سوء افعال و وجوه اعمال ایشان را حکم راند هر چند پیوسته کان
حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم یقین میدانستند که اکر مستوفیان باعطا
رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار
و سواد لیال روزنامچه اذکار را نقل کردندی و تحریر و تعلیق و تسطیر و تحقیق
حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در مقابله معاملات و مجملا و مفصلا

حرفی

لنافع بن سعد الطائی

حرفی باز خواسته شد که محاسب عقل از اقلام لایحصی راند و از فذلك مجموع فطانت
و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست جواب بر قانون
صواب در عوض زر سخن رزین مقداری نداشت و طالب درر و یواقیت بمواقیت المواقیت
و فواید شاخ میر القصر را چکند قوام الدین بخاری با بولوغان از شیراز کریخته
بجلد مت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز از نظر شهزاده جاوداد و بموقع
افتاد ایشان اسیوغا میشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفای دیوان
حضرت ارزانی داشت در مدارج ... امرا و در رسالت پیش خواجه وجیه الدین
فرستاد تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و ماده شفقت و مرحمت که
تعیین کمینه و تحریض بر استدراك بهانه ایست برای توسل بمقصود و مراد بر ابرا
عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را چنان لایق که بدین مبلغ مصالحه کرده ابد مسامحت
طلب داشته شود و از برای قضیت خرسندی طرح و افرحم اکار بسك و حکایت صاحب
علاء الدین ابن خطاب نقد یست صرف بر ان عیار و کسوتی فراخ بر بدان بود و
تا در کرده هم ازان دین و رشحه هم ازان سیل تا باد ضمیر آفتاب پرتو خواجه باید او در
بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بران مقرر شد که تا پانصد تومان بخزانه تسلیم کند
سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و امتعه و الات یکی از ثقات نوا

صح

صاحب جمال الدین در اینحال جوهر نفیس دبیر را اشکار کرد و ثعبان صنعت و نشا
پرزین او در کنف دستوری مشتمل بر ذکر احوال خایر و نفایس جواهر در یخید و در
مستهم یکی از خواص خود بطوس فرستاد و ان الطوس اشام من طویس تا بطریق
ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد در حال ایلچیرا بهمین مهم روان کرد تا در موضع
بیعا ایلچیرا با حامل و موصل ان پیغام ملاقات افتاد ان دستور بر گرفت و ان
بای مراجعت کرد چون بر کثرت خزاین وقوف نمود دفاین عثور حاصل شد از مقتضی
وتقبل که در بیست تومان از مواشی و اجناس دهد نکول و ابا بنا ام اداء مایضد
تومان امان زر شد مشاهدان تقریر کردند که دیکر و نقریب سه هزار من زر تمام
عیار موزون و منقود کشت و تتمه را از مرصعات و ثیاب از خزانه فیروز کوه و هرا در
مرو و دیکر خزاین پر بنا وردو و تسلیم کرد واعددت ذخرالکل ملمة وسهم الرزایا
بالذخایر مولع و مبالغ وجوه‌ها بعوارض و اخراجات سمت انفاق یافت بی انکه
بر فوات ان تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لایشغل سره
بما زال عنه وفاته لان النظر فی الفائت تضلیل العقل در بازار جه نیاد دنیا تما
خوشا ان بزرگ همت که جز بتجرید بتجرید الا انما الدنیا متاع غرور وان
عظمت فی النفس وصدر و بنظر استرادت که زیادت المرء فی دنیاه نقصان در متاع

سمتاع

استمتاع او ننکریدی دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد و بر جان نازنین خود جها در محنت
و شقت نکشاد و حب حب الدنیا راس کل خطیئة در زمین سینه نپاشید در
تعلق الذهب یذهب بدینک شادمان نباشید معلوم کردانید که غنی النفس
من یکفیک من سد خاجة فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زاد صد خوار
بعض حکماست العاقل لاینبغی ان یفتقد لان کل نافد تاته وکل تاته هالک
و دیکر انجواهر حکمتر ابر کردن عروس سخن بست ان کنت جزعت علی ما ذهب من
یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک و لست بلوام علی الامر بعد ما یفوت و لکن
علی ان اتقدما تا هم اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد در اخو هم از خسته
و ندامت زوال لازمه وجود او استخلاص یافت کفاک من عیوب الدنیا ان لا
تبقی والاخرة خیر وابقی صاحب دیوان شمس الدین با ستماع اینحشم زخم که چهره
اقبال را خال اختلال بود متاسف کشت جه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت
متاکد شده بود و وسایط تعلق مشابکت منعقد در اینحال رسولان فرستاد
و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت و فرا نمود که بدین واقعه با وی اشتراک دارد و در د
صبا مساهم این حال جا کذار و کار دهم است وان سلمت نفس فنحتقا الدرهم
در درد کسی رسد که در دی دارد عزاء نفی عند الخطوب کنایة وصبرا فی عند القطع

دنا

لنا نخل الکرم ان المال والمجد العلی امان متی نحلم بها وحب الغسل چون غرض
بحصول موصول گشت او را تشریف دادش محلی کرد و باز با کراه بر تفلد حکومت اعمال خراسان
الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه
عن ثلث فاما الثلث التی یعطیها من ایاه فرفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة علیه و افشا
السر و اما الثلاث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سئل و لا یطمع فیه اذا لیسر
و لا یعجل علیه اذا سخط در طینت و طبیعت معول ابن طریقت بغایت مذموم است
و بسخافت موسوم که هرگز نواب وزرا از صدمت خطاب و عتاب ایشان سلامت
نخواهند دید و بنجاسات حقوق عاقبت بو خدا انجامد بنیک بندگیها بنصر
مفسد تغیر بعجاسک نسیا منسیا کرد چنین بار سب بسم الله کسی کش غنی
باشد باری جل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت است
حال همگنان گشاده دارد و دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت
مکحل کرداناد تا بدین زخارف ناپایدار بجا سر همت فرو نیاورند دست از این حطام
نظام بدارند و منه التوفیق و الهدایه الی سواء الطریق ذکر حادثه متفرا که
و فاتحه مکیدت او سلطان را نسبت بسبب اسباب اشتاد در عالم ملک با
حوادث و لوازب کوارث معلوم علم علام قدیم مقدر حکمت حکیم قدیر تواند

بود

بود و بعد از وقوع حادثه و حلول نازله عقول و نفوس بصداق تجربت فیما
و دالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز
میان موجبات نفع و ضرر معین و مصور میکرد چون سلطان احمد را استرادت رونق
اسلام و اسلامیان مبالغت بی حد بود عقیدت او را شهرها دکان و امرا همیت تغیر میکرد
و از مخافت و بال عقوبت و نکال ایشان تخفیف را همه یکدیگر را نکال ایشان میکردند تا اول شهور
سنه اثنی و ثمانین و ستمائه قصد افراز ارباب لشکری تمام نیز قدم و رفع عصیان
از نجوم فرسنا ذبود شیطان اندیشه ناصواب را آشیانه دماغ او ساخته
وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست خطیبان او ربوده
با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و بلبیسی اندیشید که مغافصه سلطان ابرداز
وجود چهار بالش خیانت نشیند امضای این عزیمت و تنفید این نیت را متوجه
اردو گشت و مترصد منتشر بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین مکیدت گشاید
توقیع مبلغ غرایب و اهب غایب جل الاوه نخواست که ظلمت بر نور مستولی و کفر
بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان دایره نفاق و زمره مواضعه شقاق زبر
یکدلی سر شر شر دعد افساد را بسلک سلطان باز کرد و از کیفیت احیا و قصد
بر اندیشیدن و مبعا افتعال را ز کفت جماعت متهم را و منهم من یشتری لهو الحدیث

که عقد مبهم را بر امور دولت و ملت نخواستند زد گرفته اخصا کردند ایشان را
در مقام بار عود بزرگ در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب آوردند و هر یک
خبایاء ضمایر و خفایا ضمایر و خفایا اسرار بر سر اسرار بر صحرا نهاد از قول کاتب
کفتند حلك تو نفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد کر سر
فکنی در قدم انجای و بیت ور عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتسا مناهج
اختلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف ورزیدند چون دلایل غدر و خیانت
بر برادر خود که هنکام شد و رخا و زمان دولت و صولت پشت استظهار
روی زمه مظاهرت میدانست درست یافت حکم یافت تا پشتی و رو مانند روی
طره دلبران پشت بشکستند کوچك نوین و شادی اقتاجی جمع تمام از امرای بزرگ
که در نیزه راه بری و برین کار یاوری نموده بودند سغبه حسام انتقام کشتند و ذلك اولی
بهم و احری السیف بنذل الجور فی حالة و ببذل الانصاف فی الاخری بعد از ظهور
اینحال و شعور بدین فعال بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع شد و تصون و تحرز
از بوایق و بوائق امرا بکی فرار کشت والعجب انیحالت بحقیقت داعیه سبب غدر و مکیدت
در خالیه سمت مکر و خدیعت امراء مغول و موجب زوال و نکال کشت و بعد از آن
سالها امنا و قع القول فی سلاجل واقع بود و تفرق بینهم بشر صورت حال الملك

در مصاف جلوس خانان و اثناء اثبات اطوار آن احوال معلوم تامل ان کرد و من الامثال
السائرة ان تسرّ تمر لا تدری مسا تحرّر کردن شاهزاده ارغون با سلطان
احمد تو بهمتی سعادت ایشان چون وصفها ثبت کردند فریسا ارغون مقتضا
ولا تقعدن تقضی الجفون علی القذی وفی الارض مرکوب و سیف و صاحب
نصب داد که یك لحظه از طلب و ابتهاج در طریق توصل بمراد متقاعد شدی
باز کار پروار بزرك منش که نشیمن او برقه قلّه شوامخ شما و قبه قلعه رواسخ صیاصی
کجا جانانه جغد ویرانه نشین سر همت فرود آورد و شیران شرزه که فضا فراز تر
ایشان مطمح مطمع اشبال و اشبار نبود چکونه از ما بقی اکیله ذئاب و کلاب تهشه
چاشت خود سازد الشاج للفرق والخلخال للقدم خیال و تمنا عقیله ملك از مجال
ضمیر او محجوب شد در بیان آرزو ناهی سوا شادی مبر سایند بیامای بر قول تهامی
اهتز عند تمنی وصلها طربا ورب امنیة احلی من الظفر چون آن خانیت مورث
و سلطنت مامول خراسان را بسبب بهانه میکرفت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس
تومانات عراق و شیراز که اکثر با بیجوی خاص اختصاص داشت در میان انداخت و بر
انکشت اشارت ستعلم لیلی ای دین تداینت وای غریم فی التقاضی غریمها
سر پوش اعتزار از سر طبق عرض بر داشت خلاصه انکه چون میر دولت پدید سکون تحکم را

واتفاق

واتفاقاً مسند متکای سلطانی را میشاید هر اینه ما را نیز طرفی باید تا مصالح لشکر
در نظر است از انجا ساخته کرداند فلم لست ترضی ان اکون مصلیا وقد کنت
ارضی ان یکون لک السبق اکنون در ازاء ملتمس اگر اثار وقبول مشاهده افتد بجهة
بخالصات انچه تعلق دارد مبذول هر اینه مبانات و ابنی طریقه مشایعت و متابعت
مسلوک ماند و منهل مصافات و موافقت مورود و الا که از اسغاء این مقترح
متابی و متعلی خواهد گشت ما الرمح مثابد ولا النصر خاذل ولا النصل
خوار ولا السهم طالع جنگ را ساز و برگ کن و مهادنت و مداهنت را ترک
بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت مرا تخت زین باشد تاج ترک
قبا جوشن و جل نهاد بمبرک سلطان احمد چون این پیغام خشن و اقتراح که داعیه
استیحاش بود معلوم کرد و گفت وعندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته لم ابق
للصلح موضعا جوابی هم از این برد در شیوه اختصار نمود که بورت مهتو و ملک
مألوف و عراص خراسان نشست و از روی اشفاق و اهتمام کمال بجال و مفر سلسته ایم
اگر التماس دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرماییم تقویلینامه حاضر شود
تا چنانچه رای انور که یک ذره زنور آفتابست صواب بیند بعد از استشمام
زنداهوا و ایراء زند رای عاطفت جار قدح نزنداریم و اگر بر قاعده اغوای خواهد

میورد

سپرد و نقش ایلی از دیباچه لوح یکبارگی بسترد یصر علی التمادی فی التنابی
وبوثر قلع اخیة الاخاء فرمان فرماییم تا موجی از دریا محیط یعنی فوجی از حشم منصور
که نصرت ازلی عنان کش غرائم و سعادات کلی رایدهٔ هدایت ایشانست بدان صوب ایند
وارغونرا با لشکری که با وجود ایشان در بند اشتی اسپ جبلا میشی کنان بپایه تخت کیوان
ما اورند ومثل لامدن غضنک واشردن غضبک مشاهده کند ستعلم
اذا دارت رحی الحرب بیننا براغ بنابی ام قنا تک اطول بدینجواب لطیف تهدید
ایلچیرا باز گردانید امید صلح واصلاح چون دامن دریای افتاد و تدارک کار ما
استین از دست درگذشت سلطان باذل باول دی و اخر شهور سنه اثنین وثمانین
وستمائه امرا قراو ناس را بمواخات فرهود ایلچی فرستاد بعد از دو امراء و نوات شهزاده
را نغاچار و جاغر و طولادی و انجی و جفاتوی ایلچی و اباجی پسر سنتا و نویین و جوشی
مکبوز و مکفوف ضوء بلیات گردانید و ماند دل منتظران در بند کردانید و ماند
دل منتظران در بند کرد و کینمیا کینچاتو اغول با تماجی اقتاچی و فوجی قلیل از نو
فلک دغا و حریف دمانه سوفا مهره اقامت برچیدند و از زخم کعبتین ملوین و منصوبه
روزگار مقام راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم برلیغ سلطان احمد
چون نفره ایلچیر ابیش اتابک یوسفشاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و شکره

سپاه

احتشاد جمع شدن و آماده شدن و مهیا کردن سپاه و غیر آن

شد و محافظت ثغور نماید بهنگام احتشاد و میعاد استعجال یرلیغ منصور
از موضع خود حرکت ملک صاحب دیوان لیلاً و نهاراً بساختن مهمات
چریك از دور و نزدیك و ترك و تاجیك اشتغال نمود و باصابت رای آفتاب
منقبت الرأی قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی اقاصی
و ادانی را مطواع و مذعان ساخته اسباب سلاح و استعداد آلات حرب مرتب
مبکر داینده پس یرلیغ باستر کاب لشکر نفاذ یافت از باب مساجلت رمعنا
هر کس از جانب خود بتهیئه عدت مقاتلت قیام نمودند و بر مقدمه هولاجو شاهزاده
باسار اغول و اتیناق که موسوم بامارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری
و عمده استظهار جمهور با ارغون و تکتا و نارین احمد و اشغان اسان
متوجه خراسان شد فی فیلق من حدید لو قذفت به صرف الزمان لما
دارت دوائره چنانکه صفت ایشان اکفته ام ترکان که چو شیر روز غا بحر و شند
در صلح بعشرت و مدارا کوشند که در صف رزم همچو خنجر نشیند که در صف بزم
هم چو ساغر نوشند و از آنطرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بمضمون
ضمیر سلطان احمد واقف گشت شاهزاده در عقب کیخاتو گر بجنه تا خرمو
اهوان برسید دانست که آب از سر چنانکه کار از لب خشك و دید تر بگذشت

از اتمام

مطلع قصیدة للمتنبی

من مطلع قصیدة للمتنبی

از اتمام سامان مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن
هر میر صفدر فارغ شد بعضی ز قواد قراوناس عرضه داشتند که اگر ما منقلای باشیم
متعهد میشویم که این یک تومان لشکر با ده تومان لشکر معارضه کنیم چون
تمامت اقوام ایشان حاضر بودند باستحضار دیگران را امکان توقف نیست ایلچیان
روان فرمود تا بی تابی و زبانی ما انی قراری و ازواجا جمیعهم و هر کس از معاملات
معاودت در عقب بایت چون ظفر و نصرت مساعت نماید چندان احتمال توقف
و انتظار نمیکند پس بولاتمور و جوغدای و بولاغاز ابوکر ساخته با یك هزار
خاص بطریق منقلا از پیش روان کردانید و خود بقول علمه نجوم غره صفر سنه
ثلث و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امراء اماکاجی و تغایار و
وناوتای و تماران پسران قتلغ بوقا و بایتمیش قوشچی و سرتاق و الغوالانی و
قدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار ابنای پیکار عقارب ترمی بالشهاب
لدی الوغا و قد رمی العفریت بالشهب فی الفلک حرکت فرمود چون بادیمان
و طات مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که ایناق
زمین و ولایت ری رفته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سر الادارا
که انجو ارغون بود خراب کرده تمامت و از انغارت برده باد بایجان خرسان

و اران

وازان تجاسر فارغ وازاد نایره غضب ارغون برابر نایره سودا نشاند چون شیر زخم
خورده در اضطراب امد قسم یاد کرد که در ازای اینجنایت جنایب را استیجا نکنم
تا به ترحم بزخم تیغ غایله تیغ سلای تخریب سرادکنار دو کار اوطم ازانجا انتظار
وصول لشکر نا کرده شب از شب و روز از روز نکفت و دو منزل را یکمنزل میپیمود تا در
صحرای خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین افتاد از دو سوی
نعره قتال او رد ند بوقتیکه از کردش مغفر زنکار فام براورد خورشید زرین جنا
مرو برد همچو سیمین سپر صف منا جزت اراسته شد از طرف ارغون بولاتامور
واتاکا چه در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تاوتای در قلب چون مرکز
امتثال او ثابت واز طرف سلطان احمد هولاچو شاهزاده در قلب ساکن و یاسا
واغول حافظ میسره بود والیناق قاید لشکر و ابدظفر در میمنه ایستاده تا کا
دل ابطال در غلیان امد سواران از اطراف در جولان من کل متسع الاخلاق
مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق والجبل تسعی به البرقا الا انه فرس فی
صورة الموت الا انه رجل یلقی الرماح بصدر منه لیس له ظهر و هادی جواد ما
له کفل مجلس بزم اهنک جنک تیز شد زخمه سنان وتار شریان را در پرده حجاب
اصطخاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول تمیمو برای کو

اعراف

اعراف جیاکه و العادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند ربابی کوش بند
ساقیان قضا بکاسه وقضا بکاسه سرها سرابیل اهل مذاق هلاک پیمودند
حریفان اب دندان تیغ ارمیج حبل الورید چهره اکلکون مبسا چنانکه فردوسی
گفته ازهر کوشه ولاوری بر هر طرف کمان دار در صحرا نبرد یکی چرخ را بر کشیداز
سفاح تو کفتی که خورشید شد زشراح سر برج کیمخت را بار کرد دلان هر چه بد فرخ
پرواز کرد هوا پر زنبور شد تیر پر خدنکین تن واهنین نیشتر زکردان هر ان
کس که انجا کذشت کمانش چنان شد دران پهن دشت مکر کرکس و دال بشتافتند
برانند پر مکید یکر بتافتند چو ابر کمان تیر باران کرد بشکفت اکر از سبزه را خنجر
کل و لاله بشکفت ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرد در پیش تیر افتاب
ارغون سیاوش وش تهمتن تن بر هیون پیکری که از فراهت او سمند خوش خرام
کردون بسته عقال عجز میشود جهان نوردی که امروز را بر انکیزه بتعالیت در ساند
که اندر فردا ست و کل ذوابة فی راس خوذه تمنت ان تکون له شکالا بود التبر
لوامس اذا خذ الحدید له نعالا سوار کشته کان فی سرجه بدرا وضرغاما و در لاد
میدان چون نوبت در بود بدیر باطراف الرماح علیهم کوس المنایا حیث لا یشتهی
الحمر فلک هزار چشم بران نیزه کذارے و میدان دارے و خنجر کذارے با خلاص ایمان

بجلاد

یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر این بیت زبان حال است میراند شاه بر اسپ پیلتن

رخ فکند پلنگ را شیر فلك چو سگ بود تا شه پیاده لشکری هنگامیکه کمان

چاچی را مانند ابروی بتان در خم میافکندند تیر قوس دل و هم تیغ آتش کردار

عقابها بر فرق اعادی راست کرد شبهتهم والتبست کنیته بالیک اذلیت بالترت

هرچند لشکر شهزاده ارغون میان لشکر سلطانیان کوی قطره بود در دریای

محیط یا ذره نسبت باجرام بسیط اما شهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر

شکاری که بآلهوان اغنمی شمرد یا باز که بتهو ابزا منقار مخلب شکر در لحظه

قلب و میسره اطراف حملها جان شکر میکرد و میکشت و میتاخت و هر صد سرها

چون گوی در میدان میانداخت شوره حرب تفنید کشت و تجاوز نیز ماغ بر

بلا نیارد خاشود و آتش غضب تا فلك رسید فروبسته دانغو غازکان

نیازك نازکی نای ترکان ترك سروران سر برید رخنه جیب ایمان دامن درید

حربر سرخ بیرقها گشاده نیشها آتش در نهاد مغافصة التقاق از میمنه میسره

رزد و حمله اولی والصبر عند الصدمة الاولی بوغان منهزم شد و بسند نباتش

منتلم هم از انجا بسر تو نیش و زاه لشکرگاه سلطانی پیش گرفت بولا تامور نیز با

کاج از میمنه تو نیز طرف مقابل را حمله بر زدند یاسا را اغول با ساره اغول و لشکر

خنار

عنان فرار برتافت لسطال رعت فی الیمین یمینا فتولوا وفی الشمال شمالا و بلا

آسودتا از دنبال قرخین از عقب برفت چون وا رد بنیا فت زن و فرزندان او را

پر وناورد و دیه کورکان بنو ارکان کو سفند غارت کرد از طرفین غلط شنیع

و نکالی فظیع رفت و هرده وولایت که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارات ازان ولا

محی کردنید و هنوز آن دیار تا امسال الی الآن معهد یرغند چون هر دو لشکر بیکدیگر

مختلط شدند ارغون با قلت نوجی از قلب جدا مانده دران کر و ناروز آن

کر و فر و قلت دهرك قلب وخلت برقك خلب و هی میانوش توکشه

نیش مرکب سامان توقف و مجال تثبت ندید براه فیروزکوه روان شد و اتدا

لشکر یکه دولت رکاب بودند بسیصد سوار نیکشید در خواطر داشت که لشکر

قراوناس بپیوند و دیگرباره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید بقایا

لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین قطع مجاربت

در نوشتند دست از جنگ کشیده داشتند چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ

مغرب کرد و غراب شب حوالك اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگستردن آوازه

افتاد که ارغون پیدا نیست اتفاقا لشکر قراوناس در رسیدند چون از حال شهزاده

خبر یافتند مراجعت کردند و در راه پیش کاه عادت ایشانست اغاز نهاده دست هتك و

و تاراج مفرط بر کشادند و دامغان و حوالی آن را آتش غارت در زدند جهان در زلزله و خروش
افتاد و از تعرض انبوه لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون متحمل با لشکر مرافقت
جون بود چنانکه هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان احمد ایلچی
بخدمت شاهزاده رسید که ما الینا قرا نکفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت
جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون ببارکاه سلطنت که آنجا تبهغم
ابطال وتصهل قرح وترفع حاجاتها وترد قصائدها حاضر آید تا بعد اللتیا والتی
در مجلس استیناس بکاس مدام بر سبیل معاقرت و پاشمیشی دل استظهار داده شود
باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود و عقد تحبب و تقرب مشدود دارد
و در معارض توهمات شوایب خطرات التفات نکند با عتقاد وافی و مخالصت صافی
بحضرت توجه نماید از این جنس سخنی چند متملقانه و اغلوطها عاقلانه فرمود
ارغون بنزد قتلغشاه نویین و لکزی کورکان از خدمت سلطان فرستاد تا پیمانها
هم از این نوع در جواب بیاید تمهید معذرتی بنماید لکزی کورکان از دست مسارات
صورت حال شاهزاده از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده ارغون و استشعار
بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون در این حال مهمل ماند لشکر قراونا
بوی متصل شود صورت انفرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد تشنا

که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورت آمیلکی تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند
توقی از تبعات زمان نا امید بکم از آری ولطایف حیل دست دهد نقد وقت را
تلقی بتازه روی و خوش خویی کردن بسلامت نزدیکتر نماید اما رو بکن شننه را
باز نتوان آورد و تیر از شصت فته را پیش در قبضه کمان امکان نیابد بر بند کمان
گذاردن لوازم مناصحت و تقدیم مراسم حمیت و ارشاد آنچه بفراغ خاطر محکوم
باز کردد معین است اندیشه رای صایب شاه در کرم روی چو مبیغ باشد در یاب
که العیاذ بالله کرفو تشود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت
مربح نیفتد و تکابوی فکرت منجح نکردد و سلطان با دوازده تومان لشکر سواران
کردافکن و شیر کیر خروشند با جوشن و تیغ و تیر جیشا کالیم طامی الموج
مصطخب تضیق عنه سهول الارض والاکم یغادر الریح حسری فهی راسفة
رسف المقید لا یسعی به قدم وتصدر الشمس عنه وهی هامیة منه قتا اشب
فی الجو مزدحم درخیل بزرک چریک را عرض داد و لشکری بدان انبوهی را سکی
واهبت بیر استکی واهبت و پیراستکی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که تمام
میافتاد دست ظلم و غارت دراز می کردند خلاب ابقر اد معارانه محو و تعذیب
میاورد بتخصیص دامغان و نواحی آن فناحت من البلوی علیها النوائح آیه

آیهٔ سنعذبهم مرتین بران بیچارکان خواندند وهر انچه از کرهٔ اولی باقی کذاشته بودند
در ربودند متوطنان دیار ورعایای نسا بوقت عبور سلطان تظلم واستعداء
ونفور واستغاثت کردند وفریاد وما کان ربک لیهلک القری بظلم واهلها
مصلحون برآوردند سلطان رجوع ان مصلحت بصاحب دیوان فرمود صاحب عرضه
داشت که چون ملک را در چنین حالها از امثال اینحرکت منع نتوان کرد تا لشکر شکسته نشوند
چه ذوات المخالب هرچند معلم باشند بصید دندان ناب تمرن یافته ایشان را
از دادن بلی چاره نباشد این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد وزود
ملک وسلطنت سبب فنا رسانید والظلم نار فلا تحقر صغیرها فرب جذوة
نار احرقت بلدا سلطان احمد وراه شاهزاده طغایتمور وبوتار ابفرستاد وکینجا
تواغول را در منزل کبود جامه بار دیگر سلطان آوردند از طرف دیگر ایناق چون
معلوم کردانید که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است تا بیکبار لشکر
خود سیران برین که چون آتش برین میخروشیدند از عقب او روان شدند آن
شیطان رخصت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت شده
رفعت بندم ارغون تا عوخان که رفتند از لشکر منتشر در اثر می اید واز ادمان
رکض وتخویبد بیشتر سواران ایشان را واختیار تخلف نمود بقلعه کلات تا انکه هیچ

کلات

کلات از ان توقع نداشت پناهید انقلعه ایست در برودخانه کاسر میان سرخس
وابیورد وطوس افتاده از حصانت دور وبیشتر عمارت ان مطوس وابو النصر محمد بن
عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از حصانت انقلعه چنین تعبیر کرده وهی التی تخفی
الریاح بین نغافها وتزل الابصار دون رواسیها وشعافها بمقدار صد نفر از مردم
ایناقان وسایر خدام انجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته ودست صبر وتانی
بر تافته که خود پایان اینکار بهیچ چگونه باشد وکجا وکی واخر الدواء الکی بازار
جای عرصه جا را متسع میگردانید تا جو میگفت ممکن باشد که هم روزی کو
شود از رحمت وکارها اینفاد دهری طائعا او کارها الیناق بعد از سه روز
انجا بسید اتفاقا شاهزاده بشب امده بود وبرای تفحص از کار لکری کوزکان
چه با نواه اوازه در انداخته بودند که او باتفاق هند تپکچی با روزکار یار شده
اند وار دوی بلغان خاتون را که محبوب ترین خواتین بود قصد پیوسته الیناق بجد
شاهزاده امد والتزام طریقه ادب را باسب خنک تکشمشی کرده با یکدیکر بقلعه رفتند
وهر نوع سخنها کفتند الیناق در شیمه نصیحت وتحریص بر سلوک جاده اطاعت
فصلی پرداخته پادشاهزاده نوازل بلا را متطرق دیده وامرا ولشکر چون دیکر
اسباب خوشدلی متفرق بجز تسلیم راهی وبیرون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه

بزیر

بشیب آمد و راضی بگردش چرخ نا شعوذ و فریب در مقام عوجان بارد و رسیده او را
از جانب یسار دراوردند و کمر از میان بگشاد فلک از خاطر زاد و مهر بر ابیی منجو
چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون مر ببرج عقرب آمد چونکه برون امد
بت سلطان در خانه که شکل مسطح مستبد و موازی دایره فلک و مثل مجلد
برین بو حامل امنا سلطنت کانه نسجت من فضة ضربت و زینت بدنانیر
مفاصله ان تراء لکفی المیزان ساکنه او جاد غیث فلن یغشاه هاطله
و بعرف عجم از اخرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و بآب حسن الماب نقوش همو
از لوح سینه شسته دل خود را بذهاب خطرات و قدوم مسرات ترهیل و تاهیل
کرد بطر انتقام و دلال الاستعلا که هنگام فرصت از مقتضیات اهل نفسا و را
قوت شهوا باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و استیذان چون عرصه
امانی بر ارغون تنگ کردانیدند او را در معاضده او افتاب باز داشت یکی افتا
سما که بتاثیر سوز ظهار ابر اتش افشانی میکرد و دیگر افتاب عناب کی نهند
رندکانی و تمتع از عمر و جوانی مانند شاد در وقت زوال ناچیز میکرد بجز انکه
فراش تقدیر مذلل هر عزیز و معزز هر ذلیل سرا پرده ظل ظلیل دولت جهه
ارغون و ارونغ مبالات و افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار مبا جهانبانی

در

در عهد سلطانی انباشته چنانکه در فرع و انبوه از کلبرک طری کلاب ترشح کند
از عارض سمن سیما شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شد دل از
حال متحیر بر کره خاک خواهرش طغان از غایت شفقت و دلسوزی برخواست و پیش
آمد تا لحظه بسایه چتر خویش تابش افتاب را از گل سیراب سایه پرورد چهره او
محجوب گردانید بعد از زمانی بلغا خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان احمد
او را ترحیب کرد و کاسه داد و چون همای مقصود را در دام کام اورده بود و شاهین
امانی بر بازوی مرادات کامیاب ما فیه برای اطعام و تطییر شکره خاص تبختر کنان ذرا
کشان پرواز امد بریق قبه تاج و هاجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک
انداخته و از طره قبای مروارید دوزش ابکون در کشش مهر و مه سیماب کون شد
در حوالی دو ساعی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را از داد
رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان او را در کنار
گرفته هر دو صفحات رخساره لعل گون را بلالی کالکون اشک حمیت و خجلت مرصع
گردانید کانها قطر المزن و حبا الشقایق پس زبان سلطنت نوید انکه خراسان
بر قاعده عهد آباقا خان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف موجز
اعطاف رقم زند از جانبین یک سمت مساهمت مقاسمت ساز دهند ترک شر

مکاوز

مکاشرت و نصب منصوبه منازعت پیش گیرند لیتّسق عقود الامور و تلتئم
جروح الجمهور و تسکن القلوب المقلقلة و تبلّ فی الجفون المارقة و تصیر العیون
بالمشاهدة فی الدعة تقرّ فقد قال علیه الصلوة والسلام دع القلوب تقرّ
حالی خرگاه مفرد تعیین رفت از عون لشکر باری دراز و نکه صورت عتبه
باری داشت ابر شده و با اندوه دل آتش وش انس کشته خود و بولوغان خاتون
در انمقام وحشت و دهشت شاکر شدند و ارق برادر بوقا با چهار هزار لشکر
سوار چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آیند بحوالی محیط گشت و روز دیگر
حالی که خورشید جمشید وار از تخت برآمد سلطان احمد جهت مواصلت توی دختا
روانه شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر برکزا اصلی مایل بود الینا فر اتعیر
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطان اردوی خاتون را کوچ داده بمنزل بوار
رسانند و خود از درخت نوبر وصل توی بر و کل هجب را اجتنا کند و بتعجیل
تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل میگفت ز زاد صبح کاتب طراوت ندهد
سعی باغبان هر کز چو ستاره برین اطراف گلستان نبود تیغ میناگون را باسا
عقیق رنگ معاوضه دو رخسار تاثیر آن صبا تیغ زبان نعم البدل شناخت بطول
عوانقرا نظهور عتا اختیار کرد و مراشفه ثغور لطاف از مکاشفه ثغور اطراف

غافل

غافل مانده از بهر نوش نشوه انگیز عقار جان ز آنیش عقارب نداکرده اند در هوس
ابکار و عوان نکار اعوان را فراموش کردانیده معازف بر زهره معارك لشکر ترجیح
یافت در مناظره خدود بیض مهفهفات مخاطره حدود بیض مرهفات ناچیز
انکاشت و صیاح دلیران و غنا نا شنوده بصبا دلبران بغنا مایل شد و رای جوا
و سبو فرا در میدان رزم نادیده در رای غول نشود در ایوان بزم توقع کرد مثل
هیهات تضرب فی حدید بارد در خلوتسرای مقصود بر گوشه تخت سلطنت
عروس مملکت از در کنار کبر درنك که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد از
خفت و طیش چون در این مضجع خواب خفت برای یکساعت غنیده سلوك
مسالك عیش ترك ملوك و ممالك و خیل جند و جیش بکفت چه مست جام مرا
بود و در سر حباب دلارام فارغ از کردش ایام بدآم و بیخبر از ایلام این ملام
رند دام و دشمن کرفته بدام مکش حبره روی و مار بنام ارغون را مکنت و دولت
و نعمت حیات مقدر بود سلطان سبقت روی وقت خون ریز انداو الوقت سیف بر محوا
و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت عزیمت در طریق فلا تبدل شغلك
الا بهانه نهاد لاجرم دشمن از دور صدا تاك علیک من یا بها در امد و یوم تبدل
الارض غیر الارض معنا کشت و لقد صدق من قال ما کل فرصة تنال و لا

کل

کل عشرة یقال بوقا بمظاهرت برادرش اورق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و
اعتباری تمام حاصل داشت وشهرتی یافته بود وازپایهٔ معهود درگذشته با پادشاهزادگان
وبعضی امرا مشاورت پیوست که احمد اروغ چنگیزخان از مستقل بل مستاصل خواهد
کرد ومسلمانان از تعلیم صنادید ایوان مرجع ومقصد داشت واز برای اکثر مغول لشکر
کرجو ادا اهتمام الیناق مقرر کردانیده اوراب مزید استظهار واعتضاد از سا
امرا واینا قان برکند راینده صنادید خود حصا چون سمت تغیر عقیدت دشمن رنا
حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دیدند واطراف کار خود فراهم کرده بدفع
شر وقمع وجود او تلقی نمایند از ارقو نامهٔ تاریخ سعادت درهنگام توفیق وهدایت
شمرده چه اگر بطریق اغفال واهمال کرایند پیرامن تن بدبب تحجر برایند تا کار از دست
چون تیر از شصت برود وآب از سر چنانکه فرصت از پس نگذرد بدیشان زخون
خود سعی نموده باشد در اینجهان وآنجهان معذور ومشکور بوده وکیف تفتح
باب للمرام وقد شدت علیها من الاغفال اقفال مصلحت الوس چو بدین
ان شد که هولاجو رانجانی واحمد از سریر سلطانی برداریم وانیم قدر براطلاق
ارغون منوط سبتمامت از این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزکار
ماننده دل کنه کاران سیاکرده ولشکر روی بزرک وسپاه این عزیمت تصمیم رسانند

هربار

هر بار از مقام خود مترصد زمان موعد منزوی وآن میعاد شد چو چرخ بلند ابنشه
تاج کرد شمامه زراکنده لاجوردی رایض فلک زرده بهر ابلق اقنابرا از میدان آسمان
بیرون تاخته وادهم شام را ستام موشح بدرر انداخته بنات النعش کرد قطب
شمالی کردان شده وفرقدان دیدبان وار دید بر هواداش ابالی کماربد زهره واسطه
ترک بزم غبوق کفته وبهرام سیاکوشه خنجر کرفته تیر دبیر خامه انداخته وچون
مشتری طالب قوس کشته وزحل مربوت سرا دلو دبها حیاخاکیان افتاده
ولکن الو دلوک فی الدلاء ناجوسی کفت مرحقه ثریا بصفت چو مهره نقد
مشعبد شده چابک دست کوی دختران ثوابت چکلی بستکان بوده از دو ا
بر در تجلی بنظاره ایستاده ناکاه بوقا پیش خرکاه شاهزاده آمده دامن خرکاه را
چون حجاب شرم واز رو برداشت بعد از انکه از حکم بر لبغ او را برای مصلحتی نزد
انداز مضجع حشمت مضطرب برخواست هواجس اندرون در تکاپوی آمده هیز
لحظه با صد درد وداغ درد وداع روز جوانی از ساغر لیقر تعالی الی سبب داغ
تجرع نماید بوقا دست از خود کرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی میکرد واستفسار
مینمود پس صورت مواضعه قضیت امر کن فیکون وامضا عزیمت شبیخون واعلام
تاهیل هولاجو بخانی تقریر کرد ارغون فرمود که با بولوغان کنکاج کرده بوده ام بوقا ما

سنزه

شد گفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین صواب دان نباشد مبادا کارها
ستامنلاشی کردد و زمان فرصت ناشی اذا اصبت فالزم و وجدت فاغتنم باهم یکرو
شدند ناورد اندیشه مراکب سروج ملجم بحکمة عزم و مخرم و بجبار نهم خزم بسته بود
چون تیغ بخون اعادی تشنه تشنه کنان بدین بیت بنات غراب الوجیه و لاحق
ذا عوج سمی نسبة المنتسب بر بادپایان چون آتش سوار شدند ابنای موس دشمن
بر خاك استدلال ریختار وق و هولاجو دستر بر سر بساط اغول زانده اورا
با چند خواص مست خفته یافتند از جریده احیا نام ایشان محو کردار غو و بوقا
عازم بودت الیناق که خصم الدّ بی احد بوشدند انمرود و تمرد از اندیشه نیش پشه
من کل سائلة الخرطوم طاعنة لا یحجب التیخ مسراها و لا الکلل در پشه خانها که خواب
نعم بر بستر استراحت سوده بود یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن
اسحارا با تیغهای آخته بر آمدند و در آمدند و اورا در پشه خانه پاره پاره کرد بعضی
ییناق داران دست به تیر برکشادند بوقا او را زدند تا امروز بیاسا احمد کوچ می
دادیم کردن انقیاد بر ربقه مطاوعت نهادیم اکنون بیاسا هولاجو الینافر اکشیم
ایشان سلاح بیفکندند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهادند فزع روز اکبر
در آن شب مشاهد کردند و خروش و زلازل در منازل افتاد همه نابکران انکشتر

جهانزا

لعدی بن زید التمیمی

جهانزا دیگر کون شود داوری و بین تغطی شفرة و انصرافها تقلب حالات و کشف عجائب
هم در آن شب تا مار میثا و اقعد دهما با زیال ظلام تمسك نمود بر مرکب فرار سوار
و از عقب احمد چون بادی که کرد بیماید دوان اللیل داج و الکباش تنتطح فمن نجا
برأسه فقد ربح سلطان احمد چهار فرسنك از اسفراین بلکه هزار فرسنك از سر
امکان معاودت بر سر سریر و افسر ملك کذشته بود بر سر این قضا نوشته یا راقد
فی لیل غفلة انتبه فالصبح سفر من وراء حجابه تا مار اجاذبه قرار و ما سکه
جوه از حیز ضبط بیرون رفته پرسید قضیه حادثه فراز خود و اطلاق دعون
و احوال شبخون و قتال اعوان بر خواند و بکواهی ان دعو سیلاب اشك حسرت
از هر دو دیده بر وجه راند ما اربعة تظهرن اسرار حالتی و تعنینی من شرح جهاد بیانی
صعود زفیری و انحدار مدامعی و صفرة لونی و احتراق جنانی بدین خبر موحش
و پیغام شوش دل سلطان احمد در تلفی بلا بلا رمق شد و جان در مضیق هیجان
اندوه بیجان هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف زر کائب و عساکر و خزاین
و ذخایر صورت لا ینصرف داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی
الاجتماع مرفوع کشت بحکم قهری و داوری چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد
بتنفر الا انك بار آمد خشیت و خیبت بر ضمیرش مستولی شد و لشکر حیرت و ضجرت

بنکاه

بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب بالش
در مفرش اندوه آتش پراکنده از آنجا بعزم اردوی مادرش قوتی خاتون عنان بصوب
سراب معطوف گردانید و خود امانی کاذب کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا
جاءه لم یجده شیئا او را غرور میداد در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف
میجستند منزل بمنزل از وی باز میماندند و اهواء صور اختلاف میگرفت هر کدام
رکاب باز میماند زخبت آیهٔ مسطور میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت
از خدم و حشم و خیل و خول و مواکب جناب جدا مانده ع کالثمین تجنبت السما
فریدة بایلک و نامجی بجاجرم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت
ارغون پیوسته بودند بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگرگون دید و احوال
مشتمل سلسلهٔ انطباق گسسته بطرف اردوی احمد آمد و از تموج آن فتنه و تلهب
نایره در مهامه مهانت و مبادی دهشت بود با بجاجرم افتادند صاحب دیوان ایشانرا
بیکدسته لاغ بستاند و بحقیقت سراسر جهان و کار او لاغ شد از یجی و مغز هم بودها
مجازات دایم مبتلا در چار منجنیق مجازات عرفنا اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی
لم تزدنی بها علما چون حریف بخت بینوا بود آهنگ قول مخالف را تیز کرده سازش
پرده عراق کردن بنسبت لا بقدر بود وقتیکه از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب

بره

شب تیره راست کردند قد تولت زهر النجوم وقد تبشر بالصبح طائر الاسحار غارت
اصفهان شد اما ارغون در آن شب که بمظافرت بر اعدا روز بدر دید و بمساعدت اولیا
مددی چون کار دشمن بساخت و دل از مواد کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت
خود بیدار بود فلما تعری الصبح من حلة الدجی وغمض نجم اللیل من طول سهره
عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامه‌ها کافوری بدل شامه‌های
عنبرین باطراف چرخ اخضر بیختند شاهزادگان و امرا بجلادت ملک و نعمت جهانبانی
و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع اهل تهنیت کرد چه خوش باشد که
بعد از انتظاری با میتک رسد امیدواری بوقا که بعد از قضاء الله منت جان و سلطنت
بر ارغون ثابت گردانیده بود بوزار برجمازهٔ هابل هیونی نیز دوانید خود بسبب
دو از اهوان برده کرده بود بپرداختن سوی سغرلوق روان کرد تا لشکر را از
نام را اعلام کند در راه احمد را نگاهدارند و الکلش و شیخی را پیش قوشچیان فرستاد
فرمود که در راه شمشیر از ملازمان احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادفت
افتد بمجاهرت کوشند اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از
تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن
مغلوب حرکت فرمود چنانچه در ذکر شرح داده شود اما الفای ابجر تمامت اردو

هرقو

تفرّق او اشعر بعز کرفت طامّة الکبری در دار دنیا واقع شد و فضاعت آن هول و ورع
و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر بود و حضر شد تا بلشها از رسیم و انی
مرصّع و درّ مرد و منثور شباب با بیچ و پرنیان چون سنک و خاشاک بر خاک افتاده
از غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند فکم دلاص علی البطحاء ساقطة
وکم جمان مع الحصباء منتثر خوابد که عبرت خلد برین و حور عین بودند روا
فرایدکه با سند لآل و بنبسن عن در تقلدن مثله کان ترائب و شحت بالمباسم
ضرایر مباسم ایشان بود از کردش و کردن چون قطرات اشک از دیده روان انداختند
و بیاد ان یمین و یسار میدیدند در وهاد و اغوار میخریدند و از ترس فنون یوم
لا ینفع مال و لا بنون حسب حال پیر و جوان افتاد تا جهان رسم ستیز نهاد دست
برد چنین نداد دیار سوغونجاق با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال
راه مسلمی کرفت و از زبان حصبا و احجار خالک می شنید الیک طریق الرشد
غیر مسلم عزم داشت که از عقب سلطان بسراب رود در راه مضاطابجو فوشجی
و کبتوقا با فوجی در وی رسیدند و بر اغروق زد از طرفین جنک در پیوستند تا کار
از شصت قضا تیر بر مقتل برادر الغو فوشجی آمد بر جا خوسرد شد مرکوب سو
تیز تیز بر زدند اما خزانه را بار کردانیدند و در مسلمی بمحافظت اتفیام نمودند و سلطان

احمد

احمد چون باردو رسید از عجوبۀ کار و احدوثه روزکار که ناکاه چنین فتنه انکیزد
و ناسوسان بدین رنکها میامیزد خبر داد قوتی خاتون کفت مصلحت آن است بدهم بجا
بودن و امرا اکه ملازم شد با خود منطبق و متفق کردانید و چشم نهادن بدین
عرصه بوقلمون تا خود فلک از پرده چه در پرده بیرون دهد و احوال کیفیت واقعه بر همه کس
ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید هر کس معنی
میکفت روز دیکر چون ذهاب بناشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود
و روی کیتی را مانند آینه جلی بمصقلۀ لمعان بزدود و قراینفا و شبکتور علی الرسم
بخدمت رفتند و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل برای ترتیب لشکر و زینت اسباب
سلطنت سؤال کردند سلطان در جواب کفت ارغون را کرفته سپرده ایم و آمد
تا الاغ و اروغ چهر حزبك معین فرمایم هیهات مقارض فراخ روی چندان ببرید
کبن سوزن خورد کام بتواند دوخت تا نیابن پیرزن خرکاه نشسته بود آن مفاوضات
استراق سمع کرد و آواز داد که قضیه بر وجه نیست شش پسر و شصت مهر با ارغون
عقد معاضدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد بخدشه غدر و انکار خسته و کریخته
آمد اکر بقای مملکت و نماء دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوب است
او را محافظت باید کرد زهی ما بپیمایان عالم خاکی و صوفیه پرست زمانه جافی که

هر لحظه

هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعتی چون شمع بر هوی که از آن چون جان
اعضای ارمجادات صابر و ابصار مرتفع شد و از این حال از تفرق عساکر و تبلبل
ضمایر و اشفتگی ظاهر بخصوصیات معنا اشعار کرد از خرگاه بیرون امد و کنار
وثاق سلطان را محافظت نمود و خود عنقریب قراوناس را اعلام بود که حرکت امد
و هر جا تاراج غارات اغاز کرده انجا رسیدند رسید همان بود که برادرید و دزدن همان
چون سباع و ضباع که مغافصه بر سر ظبا و ارام مصادفت کنند انها با هم سبز تا
نهنگ اسا در اهوان خیمگی و جو رچشمان حور مقصورات فی الخیام افتادند و
حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب
و قماش که دار دیافتند التقاط رفت و قونجی خاتون مادر سلطان را پیرایه از کوش
و گردن حلق و موزه از پا بیرون کردند هر چه از ناپاکی و بیباکی ممکن بود بتقدیم
رسانیدند همواز با سباعی معول انست که در هرج و مرج هر چه از خواتین و بنات
باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان اسیبی نرسانند اما در مخایل
شیاطین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاحول منزجر
نمیگشتند مثار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که ابر باران در صد سال
فرو ننشاند عاقبت سلطان احمد را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه داشتند

١٦١

اما ارغون چون استدراک کار سلطان از عزم استرکاب نمود لشکر از اولاغ باز مانده
نگاه میداشتند کلها بگوشه رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء
را بموجب فوات مطلوب می نمود تا بمقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت
و انجاد انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان فلک سرعت بجنبانید تا
و یوسف شاه و سید عماد الدین ابو العلی از خدمت سلطان احمد در غلو انهزام
مراجعت کرده بودند و شرف تکشمشی دریافته در ینحال ملازم رکاب اسمان سا بودند
هر یک با ملک کوتابچی و بوغا سید عماد الدین را مربی شد و بواسطه [illegible] و محلی
مرهوق یافت و دیگران در موضع خود ایشان خواهد فتناتم چون ارغون بنزدیکی
مسلمی رسید یکی لشکرکش بر خانشیجو زهر موسیا انجمن شد بروی قراونقاو شکوه
بالشکر قراوناس سلطان احمد را بسته بر گرفته مستقبل شد این معول انست
در سیاسبا و اشای مراهنه و مناضله که چون غالب و ظافر کردند دست افشان
و ماواز ملبند لفظ مریکفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت
دید ما امر از سر شماتت و مرام مر بوکفتن هم انجا کاسه کرفتند تا سر دشمن غالب
که شر شر او ماسره با سر او عاید شد و در یک لحظه مالک مملوک و مسرور ماسور و مطیع
مطاع گشت تهنیت کفتند تحقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار انجا

خواجه

٧

بی نمونه نمونهٔ معتبر است شاید که عقلا از آن دستور تجارب اخیار و معیار اخبار اول
سازند چه در تاریخ متقدمان و مصنفان سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون گردانیده اند
چنین حادثه که معاینه گشت بخبر جلد و بنیامده و بدین منوال داستانها با چاو تواریخ روایت
نکرده اند ما سمع بمثله الاخرون وما شاهده الاولون چنین عجایب ملکی
با لهای دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم گردون دیدار غون چون از تادیب
خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و رای العین دید که اغفال
سلطان چگونه ثمر ناکامی او شد و ما اجبل قمها ل چگونه از عقل رخصتی یافته
پسران منغوتای تیمور و ایلدر را فرمود که تا مور را از داء دوی و کینهٔ دیرینه پای مال
گردانند بدان تشفی جویند از آنجا که خشم هم از ابنا طلب دو اقتصاص سلطان
پشت بشکستند قال الله تبارک و تعالی و تقدس وجزاء سیئة سیئة مثلها
علما تفسیر چنین آورده اند که در کلمات تا اعجاز لفظ سیئه تا بمعنی است
چه بموقع جزا افتاده پس مدتی مو بنا شد سلطان احمد را در قراچغای و اممو
دفن کردند و للدهر عتب و عتاب همین است رسم سپنجی سرا یکی را برد دیگر آرد
بجا کان لم یکن بین المخاطر و حاجر کان ابتسم لیس ثمال ولا خیام وما الدهر
الا دولة ثم صولة ولا العیش الا صحة وسقام محمود عاقبت انکس تواند بود

که فسوس

که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و افسون این فریبوت عنا که کلبر کش ناچار
جار خار و مل امل پرورد شرابی ناملّل در غم و دود خمار در عقب است مخور و برخود
پردهٔ صبر و قرار بندد و بظاهر مموه و صوت مزوق که مار رنگین عبارت از انست
نگرد بیقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذت و آسایش اینجهان مانند
جمال امرد و وعدهٔ غانیات و مواعید غید و ابر تابستانی و آفتاب زمستان سراسر
عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل عاقل بحصول
ان که وجود کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لازم
حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید یاس و ابساس و یاسا و یاس او را یکسان
شمرد و سیان عنده نجل لیلی و جودها و متابعت وصیت نامهٔ رحمانی ادر
این دو حالت قاید عنان هدایت و منتج اسباب سعادت خود داند حیث قال عزّ و علا
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم چه از راه عقل سلیم و نظر مستقیم این
مرده شوی را امتیاز در و انجحوا از هر الود کرامند چندین در دنیست و این قطعه که
گفته ایم لمعه ایست از برق این بیانی نه دو کار اگر کام خویش بر داری بر آفتاب اگر
نام خویش نگاری اگر بملکت ساسانیان رسی و کیان و گر خزاین سامان بدست آری
و گر جهان مسخر شود چو اسکندر و گر بچرخ فرازی علم ز جباری چه سود عاقبت

بمیری

لأبي العلاء المعري

للنابغة الذبياني

بپیری و بسیاری دریغ کا خوان بکذری و بکذاری جلوس ارغون بتخت سلطنت

از هفتم شهر جمادی الاولی سنه ۶۸۳ چون معاندی دولت را کار ساخت

و خاطر را از وساوس و شواغل مخفف و مرفه کردانید مصاعد اهم پادشاهانه

که اثار دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل خوان نباشد در تقریر خاتمت

تعجیل فرمود پیش از انکه فساد خیالات و مواد احتیالات و تجاوز بغی ملع سود

دال اکفا و اقران تمکن یابد قوت و قاحت و جلادت سبب نباغت طواعین نابد

و اکرچه بواسطه غیبت بعضی شاهزادکان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان

صحت پذیرد دست فراهم نمیداد و لجنای و تفتنی خاتون و امرا بوقا و شبکتور

و طغاچار بتوافق نمودار عوبرا بتخت انرس مهر جلانی برغم انف حسود و حاسد ادا

در روز هفتم از جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستماته یوم تخضع اشکال السعود

له الدهر ممتثل والجد طواع در مقام مسبوق کیا نموضع و اقعست میان هشت

الرود و فرمان شیراز مثال مشهور ایشان هنکام بیلاق بر سر ضر دولت روی افروز

بداعیه راد بیچون مستقر شد ملک بوسن خوی با مثال اوامر و نواهی ملتزم

مقرر شد افسر فرهنکی و بخت بر سر نهاده روزکار می کفت فرقش نکنم من بیکی مو

از ما متوج بالمعالی فوق هامته و فی الرد خیتم فی صورة القمر و من با پایه تخت

بخاند

نخواند خاکرا ساکن جهان تا کوشه تاجش نکو بدچرخ والا شاهزادکان و خواتین

شرابها با قوت رنک در کاسهای پیکر بخشه بر کف یلو صفت نهادند و دار

علیهم بالمدام ممنطق بزناره حلو الشمائل والقد مج سلاف الخمر عن بجدیه

تو هج فی یمناه کالکوکب الفرد و در دساران که دلنوازان عالم رو حند نغمات

که رسم النغمة نطق روحانی بران صاف میافتاد و نسبتا الایقاع لیسبب الناس فی

الاجینا من حسن حال میکشت اهل مجلس اسماع اسماع میکردند و جهان نبر مانند

بارکاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین عیرت مرغزار ارم از اثار اعتدال

هوا جمره خوی افتاده و نرکس سرمست رنای سرو ازاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی

از کوشه چشم خور اوشان چشم تساکر عن الرخص الغض فانرا کمثل عیون

الخرد العین من ذل بر کاشته بر طرف باض معاشران نشستند لدی رخص غض و

سرو کانه متاود بجوار ملن فی ازر خضر و زبان زبان فصیح چون با بروان کرد اسند

صحن باغ بجر نبر کل پیرهن منشین به پیش خویش بجز با سرو قد منشان

مشاطه اماسه شاخسارها را چون نوعروسان و سمه کشیده مشک بیدان تنسم نسیم

چو جیب خوبان بر میدید بر لب جویبار سبزه چون خط دلبران سر بر زد و شکوفه

در تعجب باز این چه جوانی و جمالست جهان را و نیجال که نوکشته زمین و زمان را

الکنار ۱۶

انگشت شاخ بدندان گرفت وکان الربیع بجلو اعروسا وکانه من قطره فی نثار
بلبل از غیرت فاختهء دغا غلغل آمد چنانکه صراحی بمشافههء ساغر در قلقل درخت
از خضارت گشته زمین از تاب نضارت چشید گوئی نقاش ربیع بر صفحهء سلسال
جاری بخامهء سحاری غزلک دلاویز کاتب را نقش شبنم بود و هو هذا اینک روان
شد باد بهاری ادفع کؤسا ملا العقار ای از طرف بستان در صبح شنو لحن
بلابل سجع قماری از شعر غرا و جام صهبا مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن
گیتی جان نیکوئی یا باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان
پر عنبر تر با مشک داری از روی زلفش داریم حاصل شم الذراری شم الذراری
در سبزهء دم قمری غمزه کنان در رقص براید بیراعی مجانس مؤانس میگرداندی
ای دل تو چرا پیش ملامت سپری تا کی ره اندیشهء باطل سپری تا چند ببا عقل
احسا پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسان سایبان بر سر خیمه گلزار
بداشت و اطراف گیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت تظل الشمس ترمقنا
بلحظ مریض مدنف من خلف ستر تحاول فتق غیم و هو یابی کعنین یریبنکاح
بکر درچنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش اموز بودند در مسرت و حبور
گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی مستانه بدند و گاه مخمور گهی ساغر زدند و گاه چوگان

گهی دستان زدند گاه دستان گهی آهو رمایندند از کوه گهی از دل رهایندند اندوه
جهان بیغم نباشد گاه و بیگاه دران کشور نبود اندوه بگاه بر بر ضعفت بینید
چون زلف و رخ خوبان شبی بجوشی بروزی پیوستند با اغانی و غولی شراب اغوا
در میکشید پس ایلخان روی بساختن مهمات و نظم مبدلات و استمالت جوانب
و استیلات اقارب و اجانب با اول دارای اینو اهب که از سلار دقات قیوم قدیر
بعد از یاس کلی و یاس تمام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت و نقص مدد
فایض گشت برلیغ عالم کشای از لب آب اموبه تا حد دیار مصر مصحوب ایلچیان
بفرستاد متضمن بسط جناح رافت و منبطن جسم مواد مخافت مشعر با شاعت
مآثر معدلت و خبر از اسلفت کوس نصفت و مرحمت طایفه که هنگام انقطاع
لشکر مطاع و ممتثل فرمان و ملازم رکاب آسمان دوران بودند و در تحطی خطه
رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند ناصیهء وفا و جبین برچهرهء حسن عهد
عبودیت شاد خ اقبال و ادسر براستانه خدمت نهادند سررشته حقوق پادشاه
ولی نعمت از دست ندادند هر یک را پایه بلند درجه بهمانند ارزانی داشت و
بمنتهای امنیت و مدارج علیا رفعت رسانید ای بسا کلهاما که کله دار و جهان
باز شد بسا اسیر و گدای که امیر و فرمان روا امد ان لمالیک فی هذا الیوم املا

تغیر الدهر بها دار افلاک از محافظت عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظه اقوام
اعوان شفق بعد از تحمل اعبا شدائد و عنا مکائد و اجتنب انهم وان الکرام
اذا ما اسهلوا ذکروا هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود حسن
مزاوجت نثر پارسی نظم عربی با لطف موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل در
شیوه اغراق و استحسان تحسینی مبقر مود این بیت یکبر بر امطابق معنی منعقد
اسلوب تضمین و تضمن از نیمه مصراع معهود خاطر التزام نمود ای ما بو از همه
انواع لطف خدا از لوح فکر بخوان ان الکرام اذا وچون هنوز کار ممالک
انتظام نایافته بود و ملتباد توقف داشتند هم در اول وصلت جمار ایلچی با ترلیغ
استمالت و استحصاب بطلب صاحب دیوان فرستادند بدین مصلحت تا باب بود
شالرو ملک امام الدین قزوینی را از عقب وان فرمود و شرح آن در اخوایز
ذکر ایراد کرده شود انشاء الله و وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و چو
شکب و کنشو و بایدو اغول و کیخاتو هنوز رسیده بودند و بعضی که از شاهراه علا
دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد در خاطر داشتند که بر وفق میعاد
مبادی مشاورت هولاجو خان کرده بدین سبب اختلاف هوا ظاهر شد و این
ذکر بر بانها سایر چون سریر مملکت بوزرج فهت و فر سلطنت ارغون خان ترقی یافت

الوزج محرکة السبب الوسیلة ق

پیش اقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامها لطف میرداد تا ایشان استمال کرد اینکه جهه
هولاجو چیزی که فرستادهای و نور خورشید عالم آرای داشت با نواع معذره
روان کرد و کمال دلنمودگی در سلک انبعاث مندرج کرد اینکه چون ما با نجا
رسیدیم خواتین بزرگ و امراء نوئین چون این وزراء ما سادانستر بودند الزام کردند
که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک را بدان و ملک موروث را
نواب متصفی گردان بدانسبب تا عشاق از متحابی شوانستی بود باید که هولاجو اقا
خاطر را از خطرات نا خایله و هواجس شاغله فارغ گرداند چه ملک و سلطنت
حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد دوار مناوات و تضاد را اسر امیسی بود
مملکت و استکثار چریک و استمرار امور با پسا بزرگ سعی و جد بلیغ باید نمود
چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تما جامیشی یعنی مضافاً
کجا مبرود پس عازم قرابان شیرا شد سوی خانه ارغون و چو شکب بطرف همدان
پیرون رفت در سر نوبت باستدعا و استیراع ایشان بسند سریر دولت اسما
پایه ایلچیان نوار دبودند و از ابتدا روانقیاد متقاعد گشتند تا باندیشهای خیال
انگیز متباعد ارغون پادشاه کامکار بود در نفس او کمال سیاست و مهابت
مجبول اخضا بر این تقاضی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکر جرار را

نامزد ایشان فرمود چون خبر تسخیر لشکر فرغانه صرصر خشم او بشنیدند از وخامت
عواقب و سآمت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از راه دیگر بحضرت تسارع نمودند
تشرف تکشتی و اختصاص بانواع لطف و سیوغلمیشی یافت ارغون تسکین جاش و
تحصیل انتعاش ایشان را بدان بدادار دارندهٔ ماه و هو نگارندهٔ فرود هم روز
جل جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة والاضداد و تعالی شان عظمته من معاونة
الاشباه والانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشان را مرعی دارد و پیوسته مشمول عواطف
و مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت
و ادعا کردند بجانب تا و هجت دادند مواد انفصام خواطر انحسام یافت چنانکه نجات
از کوب جیوش و خلاص از استیصال حاصل یافت ایلخان ارسفولوق با منصب امد
والله هو الحامی والصائن از امراء کسانی که با احمد بیزید مطاوعت موسوم بودند
امثال بوکا و تبنا و ابکان پسران شیرامون و هولاجو با سقاق تبریز علاحده
دیار عوسخن بر سیدند و حجت میکرفت و شرف یاسامیشامیشند والله اعلم
بالصواب الیه المرجع والمآب موضع دیگر کیفیت احوال دو حین تفرقه لشکر احمد
چون وجوه و اعیان برای مصلحت بینی خود از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند
الدهر یوم خبر احواله نوب عسر و یسر و احلاء و امرار نداه و حز و استحد با ذیالهم

بگوش ارباب هوش میرسید و حادثهٔ پریشانی عناد سخت درهم کشید چنانکه در
مقدمه اثبات کرده شد یکسر خلایق از یمین و شمال پای گریز داشتند یکسر از جن
مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال معاجرت
و چگونگی واقعهٔ روزگار محتال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور
طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان صاحب
سلطان نشان و سلطان صاحب شان معهود باشد از مراسم اجلال و انزال و علوفه
تحف و انزال تلقی کردند و سه روز توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و دو جوانه
داشت که بر شیراز ابد بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان انداز[د]
بار از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را از این دریا ژرف بر ساحل
نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان و اقوام و اتباع
ایشان را در معرض غصه و خلاف عقاب گذاشتن پسندیدهٔ عقل و مختار نظر صائب
نباشد نیز بیش از این کمال جاه و غلو کامیابی و علو قدر بسر برده ام و اینان المعان
صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانید و تیر عمر عقد شصت گرفته
اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت او است آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر
و انارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین

بتسلیم

تسلیم تمسک نمود متوجه بندگی کردیم اگر بر مقتضی حقوق نعمت سابق و ابد شاکر توجه داده
چنین کاه در بندگی اباء و ابنا معاطف عواطف پادشاهانه باهتزاز میآید
و بمرحمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید ع رشک بوی نو خوشبو
نور بخت بدیع والا باز چندین خلاف را از عقاب نکال خلاص داده با مسیم
بدین نیت خیر که تعارض ادله مختلفه تولد کند منتفی شد نایره خوف و هراس
منطفی شود و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید بصوب
بندگی ارد و اسمان تمامثال شد رزاه امیر خمار نا بر لینغ مشتمل بر ازالت
امداد نفاق و اقالت عذر اعتبار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد
عاطفت بصاحب رسید حکم بشنوانید تا فراغ خاطر حاصل نمود و از انشاء خود تا
نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تحویل اجفال روانشد کان الصبا احدی
مراکبه و الجنوب جنائبه او البرق راملته و البراق راحلته چون بشرف تکشمشی
تشرف جستار حضرت نواخت و اعزاز یافت وعده فرمود که منصب صاحب دیوان ار
ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات مملکت ملما امور را قیام نماید قبلا
نماید صاحب زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقش گردانید و زبان باستدامت عمر و
سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت کشاده بحکم عزم خود معاودت کرد خلا

از همه

از نعمت
حیا او و امرا ستم لوازم سپاس داری بادا رسانید و بذل و صلات با بوقا بعد از یک هفته
بوقا چون دید که بار صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود صاحب دیوانی خواهد بود
پادشاه را بر ابقا او و ملازمت ها کرد و تاکید نمود تاکید او را بید او را از اهمال جانب محرمه
اباکند پس گفت از کسی که پدر نیکو ایلخان را با چندان سوابق ترشیح و تربیت ها آمد باشد
توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فناء صاحب دیوان مثلا
ایلخان هنوز از اختلاف حقها مردد داعی بوقا معما که بارها صریح و معنی اینمعنی از
افواه استماع رفته بود و لکن زمان سلطان احمد مسا صاحب در ترتیب اسباب
چرباک دنبابه ان تنکر اه میشد و علاوه ان تغیرات مامد چون دانیحال ار مبشر
موافق و مخلص مشفق چنین عبا الحنی یافت حکم بر لیغ نافذ شد که امرا یارغو
مداغاء و او کنای سخن پرسند بعو تحضیه پرسند صاحب را در مقام یارغو
مواقف الخوف و البأسا و الکرب حاضر اوردند بر این ایشان بنو چو دار ان سر
دستها او را در بستند فرمان از طوایف ترک و تاجیک بر آمد که چون دکان ارزاق خلا
بی بندید در جواب جمل مفتریات و القاء مزخرفات گفت از باب مساوی و تقصیرات
من بنده انجار ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند نا امید عفو
پادشاهی را صاحب اعتراف مینمایم اما از نسبت ابتخیانت و تهمت قصد نعمت خبر نداشتم

نه

نه بر زبان کذرانیده ام نه بر خاطر نه در عقیده من بنده هرکز این بوده است کار مجلا

جنان و لباقت بیان فرا بسته بود با حکم قضا دم مسیحا چکند حکم شد که بنیاد

فضایل و معالی اخراب کردانند سرچشمه جود و مکارم را سراب در موضع مونیه

نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستکاه حاضر و در دار دیده

اخر چون شفق میبارید زبان عطارد نفیر کنان و زهره کیسو کنان میکسرایند

تیغ نیلوفری اخر چکند بر تن ان که ملامش بدی از پنجه نیلوفر دانسته روی خلاص

نبست و تا جان او که حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاه هست در معرض هلاک بیاید

بهانه با قیست استغاثت کرد تا لحظه امان دادند هم انجا غسل و طهارتی کرد

و به مصحفی که داشت تفال نمود پیش وصیت نامه بفرزندان خود و اثر رقعه با فاضل تبریز

نوشت و هو هذا چون بقران تفال کرده برامد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم

استقاموا تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی

کنتم توعدون باری تعالی که نقاد بر ازال در علیین علم او مبین است خایب اعمال

هر یک در لوح المحفوظ او معین چون بنده خویشتن محمد جوینی را در ابنجهان فانی

بکل انواع سعادت بهره نیکو داشت و هیچ مرادی از مرادات از او دریغ نداشته بود

چون خواست که هم در ابنجهان فانی غدار بشارة جهان باقی پایدار بدو رساند تحقیق

بد

بد رسانید و امور دنیوی بکلی منقطع کردانید چون چنین بود بخدمت موالی عظام

مولانا محیی الدین و مولینا افضل الدین و مولینا شمس الدین و مولینا همام

الدین و مشایخ کبار و برادران دینی را که ذکر هر یک بتطویل می انجامد موضع

و وقت احتمال نمیکرد بشارة رسانیدن واجب نمود تا دانند قطع علایق کرده

روانه کشتیم و پای احتیاج بر مراکب ارتحال در ثانی الحال داودیم و بر عزیمت

طی منازل اخروی عازم شدیم و نصر و تربیت و تسلیم بجانب مبدء کردیم هرچه

ابدا از تو جانا بر دلم خوش بود خواهی شفا خواهی الم بر من جان بسته بر ان که غم

بر دل کاری من از غم نترسم بیا تا چه داری روز دوشنبه بعد از نماز دیگر چهارم

شهر الله المعظم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائة متوجه ممالک الهی کشتیم القصة

بطولها امیدوار است که ایشان نیز دعا خیر که بهترین بضاعت است خواهد بود مدد فرستند

و بحسن وفا قیام نمایند والسلام چون از تحریر وارغشه در مقام تسلیم بر زبان راند

هر انچه حاکم عادل کند بعدل است و مرشد عقل میکفت یا احسن الصبر زر

اولی القلوب بها وقل لصاحبنا یا انفع الصحب فلیت طالعة الشمسین غایبة

ولیت غایبة الشمسین لم تغب و ناظم این ابیات ذکر احوال در سلک و سمط

تاریخ بدین نمط تقریر کرده است خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب انکش نفا

چار

چاکر و کهترش مرید شد در سال خا و جیم بفاکشت متصل زان پس که در مدت
عمرش مدید شد وقت نماز دیگر از احد داهم روز دوشنبه چهارم شعبان شهید
شد لیبوای خیانت اسد غره بیضاء او را که بیضه غرا صبح سعادت بود بحیثیه خضرا
تیغ بر ساهره غبراء زمین چون چهره حمراء شفق گردانیدند و چنان صحاری که از خاک
ماده گیتی از اظهار ماننده او تا جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند
کوهی بود او که گردونش بنادانی شکست کوهی کو تا هیبن کوهرشکن بنگر بسی
آتش و آب ار ندانستی که از گیتی چه رفت آتش از خم خون شکاب از خون بنگر بسی
و این کره بیتی که از زاده طبع یکی از فضلاء عصر است صورت و معنی در صنعت ایراد
نظیر حق اولی نظیر نیند از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند
زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح بر زد نفس سرد و گریبان
بدرید خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل بهر طرف از اطراف ممالک که رسید
خواص و عوام الوف و الوف حلیف لیبن و حنین گشتند اکابر و اصاغر با سیل انسان
العین بگشودند و گفتند نضول سهام النائبات حداد و ملبسنا ایامهن حداد
خطوب اذا ما سافر القلب نحوها فلیس لها عبر التفجع زاد سلام الی یوم المعاد
معاد علی من بذاه للعفاة معاذ شیراز با وجود انکه هرگز بیمن قدوم مواکب صاحب

مشرف

مشرف نشده بود اهالی بواسطه خیرات جاریه او که بر فاجر و غنی و فقیر را فایض
بود شکسته بال و پریشان حال شدند و جفت ناله و دریغ گشت الغیاث الحرج
دین کو صاحب عالی منش انکه میسازد نثار از خون دل چشم منش صاحب افق
شمس الدین دولت انکه بود روی دولت را فروغ از نور رای روشنش مسند از
تکیه اش کردن فرازد بعد از این حشو باشد معنی او از میان پیرامون کنش و قلم
بدستان و خواهد که کرد درفشان شاید از باید دست تیغ قاطع سرزنش
بعد واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک با بنجو داوردند
و اساس انخیرات را منهدم گردانیدند آثاران مبار منعدم وای نعیم لا یکدره الله
اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نونهال
نورسته حدیقه بسالت و جلالت بودند از عقب پدر فرستادند و بران اطفال
بیگناه رحمت نکردند و بر این حال چون مدتی بگذشت اروق برادر بوقا خواجه
هرون را بقتل اورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف
و معروف بود و بنجده و شهامت مذکور و مشهور کمان سعایت اروق در زه او
بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نمود اروق بتوهم انکه خود
هر فن بادی داد بوقا به همراز است خود سوابق مخالفت و مکاشره و لواحق معاندت

مجاهد

مجاهره در مینا ممهد بود بحکم بر لبغ هر دو را از تیغ کذرانید یعنی سر بریده اید او را
ومقابر صناوا ولاد در چرنداب تبریز است در شهور سنه اثنین وتسعین وستمائه نامل
اخبار انجار سید یار برا ساعی در انمقار روح انگیز و موضع سعات بحث اشتراح
برفت عطفنا فحييتنا مساعير انها عظام المساعي لا العظام البواليا مررنا
به فاستوقفنا رسومه كما استوقفا لروض لطباء الجوازيا وقفنا فرخصنا
الدموع فربما يكون على سوم الغرام غواليا ولما تحاهشنا البكاء ولم نطق
عن الوجد فلا عاعدرنا البواكيا هر دو برادر تا هفت پسر بعضی در رجب شهادت
باسعادت دنیا جمع کرده وبعضی با صد هزاران درنع از مصنار دون کار که کمتر خاکی
از ان ایشان بوده بمجاورات انس ابد حوریان فردوس کرائید القاب واسما ایشان
بعد ما که بر صفحها توقیعتا منقش بوده بر الواح مقابر نقش کرده بودند واز ابیات
تنزیل بر دیباچه لوح ترتیب هر یک ابیاتی مناسب منا او نوشته لا در در نوازل
الاحداث نقلت احبتنا الى الاجداث فغدت ما نسينا وهن مقابر وغدت
مدامعنا وهن مراثي از مشاهده انمشاهد مرقدهم اقدام انی خمیده شد روان
بر چهره زهاب رندیده شکوه وهیبت ان صنادید تود ردید اعتبار از مکانت صید
مسند خبر میداد وسبب انکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی

ماکل

ماکل يتمنى المرء يدركه مجرو افتاده بود وبداغ خیبت موسوش خاطر که با تش تحسر در غلیان
بود از شیمت روزکار تعجب مینمود وبمعنای ابن نباته تمثل میکرد العيش نوم والمنية
يقظة والمرء بينهما خيال سار فاقضوا مآربكم عجالا انما اعماركم سفر من الاسفار
وتراكضوا خيل الشباب وبادروا ان تسترد فانهن عوار ليس الزمان وان حرصت
مسالما خلق الزمان عداوة الاحرار یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع
ایشان قصیده انشا کرده بود وکاغذ بر سطح دیوار قبله ملصق کردانید چون
حاکی حسب حال بود چند بیت از ان یاد کرفت در این حال از دخریطه حافظه باز یافت
وایراد کرد با چرنداب من مقابر تبريز سقاك الله الحيا الملث الهامي فلقد
اطبقوا ثراك على غر وجوه على خد كرام ضم شمسا مفروقة بعلاء ونجوما
حكت بدور التمام سبعة قد بكت عليهم نجوم سبعة في ضيائها والظلام
وأراض سبع وسبع سموات طباقا وسبعة الايام فرج الله ثم يحيى ومسعود
وهرون منجد المستضام وابوهم محمد قد تقضوا وجميع قتلى بحد الحسام حزنوني
وزاد كربي اناباك من قبل كالنار ذات ضرام وشجاني مثوى عطا ملك
صناديد ملك دار السلام فعلى تلكم القبور تحايا نامي مردفاة من ربنا بالسلام
چو ماضی محکمه ازل بحکم لم یزل نفاذ کرده بود که بانک مدتی بطا خراسان از متمات

صنایع و قرو مهالک ماندهم در تضاعیف اعمال لوالج ایلخانی بتقریب کان حضرت او

وجیه الدین متغیر شد او را مامور کردند این دو بیت حسب حال او گفته شد ما او چه دید

از پنج گوژ پشت ما در عنا بداشت و ما بخطا بکشت چون عاقبت فناست جهان را در

رنج و خوب باشد خوشتر ما بدر زیشت دانست که این نوبت خلاص متعذر است هر

پیش امرا و ارکان دولت ضراعتها نوشت فایده نکرد در مفتتح مکتوبی که بشر

فهستنا اصدار کرده بود در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی

وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت بوجانا غم هجران تو هر

سخت رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است عاقبت بتبع جان ستان از اشیانه

تا بس علو رسانیدند یا دهر انک بالرجال بصیر فلذلک ما تجنا جهم و تجیر مراق

اعمال دیوانی و ملابست اشغال اینجهانی و خامت مقتضی است و دولت بنجر فی سرعت

ارتحال و انتقال حتمی مقتضی مار است حرص در بنیاد نهال و مکر دانی که چیست عاقبت

کار مار کیر خواهی که عیش خوش بود کار بر مراد بابستی بسا و کم کار مار کیر

چون رو کار کس ندهد پند ما خواهی که پند گیری از روزگار گیر والله یجعل

احوالنا مقرونة بحسن العواقب و خیر المآخر و یعصمنا فی العلم و العمل عن فنا الراي

و خطل التدبیر فانه علی ذلک لقدیر و بالاجابة جدیر والصلوة علی محمد البشیر النذیر

و هو فی دیاجیر الظلمة انور من سراج و قمر منیر